

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُنْتَبِئِ

الَّذِي لَا مَرْفُئَ لَهَا شِرْبًا شَرَّ الطَّرِيقَتَيْنِ وَمَعَانَا
الْحَقِيقَتَيْنِ كَمَا تَعَدَّ اللَّهُ بِخَيْرِ الْأَوْلِيَاءِ هَذَا الْأَسْمَاءُ
لَنَا كَالْأَنْوَارِ فِي نَفْسٍ مَرْتَقِيَةٍ بِرَأْسِ الْأَسْرِ فِي الْوَاقِعِ تَطْلُعُ مِنْهُ
سَمَاءُ جَبَرِ بَرِئُوا ثَانِيًا بَابُ غَيْبَتِهِ يَقُولُ الْأَنْوَارُ طَو
الْأَسْرَى هُوَ السَّيِّدُ وَالْعَافِ الْمَعْمَدُ الْخَاجِعُ بِالسَّيْرِ عِزَّ الطَّرِيقَةِ
الْحَقِيقَةِ وَالْوَالِ عَلَى الْعَافِ اللَّطِيفِ الرَّقِيقِ لِكَظْمِ الْمُسْتَقِيمِ الْأَمَّةِ
الْعَالِمِ الْعَامِلِ الْمَكْرَمِ فِي الْفَائِضِ الْحُسَيْنِيِّ الشَّرِيفِ الذَّهَبِيِّ السَّيْرِ مِنْ حَضْرَةِ اللَّهِ
مَعَ مُحَمَّدٍ عَبْدِهِ وَالْعَجْمِ الْمَدِينِيِّ الَّذِي هُوَ أَقْوَى وَصَنَفَ بِهَا هَذَا
السَّيْرَ وَكَانَ الْعَافِ الْكَامِلُ أَبُو الْكَامِرِ وَالْفَضَائِلُ التَّرَانِيمُ هَبْ
حَلَالِ الَّذِي مُحَمَّدٌ رَزَقَ الْفَائِضِ الْحُسَيْنِيِّ الْمُلْتَمِحِ كَمَا لَأَشْرَفَ
أَفَاضْنَا وَسَمَّا هَاتَا بِأَمْرِ الْحِكْمَةِ وَرَفُوتَا الْحِكْمَةَ
فَقَدَاوْنِي خَيْرًا كَثِيرًا وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَمَوْلَانَا
وَسَيِّدِنَا لَنَا فِي الْفَائِضِ مُحَمَّدٍ وَالْيَدِ
الْأَطْفَالِ الْأَخْيَارِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
الْأَبْرَارِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ

ص

Marfat.com

هذا الكتاب
المشتمل على
الحكماء من كتابنا قول
الأنوار طوبى
١٢١٤

بسم الله الرحمن الرحيم

چون سمواہ حق تعالیٰ از بد خلقت آدم حقیقی عالم واقعی و شہا امکانیہ بجهت معرفت و شناسائی
صدیث کنت کثرًا مخفیًا فأخببنا أن نعرف فخلقنا الخلق لکن اعرف بشیث کا
جسبہ اچھا ڈیہ از لیشہ در صد کتبیل عالم و آدم بوده و هست و خواهد بود زمانا و ہر اسرہ او در سرود
از دورات پنہایت عوالم حیاتیہ پنہایت بر طبق عوالم روحانیہ پنہایت عندنا مراتب تکلیف
تکوینیہ تشریحیہ من لہ بدل الی احکم بطور کلیت چہارات کہ در ضمن ہیئت تربیت میشود و منجر بقیامت
کبرای اندوزہ میگردد اولًا مرتبہ جنین و ایام رضاع مولود عالمست ثانیًا ایام شباب ثالثًا
ایام وقوف رابعًا ایام شہوخت آمولود یعنی عالم و دایہما من الذرہ الی الذرہ درین حالات اربعہ
ہفت طور خلقت را طی می نمایند مثل اطفال انسانہ کہ منطور با طوار سبغہ خلقیہ اند بن اسوات و الارضین
پنہایت عندنا از خلاصہ آب و خاک کہ مقام و طور اقل است پس از آن مقام نطفی پس از آن مقام
علقی پس از آن مقام مضغی پس از آن مقام عظمی پس از آن مقام لحمی پس از آن استکہ مقام
انسانیت کاملہ بقولہ تعالیٰ وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَا نُفُوسًا

فِي قُرْآنٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظًا وَآدَامًا
 الْعِظَامَ الْكُلَّ ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ أَهْلَهُ حَضْرَتِ حَمِيٍّ أَبِي صَدِّقٍ عَلَيْهِ وَآزَرُوهُ فِي الْفَاتِحَةِ السَّابِعِينَ
 مِنْ لَدُنْ آدَمَ ^{یعنی در این دوره آدم ابو البشر در بقعه مکان که اکنون مقر سلطنت}
 اولاد اوست و قبله آمدنش بر پا و خرقه غرضش ستم است بامر اله تعالی من در اصف
 بقسم و قسم یعنی مقام نهایت تامة کامله حتمیه مولود عالم است پس از مقامات ستم دوره پیا
 عظام کعبه دست و چهار پیمبر سلام اله علیه السلام است که بوجود مبارک هر یک ستم را فردا عالم را
 وضعی و قوامی و نبی آدم را تر پیمبر و نظامی بدام در خور آمده شش نفر از افراد رجال نفی
 الهیه که در نبوت و رسالت خود ثابت و اولو العزم در عهد ولایت کلیه الهیه بوده اند من میستم
 آنها می قال اله تعالی و احببنا کما صبروا و لو العزیز من الرسل و هم خمسہ بالانفاق و شیعہ بالاختلاف
 پس مقام آنحضرت آخر دوره ظهور است اول دوره بطون و نهایت در حتم کمال است
 امکانیه انسانیه و شجوه حتم تامة کامله این دوره است من حیث التکوین و التشریح بقوله تعالی
 الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْاِسْلَامَ دِينًا
 و بسیارین باب مقدمه است که هر یک از این چهار حالت و هفت مرتبه معروضه هر ساله
 نسبت با حق تشر او است و هر جمعی نسبت سابق است که بر تبت ملکیه ملکوتیه کونیه تشریعیه
 از یکدیگر ممتاز از مشهوره آنگاه کلامی الی کون علی تحقیق مرکب است از لطایف علویه نهایت و کمال
 غلبه نهایت اگر چه بعضی از کلمات نسبت معین و یکسایط خوانده میشود ولی تحقیقا بسط من جمیع اجزای
 و حیثیات نیست کمالا یعنی علی من هو اوله و پان انمطلب و تشریح استیلاج بطوایر علی حده دارد باطل
 از قواعد مقررده حکمت معرفت است که کل ممکن روح ترکیب یعنی در عالم امکان یافت میشود چیزی
 که مرکب باشد بعبارة اخروی سوی اله تعالی مرکب است و اقتضای ترکیب هم نقص است و نقص هم
 بر دو قسم است نقص صلاح و نقص فساد که پیش میدانند اما نقص ترکیب بطور فساد است حکیم
 نیست تا چه رسد که نسبتش حکیم علی لا یتعلق اولی بر صطله صلاح ترکیب کون نقص فساد خوانده اند و در

مشارک الله
 احسن الخلق

در این دوره آدم ابو البشر در بقعه مکان که اکنون مقر سلطنت
 اولاد اوست و قبله آمدنش بر پا و خرقه غرضش ستم است بامر اله تعالی من در اصف
 بقسم و قسم یعنی مقام نهایت تامة کامله حتمیه مولود عالم است پس از مقامات ستم دوره پیا
 عظام کعبه دست و چهار پیمبر سلام اله علیه السلام است که بوجود مبارک هر یک ستم را فردا عالم را
 وضعی و قوامی و نبی آدم را تر پیمبر و نظامی بدام در خور آمده شش نفر از افراد رجال نفی
 الهیه که در نبوت و رسالت خود ثابت و اولو العزم در عهد ولایت کلیه الهیه بوده اند من میستم
 آنها می قال اله تعالی و احببنا کما صبروا و لو العزیز من الرسل و هم خمسہ بالانفاق و شیعہ بالاختلاف
 پس مقام آنحضرت آخر دوره ظهور است اول دوره بطون و نهایت در حتم کمال است
 امکانیه انسانیه و شجوه حتم تامة کامله این دوره است من حیث التکوین و التشریح بقوله تعالی
 الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْاِسْلَامَ دِينًا
 و بسیارین باب مقدمه است که هر یک از این چهار حالت و هفت مرتبه معروضه هر ساله
 نسبت با حق تشر او است و هر جمعی نسبت سابق است که بر تبت ملکیه ملکوتیه کونیه تشریعیه
 از یکدیگر ممتاز از مشهوره آنگاه کلامی الی کون علی تحقیق مرکب است از لطایف علویه نهایت و کمال
 غلبه نهایت اگر چه بعضی از کلمات نسبت معین و یکسایط خوانده میشود ولی تحقیقا بسط من جمیع اجزای
 و حیثیات نیست کمالا یعنی علی من هو اوله و پان انمطلب و تشریح استیلاج بطوایر علی حده دارد باطل
 از قواعد مقررده حکمت معرفت است که کل ممکن روح ترکیب یعنی در عالم امکان یافت میشود چیزی
 که مرکب باشد بعبارة اخروی سوی اله تعالی مرکب است و اقتضای ترکیب هم نقص است و نقص هم
 بر دو قسم است نقص صلاح و نقص فساد که پیش میدانند اما نقص ترکیب بطور فساد است حکیم
 نیست تا چه رسد که نسبتش حکیم علی لا یتعلق اولی بر صطله صلاح ترکیب کون نقص فساد خوانده اند و در

و مدار کارخانه هستی مطلقا برین دو طریق عمل است حکمت کامله مقررده تا شئه الهیه و کمال فردی
از افراد انسان در هر الفی از انوف عالم دنیا بر خورد باین حکمت تا شئه الهیه است پس عبادت حکم
بائع است که عارف بر کسب خالده ثابت لایبید شود وقتینیا بلکه در دستش اسیر باشد تا آنکه مقرر معاد
جسمانی و خلود بلا فساد ابدی کرد و تحقیقا و الامحال است کسی واقف شود باین امر مهم عظیم چرا که اهل نقل
از علما قاطبه ناچارند از تقلید در جمیع مسائل دینی حتی آنکه بعضی از بزرگان ایشان بعباده تعلق در
شروع دین قائل تقلید در اصول دین پس هم شده اند و اما اهل عقل مطلقا اگر چه بر این محکم
ستحکم علی اعتقاد هم در جمیع اصول دین پس سیمما توحید و معاد در اندولی مقدمات بر این
ما خود از قواعد منطقیه حکمای فلاسفه یونانیه است و عند تحقیق منطق یونانی غیر معتبر است درین دوره
آخر الزمان بسبب خطا که در آن موجود است بخلاف منطق معصومی که خالی از خطا و ملازم عصمت است
علی تحقیق چنانکه جناب سیدی سید قطب الدین محمد در اصل خطاب منظوم عربی خود بطلان آنرا لایح
کا الشمس فی رابعه النهار فرموده اند درین مختصر منسکند کس بخواد رجوع نماید بسیار صدق کلام فقیر را
پس اهل تقلید را درین دین پس با کمال ذل جہد تحقیقی نخواهد بود و اهل عقل و تحقیق را با نهایت اجتهاد
در ریاضات علمیہ و تحقیقی نیست زیرا که مستقیم هو البرهان گفته اند و تکیه ایشان بر ادراکات علمیہ
صرفه است نهایت حکما مثالین سہلین دوره آخر الزمانہ بسبب ریاضات شاقہ متکاثره و
العبیئات علمیہ متواتره بکاشفات علیہ الہیہ فایض کرده اند کہ با صلاح اہل معرفت آنرا علم
ایقین منسند ولی ادراکات و مکاشفات علم ایقینی هر چه قوی باشد اول درجات اہل معرفت است
و پس از آن تعین ایقین و پس از آن تجر ایقین و پس از آن بر ایقین فایض میگردد چنانچه درین
کتاب بستمطاب شروحت و انیمراتب اربعہ عالیہ خاصہ کھلمین بزرگان بسند الہیہ است کہ تالی
تام و متابعت تمام بحضرات بوالیان خود از اہل عصمت سلام الہ علیہم اجمعین تحصیل اندرجات تکمیل
انیمقامات شایستہ کاملہ انہا نیز فرموده اند قال مولانا امیر المؤمنین علیہ السلام ذہب من ذہب الی
غیر ذہب الی عبود کدہ بفرع بعضہا فی بعض ذہب من ذہب الی ذہب الی عبود صلتہ بامر اللہ کانفا

بظور

بطور اکتاف و نظر صحیح که ملاحظه شود حکمت یونانیان اسباب خداپرستی و در خوردن این مان و دورات
 ماضیه بوده با فائده کلیه تا به سبب آنکه اصل و منشأش متحد از خضرات تنبیا روحی اهمیت و بسکین نسبت
 حکمت ایما نیه کلیه آخر از زمانیه ملاحظه فرمایند مقدمه است لایذ منها که پس از خوردن آن و دخول
 سالک طالب در حکمت ایما نیه آلتیه معصومیه روحی قد ااسم معرفت کلیه و خبرت تا به حال نیاید و دیگر
 عثمائیه آن سخا و این اصطلاحات مقرر و خواهم کرد قطعاً قال بولام شیخ فریدالدین عطار قدس سره
 الغریز شمع دین چو حکمت یونان چو شمع دین زانعلم ثمن بر فروخت حکمت شیرین است ایرو دین
 خاک یونان بر نشان برود دین دلیل بر نه طلب معروضه که قضا هر زمانه در خوردن اهل آنست آنکه در سوا
 قریب عهد جاہلیت که هنوز مخلوق این حکمت ایما نیه نداشتند حکمت ابو علی سینائیه متحد و حکمت
 یونانیه سیما حکیم فارابی معروفه آفاق و ارض بود در کمال اعتبار پس از آنکه تکمیل کلی در مراتب
 نفوس و عقول قاطبه کخلق از برکت حجج الیه و آیات قرآنی و اخبار نهایت معصومیه ایشان پیدایشه حکم
 اسلامیین تربیت شدند تا آنکه جناب سبط ابن المثنائین آخوند ملا صدر ای شیرازی قدس سره الغریز
 از باطن ولایت معصومین مقتبس کردیده قوتی حاصل نموده در کتب علمیه خود با علی صوت تشیع فرمود
 نه عبارت و اما شیخ الرمن من نجد و خد و فتنه از ما نهم فی المعاد الی آخر المقال و من بعد ما
 سلم کردید حکمت اسلامییه صدرائیه در میان محسولان آنکه توأم کلی پیش از پیش در طبقات عالی
 و خاصه خلق ظاهر آمده دوره منتهی جناب سیدی سید قطب الدین محمد قدس سره الغریز کردید
 و جمعی کثیر در خدمت دیوبندت که بر خاصیت تربیت شده عموماً و از خواص حاضرین حوزه مبارک
 چند نفری از رجال نهایت رتبه علم و عمل و حال فانی آمده بخوبی صاحب یر لبع ولایت و اجازه مغویه
 کرده هر یک نفر اسمی نامور فرموده و نسبت نمودند با آنها که حکمت متدعه فلاسفه یونانیان از ازل
 سابقه در میان خلق خیر از حقیقت باقی مانده و با قواعد این دین مبین تطبیق ندادند اگر چه اسباب
 صدر المثنائین در مقام تطبیق میباشند و خوب هم از عهد بر آمده و بسکین در عهد ایشان حکم
 حقیقین بسیار و شرب ایشان بن آنکس متداول بوده است محض عیاشانه باضم طمان آنها

علم

تکلم و برپوشش آنها نشی علمی فرموده و پیش اصطلاحات علمیه با آیات الهیه و اخبار فرموده ولی عاقل
 مشرب ایشان نه است که بظاهر نماید چرا که قائل با شراک معنوی فردی در مراتب وجود مطلقا شده اند
 حتی آنکه وجود واجب را اعلیٰ المراتب و لا اتم من شمرده اند و حال آنکه در طریق عرفان و سلوک الی
 الله تعالیٰ از قرار یک در کتاب اسرار الایات بخط خود مرقوم فرموده مناسی جناب شیخ احمد فاشانی
 قدس سره الغیر و از زیادت تربت مقدسه ایشان استغنی شده اند بخویش بر روحانیت چنانچه درین
 سلسله الذنب علیته شداول است و شرب اهل این سلسله علیه ما است که جناب سید سید قطب الدین محمد
 قدس سره الغیر صریحا منظم فرموده رعو الوجود شککما سجا عن اشتراک وضعها و شرفها فی الاشتراکین
 التزام ضلالت قد ضلع فی نجاه تفضیها یعنی آنکه اشتراک لفظی بمعنوی عند تحقیق خالی
 از ضلالت نیست چرا که ذات غیب غیب حق تعالیٰ می باشد عرفان مفهومی ندارد و در ذمین تا چه رسد
 که مشترک باشد و در کتاب به الاشتراک بین حق و مخلوق شود و مورد این احکام امکانی که در ذرا که منقطع
 الاشارات و در اولیٰ التمس و منقطع الوجدان و سکوت غایت چنانکه جناب شیخ محی الدین عربی شفا
 در فتوحات مکتبه فرموده فلو جمع بین الواجب بذاته و بین الممكن وجه لجاز علی الواجب با جاز علی الممكن بذاک
 الوجه من الوجود و الا فقار و هذان حق الواجب مجال فاشات وجه جامع بین الواجب و الممكن مجال الهی
 کلامه جناب شیخ الاقاب آخوند ملا محراب کبسلانی را قدس سره الغیر باصفهان و عراق عجم ما نور سرور
 و جنابان سطلابان مولانا آقا سید مهدی بحر العلوم و مولانا شیخ جعفر نجفی فقیه قدس سره را در سمیت
 عثمان عالیات علی مشرفها اسلام و ائحیات و عراق عرب مقرر فرموده و جناب شیخ انصاری و اولاد
 شیخ شیبون شیخ احمد حائ قدس سره الغیر را با طرف ایران ماور که در حرکت باشند و جناب سطلاب
 کربلای اشاب آقای آقا محمد شاد قدس سره الغیر را ما خود و وجه فقیر است فارس فرموده و بطور
 انصاف هر یک ازین بزرگواران کمال بذل جهد و اجتهاد خود را فرموده بحواله تعالیٰ و عیایا حکمت
 معصومیه الهیه را در ایران بل توران رواج دادند و کتب علمیه مختصره و مفصله عربیه و فارسیه از هر یک
 در اطراف عالم منتشر یافته است مثل آنکه جناب حکیم الهی آقای میرزا آقای جهری سلسله تعالیٰ که درک

همه و پس انخلی خود

نخن

فیض حضور جناب فخر الحکماء و اہل الفقر اہم حرم حاجی غلاماوی بسر واری قدس سرہ لہسنہ زیر زانو و فقیر
 سنہ مودند کہ رسالہ مناعہ التحقیق جناب آقای آقا محمد شامد شمس سرہ لہسنہ زیر ایدیم بعضی حجاب
 تازہ عالی کردید کہ در دورات حکمت الہیہ یافتہ بودم مقدمہ ثانیہ آنکہ حکمت الہیہ از لیتہ الہیہ
 سر تدریہ کہ در سان شریعت مقدمہ بولایت کلثم سرہ لہسنہ حقیقیہ نامیدہ شدہ است دو شعبہ حکمت ظاہریہ
 آفاقہ دارد یکی شعبہ نبوت کلثم و دیگری شعبہ مابخت لہسنہ آمانوت کلثم عبارت از کلثم او ابرو ہوا
 الہیہ است کہ در ہر دورہ از دورات ہنسبیا کرام بخوی از انہا متناسبہ در آن زمان مقرر بودہ لہجہ تربیت
 جہ خلق نجد اہستی و تکمیل مکارم اخلاق و سیاست مدن و پیشہ منزل و تحصیل معاش و معرفت مدد
 و معاد انسانہ بالتمام چنانکہ حضرت خمینی صاحب مسئلہ الہ علیہ و آلہ و وجوب کمیل بن زیاد از سوال حقیقت
 فرمودند مالی و تحقیقہ نبوت لائم مکارم الاخلاق نبوت لبیان لکلمہ لالبیان لہحقہ یعنی من دارا
 حقیقت ہستم ولی دورہ من معقنی بیان تمام حکمتی و احوال نبوت صورت خلقت نہ بیان حقیقت
 و اماخت لہسنہ عبارت از علم و عمل کہ صغوی الہی است کہ از عہد جناب آدم صفی علیہ السلام مقرر بودہ
 و حجر آدم معروفست تا رسیدن زمان ادیس علیہ السلام کہ نعمت الہیہ مثلث کردید اقل نبوت ثانیہ
 حکمت ثالث سلطنت معروف کردید بہر مثلث تا نغمہ تا رسیدن زمان موسی علیہ السلام و قارون کہ اخذ
 حکمت کردہ و مخالفت آنجناب نمود پس از آن حضرت سلیمان علیہ السلام و پدربزرگ ایشام کہ بنای بیت
 المقدس کرد پس از آن حکما یونان و اسکندریہ رومی و سقراط و افلاطون و جاکسون و ارسطو طالس تا آنکہ
 منشیہ باسلام کردید و حکمای اسکسین تربیت شدند و اخبار حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ در بیان
 اخت لہسنہ متواتر است بعلاوہ اکثر آیات قرآنیہ کاشف ازین حکمت است قال مولانا امیر
 المؤمنین علیہ السلام سلمو عن اخنا النبوة و عصمہ المرقہ و الناس یعلمون ظاہرہا و یخفون علم
 ظاہرہا و باطنہا اما ظاہرہا لیس لیل جہاد مدنیہ است و تبدل لطلو و نقرہ و اما لہنسب مثل حکمت
 مبدیہ معاد است بطور محسوس کہ بیچ حسی انکار نواند کرد پس از تہذیب این مقدمہ باید دانست کہ این
 دو شعبہ حکمت صورت الہیہ مذکورہ ہموارہ در جمیع دورات ہنسب اعظام الی ختم لہسنہ توأم و مقرر بودہ است

۱۲ ختم لہسنہ خوارنا

Marfat.com

جو نقص و ترکیب اچاوتہ کوئیہ کہ در مقدمہ اولی عرض شد جبکہ برپاداشتن و اثبات و اظہار حکمت
 مغنوتیہ الہیہ کہ ولایت کلیہ و حقیقت سرمدیہ لاهوتیہ آن دو شعبہ ملکہ است در ہر دورہ خوبی از اسرار
 امکانیہ و چون در بدایت دورہ عالم بسبب غامی و جهالت کہ نبرہ زمان رضاع مزاجی اقل است شیا
 امکانیہ را اظہار شش عشر و ہنسیا گرام عظام متعذر بودند بلکہ خود حضرات ہنسیا جزو ہم بی تاثل بودند
 و ہر کدہام در ان مقام توقفی کردہ گرفتار مصائب کلیہ گردیدند و تا آنکہ با لہام انہی مشول با سماء مبارکہ
 اہل عصمت علیہم السلام و تمسک بعروۃ الوثاقی ولایت کلیہ و حقیقت لاهوتیہ الہیہ نشد نجات
 نیافتند بلکہ حقیقتی در اوایل ظهور آدم صغی علیہ السلام و ہر پیغمبری بہمان اقرار و اعتراف خود ایشان
 برولایت کلیہ و حکمت تعالیہ اکتفا میفرمود تا آنکہ خوردہ خوردہ نفعی در عالم پیدا شد یعنی دورہ
 شباب مزاجی در رسیدہ شیا امکانیہ را حقیقتی از سر ہر دورہ حضرات ہنسیا عظام را کہ از امت خود جدا
 بکنند برولایت حضرات موالیان اہل عصمت علیہم السلام و فضایل ایشان بر کل مخلوق حق بر ملا گردید
 تا آنکہ دورہ عالم و آدم تربیت شدہ و نفعی شایستہ تا مہ حاصل نمودہ یعنی دورہ وقوف کلی مزاجی فراہم
 شد شیا امکانیہ را خوردہ خوردہ نفعی از اسرار ولایت الہیہ و حقیقت لاهوتیہ توسط ہنسیا عظام ظاہر
 گردید جبکہ آنکہ شیخوختیت کاملہ مزاجیہ عالم و آدم بیخ تمام حاصل و لائق و قابل اظہار کلیہ ولایت
 الہیہ و حقیقت لاهوتیہ گردید زیرا کہ حالت شیخوختیت مقام ربوبیت بہنایت درجہ تکمیل امکانیہ کہ در مقدمہ
 عرض شد پس از آنکہ دورہ ظهور باین درجہ را بعد فانیس گردید و تربیت شد تخلیہ از سبع رذائل تخلیہ با انواع
 فضایل صورت بستہ کہ مقام ختمیت دورہ صورت است آری کل کمالات و فضایل صورتہ لا شیا
 و پیر استکی از خلق نقایص امکانیہ و در نمرتہ ظهور ہیا کل توحید حضرات خاتم و ختمیون صلوات الہ علیہم و علیہم اجمعین
 واجب و حجتی شمس حقیقت از افق امکان و بروز جمال شاہد ازلی عینیہ از در پوچہ قلب ہنسان تنہم سکر و
 کوشش پرواز ہنسان بدون جان رایگان بنوائی رسند و کمالی یابند و مقام الذین یؤمنون
 بِالْغِیْبِ نقد وقت شود و اگر نخواہم و تابع ہر یک از ہنسیا عظام را دورہ در ات سابقہ و ظهور
 فضایل اسرار بلا ہنایت را بعضی رساند مشوئی ہفتادین کاغذ شود اجاباً لایک فضیلت و اظہار حکمت

دکارت

و کرامت در دوره حضرت موسی علیه السلام و حکایت مقتول نبی اسرائیل که قصه عظیمه امروزه کافیه
 است در نیل طلب و برخوردش من حیث الحکمه و المعرفه موقوف بیانات عالی شایسته است
 که عرض خواهد شد اکتفا میشود چرا که پس از انکشاف رموزات مندرجه بشیخ واضح میگردد که در
 هر عصر حکمت و خصوصیاتش با الحقیقه جاری است و مابقی از فضایل و حکمت و اسرار هر دوره را
 با القیاس الصحیح بان میتوان درک نمود بشنودیدار و ستان اینده ایشان در حقیقت نقد عالی است
 آن در طایفه نبی اسرائیل جوانی بود و مادری داشت از اخلاص ایشان جناب موسی علیه السلام
 چون داب و بدین آنجا بحسب الامر علی در مجلس خود اظهار فضایل حضرت خاتم و حمیون
 علیهم السلام بود و هدایت کردن جنس قضاصلوات فرستادن بر ایشان بجهت حصول مطالب و
 نعمت دنیا و آخرت آن جوان و مادرش اطاعت امر نموده در میان طایفه کنشیره دین خود را ذکر
 صلوات بر محمد و آل علیهم السلام قرار داده و صاحب بصیرت گردیده و لایق الهام حقیقی
 چنانکه نقضایش خواهد آمد و بود در آن دوره نه صاحب جمال و کمال و نسب عالی و جمع کثیری
 مایل بخلیقه بودند از برای او سه نفر پسر عمو بود و این زن مایل بفضیل آنها و بهتر و محبوب تر از ایشان بود در آن
 شرویح او گردیده آند و نفوذ مکر مخبر شدند و این یک نفر را بهمانی طلبیدند و کشند و آوردند بر سر
 محله که معبر سبع نبی اسرائیل بودند چشم خدمت جناب موسی آمدند و خودخواهی میکردند جمیع قوم
 نبی اسرائیل حیران و سرگردان که این غرامت و مفده اکنیت و مقصود چیست استند عا از جناب
 موسی کردند که سوال کن از حقیقتم که قاتل واضح کرد پس وحی نسمه بود حقیقی موسی موسی که اجابت
 کن سوال آنها را که سوال کن براتما آنکه بان کنم از برای ایشان قاتل او قصاص شود و سایرین عالم
 کردند از نعمت و غرامت پس بدستیکم این است اراده میکنم با اجابت ایشان موسی چیزی که خواستند کردند
 و اصل نمودند بسوا الهای عدیده بغیر رؤیت تو سعده از قرابری از بهترین برگزیده از است تو که دین
 او صلوات بر محمد و آل طیبین است سلام الله علیهم اجمعین و نقضیل دادن محمد را و بعد از آن عملی را
 بر سایر مخلوق و اعانت میکنم او را و دین قفسیه از برای آنکه بوده باشد بعضی ثواب او از تقسیم او بر محمد

این است

والله

و آن دو علیهم السلام پس گفت جناب موسی بنجدای من بیان کن از برای قاتل را وحی فرمود حق تعالی عزوجل
 موسی موسی بگو از برای بنی اسرائیل آنکه حقیقتی ظاهر میآورد این فقره را با آنکه امر میکنند شمارا از یکدیگر
 کنید کار را اگر کرده دارید و قوف بر قاتل را پس تعجب کردند و گفتند که آشنایان میکنند تو
 ما را از تو شخص قاتل را میخواهیم تو میگوئی که او یکسید فرمود پناه بپریم بخدا اینکه بوده باشم از
 جاپین کشتهترین پس فرمود موسی آنکه نیست تا در حل نطفه بجای و مائمی زن اسم بشرح ایضا ملاقات
 میکنند یکدیگر را در رحم پس احداث میکنند حقیقتی از ملاقات این دو میت بشرحی آراسته و آیا
 نیست بذرمای شما آنجا نیکو زرع میکنند آنها را در ارض خود تا آن منفع میشود و منفعن میشود و حال
 آنکه میت است پس از آن خارج میکنند حقیقتی این سنه تا کجای حاجت را در این اشجار خوب پاکیزه را
 پس چون تعلیم کرد پیش از موسی است دعا کردند بخواه از رب خود که ظاهر کند ما را کار و چه صفت
 داشته باشد سوال کرده حقیقتی فرمود بدستیکه آن کاویت که کسر باشد نه صغیر و بط باشد
 در کوچکی و بزرگی را گفتند خوشتر ما از رب خودت که ظاهر کند از برای ما که لون کاوچه باشد
 فرمود موسی که حقیقت میفرماید بدستیکه آن کاو در رگها حسن اللون که لون دسرور کند نظر کنند کاوا
 گفتند سوال کن رب خود را که ظاهر نماید از برای ما چگونه باشد این کاو بدستیکه مشبه شده
 است بر ما و بدستیکه ما ایشاء الله بر آینه هدایت یافته شده ایم حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 فرمود که اگر ایشاء الله نطقه بودند واضح نمیشد چیزی ایشاء الی آخر الا بدسرور موسی که حقیقتی
 فرمود بدستیکه آن کاوی باشد که ذلت شکافتن و خویش کردن ارض و خدمت و آب دادن در آن
 ندیده استم از جمیع عیبها باشد مختلف اللون نباشد از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام منقول
 است که اگر اقدام کرده بودند بر کاوی مقصودشان حاصل بود لکن سحشی و دقت کردند حقیقتی هم محکم
 کرد بر آنها سحشی خودشان را پس از آنکه امر استقر کرد و طلب کردند کاو باین اوصاف فرایا نشد الا در نزد
 جوان بنی اسرائیل که حقیقتی مانند او در خواب حضرات محمد و علی و طهسین از ذریه آنند و را علیهم
 و علیهم السلام و آنند بزرگوارند سر بود که بدستیکه تو محبت و تقضیل بندگان ماستی بر مخلوق آراوده

دایم

اراده داریم آنکه بدستیم تو بعضی جزاها را در دنیا پس هر گاه قصد کردند خریدن کا و ترا ساج
 مکن اورا مکر با مرادرت پس بدستیکه حقیقی تلخین میکنی اورا بچیزیکه مستغنی نماید ترا و باز مانده کن
 ترا پس شاد شد جوان و آمدند قوم بخربداری و گفتند بچند میفروشی کا و ترا گفت بدو نیار ا تا
 اختیار با ما درم باشد گفتند رضی استیم بیکه نیار سوال کن از مادرت گفت ما در چهار دنیا
 پس خبر داد او اش از آنکه گفتند دو دنیا خربیده با درت گفت مادرت دنیا پس ثابت بودند
 و طلب میکردند نصف از قیمت که مادر میگفت و رجوع میکرد با درش پس مضاعف و دو لای بود
 قیمت را تا آنکه رسید قیمت کا و پر کردن جسد او از طلا حضرت امام حسن عسکری فرمود که رسید قیمت کا
 هر هزار را شرفی پس سبب بجاج و عناد و نهمت بر جناب موسی کشاید آنها را بخردین کا و کوشن
 و حال آنکه قصد نمیشد که کینند این کا را بسبب یادتی قیمت کا و و ایضا آنحضرت فرمود که گفتند
 قطعه از آنرا کوچ دم آبخانه است که از خلق شده است پس آدم و بر او هم ترکیب میشود ما سکه
 عود داده میشود خلق تازه پس زنده آدم کا و را مقول و گفتند آئی بجاه محمد و آل طیبین
 آنکه حیات و هی این میت را و ناطق گردانی بجهه آنکه خبر بدید ما را از قاتل خود پس بخواست سالماً
 تو بیا و گفت یابنی آنکه کشید مرا همین بود پس عمو سبب خبر دادن از من بر دشمن عمو من پس کشید
 و انداختند مرا در محله ایشان از برای اینکه اخذ کنند و نه مرا پس جناب موسی گرفت آدم و رحل را
 و کشت و در روایت دیگر قتی است رحمان که کشت مرا پس عمو من منسلان بن منسلان ایضا
 آنحضرت علیه السلام در تفسیر خود میفرماید قبل از آنکه بر خیزد زنده شود میت زنده قطع کا و را میت زنده
 نشد گفتند یابنی آله چه شد آنچه وعده کردی بما از جانب حقیقی با موسی من خلف وعده میکنم
 باید اول من کا و را بخوان بدهند بعد زنده میکنم مرده را پس نبی اسرائیل جمع کردند اسوا را خود را
 و وسعت داد حقیقی در جلد ثور تا آنکه پر شد گفت بعضی نبی اسرائیل از برای موسی که حاضر بود در آن
 محاس که زنده شد مقول بزود بعضی از کا و یابنی آله که ام یک ازین دو عیب است زنده کردن
 حقیقی این میت را و ناطق گردانیدن او آنچه گفت یا غنی کردن این جوان بن مال عظیم و حی فرمود

در روایت دیگر است که حضرت موسی را در خواب
 دید که در میان کوهها ایستاده است

بر ایشان

قول

حق تعالی بپوسی گوئی اسرا این را یکدوست دارد از شما آنکه پاکیزه باشد در دنیا عیش او و عظم
 باشد در جهان من محل او بگردانم حضرت محمد و آل طیبین را در جنت ندیم او پس باید کند آنچه
 کرده است این جوان و چون میشنید او از پوسی بن عمران ذکر حضرت محمد و آل طیبین صلوات
 میفرستاد و تفصیل میداد ایشان را بر جمیع خلایق از انس و جن و ملک با این همه منصرف کردم این مال
 عظیم را بوسی و تا شتم کند و منتفع کرد و بطیبیات و اگر ام کند بعبادت و محبت نماید معروف
 بصاحب بودات و ذلیل کند بنفقات خود صاحب عبادات را عرض کرد جوان با بنی آنکه چگونه حفظ کنم
 این اموال را چگونه صد کنم از عداوت اعدا خود در این اموال و حسد عاصی بر آن فرمود بخوان بر آن
 اموال از صلوات بر محمد و آل صلوات علیه السلام جمعین آنچه قتل از رسیدن این اموال مسکف بر آنکه
 رزق داد از این اموال عظیم سبب این با صحت و اعتقاد حفظ میفرماید آن اموال را بر نوزدهمین قول
 پس بگفتی با صحت اعتقاد پس گفت بخوان صلوات را و قصد میکرد او را عاصی برای فساد اموال یاد کرد
 که سرت کنند از این عاصی که غضب کند از آنکه دروغ بگوید و راههای غزول مطلق از اللطاف
 خود تا آنکه ممنوع میشد از ظلم او و استیاری یافت یاد آید با صفا را گفت آنرا مقول زنده شده پروردگار
 من سوال میکنم ترا آنچه سوال کرد این جوان از صلوات بر محمد و آل طیبین و تو مثل ایشان آنکه بلقاری
 مرا با شمع بد خرم خود و خردی از خانه من اعداء و حاد مراد رزق دمی در دنیا رزق کثیر طیب پس می فرمود
 حق تعالی بپوسی بدستیکه شصت سال قتل از قتل عمر باین مقول زنده شده عطا کرده بودیم و عطا کردیم بواسطه
 سنت و تو مثل بجزات محمد و آل طیبین او هفتاد سال دیگر که تمام عمر او یکصد و سی سال باشد در دنیا
 صحیح الحواس ثابت القلب قوی الشهوات متع کیر و جلال دنیا و عیش کند و مفارقت نکند از مقامات دنیا
 از او تا وقتیکه برسد زمان موت هر دو میرند تا هم در جوع نمایند بوسی بخان من و باشند در جنت زن
 و شوهر منم و اگر سوال کرده بود مرا این شقی قائل مثل آنچه تو مثل جنت آن جوان مقول بر صحت اعتقاد خود
 آنکه مصوم دارم او را از حد و قساحت که هم او را آنچه روزی داده بودم او را و حال آنکه قساحت ملک
 عظیمی است هر آینه با بپوسی کردم و اگر سوال کرده بود مرا باین تو مثل با تو بار فضل خود آنکه تفضیح کنم

در حدیث معتبر است

اور آریہ تفسیح میگردم اور او منصرف میباشتم بنی اسرائیل را از طلب شکار کردن قائل هر آینه غمی میگردم
 این جوان محبت حضرت محمد و آل طاهرین را از غیر انیمال و اگر سوال کرده بود مرا بعد از فصاحت و تائب شده
 بود و تو تسلیم بودی مثل تو مثل این جوان محبت آنکه فراموش کنم مرد مرا از فعل او بعد از آنکه تطف میگردم
 از برای اولی مقبول که عفو نماید از قصاص او هر آینه اجابت میگردم بطوریکه سرزنش نکنند فعل او
 احدی و ذکر کنند او را در میان حشوق و اگر بیسکن این تو مثل بخت محمد و آل طیبین و محبت ایشان
 فضل و موهبت من است عطا میکنم هر کس را که خواهد من صاحب فضل عظیم هستم و عدالت میکنم منیع ازین
 فضل بر هر کس که خواهد و منم عدل عزیز حکیم پس ناچار و بیخج کردن پیشند بنی اسرائیل سویی سویی و گفتند که
 فقیر شدند پیشند و محتاج شدند بدست دراز کردن سویی خلاق و منسج شدیم بسبب بجاج خود از قسید
 و از قلیل و کثیر خود پس جوان حقیقی را از برای ما بوسعیت رزق پس گفت از برای ایشان جناب سویی و حکم
 چه بسیار کور است قلوب شما آیشیدید دعای آنجا که صاحب بقره بودند دیدید آنکه حقیقی
 میراث داد با و غار آیشیدید دعای مقبول شوزنده شده را و آنچه شرداده شد از عمر طویل و سعادت
 و شمع و شمع سواک و یردن عقل خود چرا دعای سید فدای غرق و قبل ذمیه بخت با حضرت محمد و آل طیبین
 مثل دعای این دو نفر و چرا متوسل نمیشود سویی حقیقی مثل رسیده این دو نفر تا آنکه سد فقر و فاقه شمارا
 سر ماید و جبر و تمانی ناپسندگی شمار او در رفع سازد احتیاج شمار کفشد بنو اسرائیل پروردگار سویی
 الحاح میجویم در فضل تو اعتماد میکنیم پس زایل فرما فقر را و سد کن جمیع حاجت ما را بجاه حضرت محمد و علی و فاطمه
 و حسن و حسین و آل ایشان علیهم السلام پس وحی فرمود بسویی سویی که بگو بنی اسرائیل که برود روای
 ایشان سون خزایه بنی اسرائیل و بکنند از موضع معین روی زمین را ایسله و بیرون آورند آنچه در آنجا است
 برستیکه ده هزار هزار دینار است و بهر کس که هر قدر که دارد است از قیمت این کاورد نماید
 برکردند بیروت اول قسمت نمایند باقی را که چهار دینار است بهر کس هر قدر که دارد است درین
 امتحان نما آنکه مضاعف کرد اموال آنها جزا تو مثل ایشان بخت محمد و آل طیبین و اعتقاد
 ایشان از برای تفضیل این بزرگان بر تمام سواک جمعین و این کاست است آنچه فرموده است

فغان

خدا می غزوجل واذ قلتم نفسا فاذا راتم فيها والله يخرج ما كنتم تكتمون

یعنی وقتیکه کشید نفسی را پس اطلاق کردید در آن که بعضی این کناه بگردن بعضی می افکندید و در
مسکروید در نفس خود و صاحبان خود و حقیقتا لی اخراج فرمود آنچه را پنهان میداشتید از خیر قاتل و اراده
مکذیب کردن موسی بطلب کردن بر او چیزی را که تصور کردید آنکه پروردگار را اجابت کرده است موسی را
پس گفتیم بر نید بعضی بقره را بعضی مقبول همچنین زنده میفرماید حقیقتا لی اموات را در دنیا و آخرت تا در دنیا
تلاقی میکند آب مرد و آب زن و زنده میفرماید حقیقتا لی فی الاصلاب الارحام را بشری مستوی الخلق
صاحب حیات و اما در آخرت پس بدستیکه حقیقتا لی ازل میفرماید بیان دو نفخه صورت بعد از آنکه دیده
شود نفخه اولی که باعث مردن نفوس است از زردگی سما و دنیا و بحر سحور تفتد آنجا نیک فرمود حقیقتا لی
و البحر لسحور آسبندی مثل منی جال و می بارد بر ارض ملاقات میکنند آب منی مذکور با اموات کهند از هم
پاشید پس میروند آنها از ارض و زنده میشوند بعد سرود خدای عزوجل ویرگم ایات یعنی میباشد
شمارا سوای این آیت از دلالات بر توحید خود و نبوت موسی نبی خود و فضل حضرت محمد بر خلائق است
اما عیب خود تا ثبات شود فضل آنحضرت و آل طاهرین پسین او بر سایر خلائق حقیقتا لی جمعین که شاید
شما تفکر و تفکر کمیند آنکه کسیکه عامل انجایب است از میفرماید خلق خود را مگر آنچه حکمت در آنست
و برمیگزیند با صفا حضرت محمد و علی و آل طیبین ایشانرا مگر سبب آنکه ایشان افضل و اولوالبابان
بدانکه درین قصه عجیبه مروزه معضله بسیار از نکات الهیه مندرج است که لا یعلمها الا الراجحون فی
تعلم فقیر از عدم نمودن بودی غایتی بعضی حضور قرار باب اله میرساند که عوالم الهیه منبهاست است
ولی بطور کلیت سه عالم مطابق با یکدیگر است اول عالم انسانان صغیر است مشتمل بر سبکل صورتی انسان
و باطن مغنوی و دثان عالم کبریا است که در باطن عالم کبریا و عالم صغیر انسان است یعنی محیط بهر دو باشد
چنانکه انسان صغیر را دو چشم است بظاهر صورتش منتهی میشود یک حقیقت و حشرشبهه که از اربابان طباطبقی
میگویند یعنی دو عصبی که مجرای نور دو چشم است شش یک عصب میگردد که مجمع النورین است که کت در
انسان کبریا هم دو چشم است بظاهر که عبادت از دو سبکل محمد و علی علیهما السلام است در عالم انسان

نفس اولی
نفس دوم
نفس سوم

مورد

معرفت و دوزخ نبوت و ولایت معنی و صایت میباشد که شئی بک حقیقت و بحر ولایت کلمه میگردد
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله انا و علی من نور واحد و من شجرة واحد و کذبت در
 انسان کبریا یعنی ببری هم و چشم است که بکیر اجمال آله و درگیری در اجمال آله نامیده اند که منتهی بیک
 حقیقت الوهیت است که از ابریزج الاول و الاکبر و الاکبر و الاکبر فوق الثمام لا اتم منه نامیده اند
 و در هر یک ازین عوالم مثلثه آنچه موجود میشود از دوری چه مخصوص آن عالم میباشد ظاهر آید و بیشتر کرد و کل اجزای آن
 عالم الهه از عهد آدم صغی علی بنسینا و آله و علیه اسلام الی آخر از زمان هر وقت ضرورتی درنیعالم کبر
 واقع و حکایتی بجهت نبی اعظام و عامه خلق خدا ظهور یافت و رفع و فاش ازین دوری چه فیض محمد صلی الله
 علیها و آله و سلم بوده معلوم میشود که حدوث آنها هم حکمت سرمدیه الهیه ازها مخا بوده است مثل
 آنکه از این فقره حادثه موسومند کوره و اضع کردید پمانات گذشته که صدق انخوان نبی است
 خالص الولا و ارادت و اشتغال بصلوات بر محمد و علی و آلهما علیهم السلام صورت ظهور انخوان
 عجبیه و وصول نعمت کثیره بر انخوان گردیده و دفع فساد و عکاش هم صورت گرفت الا توصل بان
 چنانکه گذشت پس از تمهید ان مقدمه اجمالی و نهضت آن دو مقدمه سابقه واضح میگردد که احدی
 انگونه واقعات عجبیه و اظهار این قبیل معجزات بدیعین لیسند و الی ان ختم بوجود نبی اعظام نمود
 و نسبت الی الابد الالبته ظهور آثار حق و رواج خدا پرستی در خلق ولی ظهور آثار باصطلاح اهل معرفت
 بدو نحو است بکیر آفاقیه نیامند و در کیر انفسیه قال الله تعالی استرهم انما بنا فی الافاق و فی
 انفسهم حتی یببین لهم انه الحق آیات و علامات حق تعالی در آفاق و انفس همان استقرار
 دو شعبه حکمت صورتیه الهیه است که در مقدمه گذشت حاصلش ظهور حقیقت حکمت تریه متعالیه از لیه
 سمات بولایت مطلقه اما بیان حکمت صورتیه شعبه اولی مندرجه درین واقع عجبیه نبی است
 حصول معرفت آله میشود بخو آثار انفسیه است که انما از انفسی است و عقل و روحی که مصور است در باطن
 ساکت بشهود می آید که ممتاز از یکدیگر میباشند و در اینواقع مروزه معبر است بر پیر عموی خارجی
 واقعی آن زن صاحب جمال آفاق معتبر بر کزیده از انظار انفسیه که در داخل ساک صورت قلب شسته

بطور

مطبوعه اوست که روح انسانی عموماً زاده را با او کمال مرابطه و عشقت و آن در عمر عمومی سبب شایسته
 ازلی نهایت رغبت را بجناب روح پرستوج با جلالت انسانی داد که فرموده اند عشق معشوقان
 بزرگ است و تیر در نهان بنامی شروع و اسباب عقد وصالی فراهم آورده بودند و پس عمومی هم چشم
 بر کردار نماند و عقلانے منطبع گردیدند متحد و متحد شده بهمانے طلبید گشتند پس عمومی خود را در سخن
 خواهی برآمده اظهار حیات و جلوه دوستی و خوشی و اتحاد با عباد و نهانے ذاتی میداده که شاید شسته
 نماید حقیقت امر و عیش کل مرانے آنها را در عالم تشریف آید که شیخین درین دوره آخر الزمان متحد گردیدند
 سبب عباد و ذاتے باروح اعظم الهی عالم که ولی مطلق کارخانه حقیقت و علی الظاهر منع کردند خلافت را که
 بالذات رغبت باصل خود داشت گشتند با حق خلافت حقیقی علی علیه السلام را عصب کردند خلافت را
 چه فرموده اند حرمة مال المؤمن کدمه و نحو خواهی و دو خواهی داشتند که بر خلق عالم
 مشتبه نمایند حقیقت مطلب را و بگر خیر از آنکه دست حق در کار است و محبت در بازار و آیات عرش
 آشکار مازهی شرح شکندش پس در کلا زیرا که عرض شعبه اهل از کرد انکارهای آنها مودت اظهار
 افراد ما و اشات حق گردیدند صلیع قوای عقلانیه و نفسانیه نهایت در باطن که نیز از اهل آن دوره گشتند
 در ظاهر اجماع کرده در خدمت عقل کل العصر که جناب موسی علیه السلام است حاضر شده که دفع تمت از خود
 کنند در کمال عمر متوسط جناب از حق تعالی خواستند که قاتل غاصب معلوم شود حقیقتا لے امر فرمودند کشتن
 کا و مخصوص آنصفت منصوص که منحصراً است نفس اناره شیطان شراعتی انسانی که فرموده اند و فی موت
 النفس حیوة القلب پس از آنصفت نفس اناره بود در باطن کشتن کا و در ظاهر جناب روح انسانی
 بحیات جدید استقلال یافته مشرف در قلب معنوق خود آمده با اجازه حضرت عقل کل که موسی عصر است
 و این حیات تازه را بابت زدن دم کا و است که عبارت از اقتضای اصلے ذاتی نفس نجد اوست
 باصفت اطمینان کلی که اولاً سبب خلقت آدم بوده است همچنین پایه ترکیب و ایجاد اوست ثانیاً خلقت
 تازه و ترکیب خالدا می در رحمت و قیامت قال الله تعالی فی الحدیث القدسی خلق الخلق لکی اعرف
 و این اقتضای ذاتی که مجازده شد و متصل شد بروح انسانی مقبول جنبش جدید میکند بحیات ابدی

و غلو و سرمدی در دنیا و آخرت چنانکه در حدیث سابق گذشت که آن جوان در کمال صحت و جوانی
 در دنیا را حسیکند شهوات قوی و دنیویہ اگر چه در اول مرض بود شهوات لائق و متمتع شود بحلال
 دنیا و تمعیش میکرد و نحویکه مفارقت از او نداشت اگر چه در اول بحلال و سہرام مفارقت نا ثابت
 مداری داشت و باین حالت سہام کمال نفاذ عقلانی روحانی با قلب سلیم از امراض صحیح المعرفہ
 داخل و راجع حجت میکرد و مستنعم است فالہ الہ ماشاء الہ تعالی و قبل از زندہ شدن و برخواستن
 زندہ دم کا و او زندہ نشد شکایت کردند جناب موسیٰ کہ چه شد آنچه وعده کردی بما از جانب
 حق تعالی فرمود است است ولی عکس ما حقت حق تعالی وحی نہر بود کہ من کا و او زندہ زندہ نہ وقت
 نرسند زندہ شود لا علاج فرستد جمیع مالہ دنیویہ خود را آوردہ حق تعالی ہم وسعت داد جلد کا و او را
 و پر کردند و دادند آنوقت حق تعالی رستم دادند بجاہ محمد و آل طاہرین سلام الہ علیہم جمعین و زندہ
 دم کا و رانندہ برخواست و گفت حقیقت امر را و جناب موسیٰ ہم قصاص نہر بود قاتل را در باطن
 انسان چھین است کہ قبل از دادن من کا و خود سر حرکت میکنند تلاک و طلب بغیر رویت
 و منجو ایند کمال روح خود و حیات ابدی را جناب پر عیش راہ نمائی مل کہ نبرہ جناب موسیٰ است
 حالی میکنند کہ من کا و نفس را منور زندہ اید اگر چه کشته اید او را بدلات من اما ناما کار است
 مقصد شما صورت منبکد و مکر جمیع زخارف دنیویہ بوج خود را کہ عبارت از شهوات نفاذ
 و عقلانیہ طیبہ ظاہریہ است از خورد و کمیند یعنی بکشید نفس تارہ سو را بالکلہ مانع
 صفات تو انکی و ملکی و مطمئنکی کہ در آخر حاصل میشود شمارا و شبانہ ہم عقب کا و نفس است و از اسباب
 ایجاد است اولاد آخر اکمالا یعنی علی البصیر و باین صفت اخیرہ طمانینہ کا ملہ حیات ابدی بھتہ
 روح انسانی مغلوب در باطن مقبول حاصل و جناب موسیٰ عقل کل دورہ خود کہ پر عیش است با حیات
 و استیلائی مل میشود بر خلق غافل از حق چہ در داخل و چہ در خارج و امرش شہ نیست در دنیا
 کہ کا و نفس را حکم شریعت غزا تا تہ آئینہ سردیہ ہلاک کرد و بھتہ ظنور آثار طوق حقیقت و عقل
 خوردہ بین قاتل روح ساکت ہم بارانہ کشت و قصاص نہر بود یعنی فانہ در روح دستہ نہر

ایمان بانی در دنیا و آخرت بهمت بردن پیر عشق گردیده هر دو کامل آمده برخلاف سابق که خود سری داشت
و خستگانی کامل بامر الله تعالی و معرفت تا متدو جانند داشت تا ایند تا م جناب موسی عقل کل آندوز
که پیر عشقت بود با آداب معرفت آله و پیر عقل کل گردید اگر کسی بگوید که کشتن نفس و فانی او چه
حصول کمال انسانی لازم اما قصاص در باره عقل و فانی او چه معنی در دو حال آنکه جناب عقل نشا صبح
تکلیفات شرعیة الهیه بوسه تمام کمالات است قصاص و فانی او در حقیقت چیست جواب آنکه
مستقیم مداریم جلالت عقل را عند الله تعالی و نشا امر و نهی بودن بلکه منظور نظر حقیقتی او است پس بر آنکه
نفس را تر است و جوهر کامل العیار انسانی چه حقیقتی فرموده در احادیث قدسیه بعزیز و جلالی انانی
اغاب و ایاک اثبت و لے این عقل انسان مخاطب خطاب حقیقتی در دو حال
ناقص و عام و زوج است یعنی امریت موهوبه از لی و درین نشا عیاید تربیت شود تا آنکه بکمال
ابدی انسانی فایض و برجات دنیوی و نهانی بندل جود در طریق الهی کامل و بچشم گردیده متخلق با خلاق
روحانین شود اگر این تکمیل تربیت تعدیل بونیق آله در صراط مستقیم نوری حقیقتی او در حال آمد مورد
ثواب و عقایات و درجات بلا نهایت خواهد بود اما لا عین راست و لا اذن سمعت و لا خطر
علی قلب بشر و اگر بخذلان آله در طریق موعود غیر مستقیمه ناری حقیقتی تربیت شد بود عقاب و
عذاب و درکات بلا نهایت میشود بد او اگر این عقل موهوبه بزوج را انسان از لا بد رجه تعدیلین شده
باشد باقت تربیت کامله نخواهد داشت که در جاتے یاد رکاتے تحصیل نماید استضعفین خواهد بود و چون
لا مر الله تعالی حرکت مضبوطی مانوی آلی گردیده بر شان کبیر شود روی عن امیر المؤمنین علی علیه السلام
رأیت العقل عقلین فموهوب ومكسوب فلا یفنع مكسوبا اذا لم یك موهوبا
كما لا یفنع الشمس ضوء العين المحبوبة اما بیان حکمت صورتی شعبه ثانیه در این واقعه نبی سر سبیله که بایه
حصول معرفت آله میگرد و جو آثار آفاقه حکیمه الهیه سمات باخت تشبوه که کوشش بر جمیع مشله و تعبیه
نفس الامریه در مسائل مندر و معاد آنے و بدون این بر این حسیه حکیمه الهیه یقین قطع در اصولین
مطلقا حاصل نشود و مسائل معادیه معضله که جمعی از معتبرین اهل حکمت سخر ملاوت و نهیته صبری نشسته

لا مر الله تعالی حرکت مضبوطی مانوی آلی گردیده بر شان کبیر شود روی عن امیر المؤمنین علی علیه السلام

بالم

با کمال تحقیقات عقلانیه حکمیه چنانکه گذشت و برخی دیگر از بزرگان حکمت اگر چه بر این عقلیه با کمال
تذکره برقرار فرموده ولی حاصلش بنیات علم الیقین است فعلیت آن عقلیات و تحقق آنها در خارج عیاناً
موقوف به سیات آفاقیه خارجیه این حکمت متعالیه میباشد که در دست امیر حاضر است و بغیر ازین اوضاع
موجوده محسوسه هیچ فردی از افراد رجال عالم از علم یقین بعین الیقین حسی فایض نخواهد شد تا چه رسد
که بدرجه حق الیقین و بر دلیقین آید و انسان کامل کرد و حاشا و کلاً اولاً آنستکه این حکمت متعالیه
الهیة با اختلاسوه فرموده اند بهجه آنکه نبوت از شخص نبوی در هر عصری باعث تکمیل نفوس بشریه است
مطلقاً که همگی با کمال و خالده درین و عارفان آنکه کردند کلن بحسبه و این حکمت صورت تکمیل
شخصی است و معدنیات مطلقاً که پس از دفع جناسات ارضیه غرضیه آنها بر دفع درجات امکانیه در دنیا
صنوعیه تبدیل منقره و طلای خالص گردیده خالده اما دست آسمان و الارض اگر کسی بگوید که حمل
خلود و ابدی چه در مملکت و صنوعی و کمال تبدیل شخص حساب و معدنیه و چه در مملکت و نبوت و کمال
تعدیل نفوس افراد انسانیه با به الاشتراک نبوت و حکمت است تا نبوت ذاتیه از لیه و تعدیل
امکانیه ابدیه پس حکمت متعالیه را برادر نبوت خواندن اولی از اخت خواهد بود جوایش آنستکه این
دو شعبه حکمت الهیه که نبوت و اخت است اگر چه حاصل از هر دو خلود و ثبات است ولیکن خلود
ایمانی از حکمت علییه نبوت روحانیت و شرافت دارد نسبت به خلود زمانه استخوانی از حکمت عالیه
اخت نبوت بوجه عمده یکی آنکه در اول آخر و نیست و در ثانی دینی و دیگر آنکه در اول انسانیه
است و در ثانی معدنی و دیگر آنکه میتوان گفت که خلود ثانی دینی صرف است و خلود اول دینی
ثم آخر و نیست کما لا یخفی علی من هو اهل و ثانیاً باید دانست که این حکمت متعالیه در جمیع عوالم ملک که در
مقدوره عرض شد ساری و جاریست یعنی عوالم و ما فیها با سرامرکب از روشنی است و عبارت از اخلاص
از روشنی است و بر بار از دواست قال مولینا و سیدنا علی بن موسی الرضا علیه السلام خلق
لائزالها و لائکنا لیت هر طایفه با اصطلاح خود وضعی دارند و نور کشف اندیزدان و اهرمن خوانده اند
نور و ظلمت دانسته اند و همچنین حمن و شیطان علی عظیمین و نقل سافلین بهشت و در رخ بسوی و صورت

دینا

دینا و آخرت لیل و نهار عقل و جهل آدم و ابلیس هر صورت غیب و شهادت ملک و ملکوت صورت و معنی بود
و ماهیت و شس علیها لا نهایت و هر یک زین اسما و اصطلاحات در زوایا طریقه مطالعی عالی و پانته شافیه
و زور خود داد و کز آن و جرات هم نیت و نیت کشف اندل فهمیده و دیده اند فی الحکله را کشف و بسیار را
نهفته اند و کل اهل کون درین مختصر رساله میکنند و در صد و بیستیم آلا احوالی از کل آنها بداند که حواله شده مذکور
لطیفی است و کشفی که سلازمان اندیشی متفارقان اندیشی از آثار ایشان ترکیب عسل حاصل و از تفاهت
نقص علمی موجود و از وجود این دو عالم و مایهها بر پانته هر یک در دگر می تقای هر یک با دگری که کلمات
از افسانه سپاسد ولی از تفرقه گذشته از عالم تسبیح خبری بل را سحر از صبح تسبیح در رو که فرموده اند
عرف الله بالجمع بین الاصلاد مجمل الطیف و الطیفی و کبر است که از آن
بوده است از لا و تر است ذاتا و با است اذ فالد او محسین کشف را هم کشفی و کبر است از آنچه
حکیم یعنی کشف هذه الصناعة لانم الا باریعة اشیاء بارض من حسیله بما من طبیعیه
قال المعصوم ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم روشن عليهم من نور و در حدیث دیگر فرموده ان الله خلق
المؤمنین من نور و صبغهم في رحمة فالمؤمن اخ المؤمن في ابنة ابوة النور و اما الحمد قال
الله تعالى قل بفضل و در حدیث خلقت نور محمدی صلی الله علیه و آله فرموده که حق تعالی ذره پستان
خلقت و نظری هست بر آن فرموده شد بد و نصف کردید که کن حمدا و کن علیا
پس معلوم شود که ذره ایجادیه بخبر این دو سبیل معصومی را یک حقیقت و لایت الهیه جزئی و کبر خود
نیت که در مقام چهار مرتبه تربیت میشود که عین هفت میگرد و دو منجر بدو ذره الی چهارده است
و سبع الثانی معصومی و هیاکل توحید الهی روی نما میشود در زیارت حضرت مولی الموالی علی علیه السلام
وارد است السلام علی نفس الله الفائمة فینه بالسنن پس همان جوهر نفس محمدت
صلی الله علیه و آله که بر خست کبری وارد و مرکب است از دو جهت اعلی و اسفل لطیفی و کشفی لطیفش را
لطیفی دیگر است که روح اوست باعتباری تراوست باعتباری ثانی با دست باعتبار یعنی جوهر روح
علیه السلام و همچنین کشفی دیگر است که جد است باعتبار معدن تراوست باعتباری مثبت

الله و بر حمته و بذلک فلیفخر و هو خیر مما یجمعون

Marfat.com

روح اوست باعتباری معنی جوهر حید فاطمی علیها سلام و ازین روح و نفس حیدر کتب متحد جمع لجمعی کلیت
لا یظنر له تولید میشود بطور کلیت من جمیع اجزات و بحیثیات الامکانیه الالهیه الکلیه اولاد و مظنر
موجود معصومی و ستم میشود چهارده خال الله تعالی انک سبعا من المنان العظیم و پس از آن
بکثرت یکصد و بیست چهار هزاره نسیب اعظام کرام میرود و پس از آن اولیا خاص و پس از آن
اولیا عام و پس از آن کل مخلوق منتهایت آنچه عرض شده و میشود و خواهد شد تمام متخذا را حدیث
اهل عصمت علیهم السلام و آیات قرآنی است و اگر کتب مذکور شود این مختصیرا کنجش نیست لهذا بهمان
حدیث و آیه مبارکه و قولی حکیمان در اول الکشاف و تفصیل این اجمال را در همین کتاب استطاب
ذی المقدره انمقدّمه طالب راجع با وقت می تواند فهمید و در رساله غفایه فقیر مشر و عاقت است
مع شئی زاید که بیان دایره توحید و ولایت است بشکل مهنوت کتب مبارک حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله با بصورت ع و بنحو مختصا برجهت مذکوره اخوان طریق شکلی کو حکمت بارموزاتی مختصر
از مطول علیجده کاشته و شرحی هم بسیار مختصر قریب بچهار صد بیت دارد سنی گردید برسان
مهنوت و در انمقدّمه همان صورت مهنوت مبارکه که بجهت زیارت و بر خورد اخوان صفای ۲ صفا
صفای معرفت در ختم مبارک کار و نشان الله تعالی ثالثا میاید و استکه این اعداد معروضه مختلفه که
ظهور کثرت از حدیث از لاجمعا عبارت از موازین این حکمت متعالیه است که بالمالا بکثرت
منتهایت رجوع بوجدت دارد ابد که کاشته رجوع الی اصله اما در خوشین طریق کتب مختصر خواهد بود
کما بد نکم نعودون که عود با الحا و ره لا بالمازیه تفضیلات استیجاب بطوایر علیجده
دارد اجمالش آنکه حقیقی واجب الذاست و با وصف ظریفی بوجود عوامل منتهایت و ایجاد شیان
و اظهار سنونات ذاتیه الهیه خود بشرائحه در بقعه امکان از نشانیه مملکت و مجانست عری و
یعنی جابجانشده است من حیث الظهور و الزوال از لاکه با ممکنات شرکت معنوی و در پی اینست
و ابد اراجع با و گردن جل مجده بالممازیه مشابه اتصال قطره جو محیط عاشاره ارجب مکن شده است
که در عود مکن ارجب شود الباق باق فی الازل و الفان فان لم یزل فانه شرکانه را باقی نخواهد بود

اگر چه سبب تو غل در مرشد در اکتبه خود فقیر فرمود باین عبارت که حق تعالی خودش
 با خودش شریک است لا غیر در جوایب کردم کلمه مبارکه قل هو الله احدی آخر در مراتب توحید کافی از
 این مقالات توحیدیه است یقیناً قطع الکلام را با ما باید دانست که بزرگان سلسله اند سبب
 قدس سره العزیز سبب جامعیت حکمت و عرفان در صفات خود هر یک اشاراتی ازین اعداد موزنه موزنه
 فرموده که از پنهان پوشیده و مستحق در هر دوره حسروم نمازند چنانچه جناب مولانا شیخ ابوالعاسم صید
 بعد از قدس سره نیز در رساله قطره قطره خود و جناب مولانا امیر سید علی احمدانی قدس سره العزیز
 در رساله نقطه توحید خود و جناب مولانا شیخ محی الدین عربی قدس سره نیز در فتوحات مکه خود و جناب
 مولانا شیخ نجیب الدین ضامی مجذوب قدس سره نیز در سبع المثانی خود که معروف بجلد هفتم ثنویست
 و مرحوم سیدی قدس سره العزیز درین کتاب استطاب توأم الأوزار بعضی اشعار انتخابی شاهد بر مطالب
 سلوکیه ذکر فرموده اند و ضمناً بر موزات اشاراتی شده است جناب مولانا شیخ احمد آبی قدس سره
 العزیز در شرح الزیارة خود ذکر صریحی ازین موزن اعدادیه فرموده که پنهان سلاک شاعر و سخن
 شده و مخزن ستر آله کبریا در هر دوره جو یا گردیده و سینه سخن انتخاب را بدارائی این صفت رسانند
 و مستفیض گردند و هر شایسته از مدعیان مقبری پنهان شناخته فریب نخورند بجله اشارات انتخاب است
 قبل از ذکر اعداد موزنه در شرح فرمود فافهم فقد اسمعک تعزید الورداء علی الافنا فتوحات
 هر کس خواهد رجوع نماید و نسبت به کرد و جناب شیخ عربی در کتاب مذکور فرموده واقعا التصريح بعقیده
 الخلاصة فما اوردتها على التبعين لما فيها من الغروض لكن جئت لها مبتدئة في اوقاف
 هذا الكتاب مستوفاه مبينه لكنها كما ذكرنا متفرقة فمن بذق الله الفهم فيها غير
 امرها و يميزها من غيرها فانها العلم الحق والقول الصادق وليس ذواتها مرجح
 يستوفونها البصير والاعى تلحق الا باعد بالاولى وتلتم الاسافل بالاغالي والله
 الموفق لا ريب غيره انتهى كلامه رحمه الله واطيب ونقل كلام هر یک از بزرگان در بیان
 لازم معرفت علیه عالمه و حکمت تعالیه مقتضی این مختصر نسبت پس از تمهید این مقدمات اربعه

کلام و اصغر
 منة في الغاية
 والمعرفة
 الكبير والناقد

الصبر كما لا يخفى على الخبير

بالمفهم

بانضمام مقدمات ثلثه سابقه بحال خبرت حاصل میشود که این قصه موزونه نبی استرسلیه نهایت
 تطبیق را دارد با قواعد و ملاحظات حکمت متعالیه بلکه مقصود جناب موسی ازین وضع و محادثات
 بوده است تا پایان حکمت فرمودن و خلق را با اصول دین آشنا کردن و عازب جمیع حقایق مبدء
 و معاد خود نمودن و سلوک الی الله را در آفاق آفاق پدید بخیران دادن پس اگر صنعت درین حکمت است
 بی نظیر است و در صفات خود از لا ابد یعنی اول و آخر او عده لا شریک له است جمیع اشیا معدنیه
 از او است و موجود است چه جابرین حیوان صوفی طوسی حمله کرده است تا وقت حضور حضرت صادق علیه السلام
 فرموده که حکمتی است پنهانیست با حقیقه لا کاشیا الا کاشیا المعدنیه بل من غیره لا یکن شیئی ابدی مثل
 آنکه عالم و آدم و عده لا شریک له شئی یکی است بحقیقت شئیست لا کاشیا الا کاشیا لا مکانیه
 و جناب موسی عقل کل آن دوره مقصودش این بود که مخلوق عاقل خیر از سبب اطمینان تحصیل الامکانیه
 با آنکه غیب خود شناسانماید و طرز بندگی و عبودیت را حالی فرموده آنها را با منبع فخر استنای تقابل
 دهد که در دنیا و آخرت مستقیم گردند و حصول این مقصد ممکن نبود مگر بهین وضعی که حکمت خود سبب را در آن
 فراهم نمود و اولیاد داد لایق است را که جوان صاحبک و باشد با مادرش بخدا پرستی و تقرب با وصل
 مجده سبب تلقین صلوات بر محمد و آل علیهم السلام چون نالایقها قابل تلقین نبودند سبب است سبب
 من غیر سبب جوئی تهنیه سبب نمود که کل خلق آن دوره ناچار گمیل شده بخدا پرستی راغب گردیدند چنانکه
 گذشت مثل مخلوق این دوره آخر الزمان چون همگی نیافت تحصیل معرفت از اقبال درنده که
 در ادب تا حضرات معصومین علیهم السلام ندارند لهذا وضع تفریه داری بر مصائب آل است سبب حصول نعمت
 دنیوی و آخرتی و وسیله نجات آنها قرار فرموده اند که هم امکان بهر ارادین مقاصد شهواتیه دنیوی و حاصل
 درین باب فیض آبی شده و بفادان الحسنا بلهین التثبات اصلاح حال ایشان
 خواهد شد که اگر قطع نظر ازین امر شود از مسدود هر سبب از نفرکی توفیق بارادت موالیان علیهم السلام
 نخواهد کرد که از طریق ریاضت و تزکیه نفس معرفت الله حاصل نماید مثل آنکه در دوره موسویه سالها بود
 که اهل تزکیه و توبه و تلقین صلوات بر محمد و آل علیهم السلام منحصر بود بخوان صاحبک و و مادرش

و چون مقول قتل و دیگران از امت مسلم کے موخطہ جناب موسیٰ باہر مامی شنیدند ولی اقدام مسلح شدہ
 تا وقتیکہ محتاج کر دیدند خوردہ خوردہ توجہ کردند و نعمت بر آہن مستقر کردید از برکت وجود جناب
 و ذکر مبارک صلوات و گزراے حکمت متعالیہ ہا و معدنیہ بعض اہل انہا لیاقت تامہ کاملہ وارد
 و در اصل فطرت کونینہ پاک و روحانیت تامہ است بانکہ پیری و تصرفی از حکیم و انشور کہ موسیٰ عمر خود
 است منقلب صورت کمال مسکرو و بعضی کرا از انہا لیاقت چندانی در اول ہلہ نہ دارد بلکہ حاسی
 ارضی است چہاں شخص حکیم تقویت تدبیر و تصرف خود مکرر در او پرستہ از تقاضا و احسان بیعیہ آراستہ
 کجما لات تدبیر چہ نہ ماید کہ منقلب صورت کاملہ کرد و اولاً محال است کجا ہو لایحیی علی من ہو اولہ
 و چنانکہ در قضیہ بنی اسرائیل قتل اول مکتوم و غیر مرضی و قتل ثانی اشکارا و مرضی خدا و پیغمبرش بود و پوش
 نعمت کلمہ بل خلود ابدی گردید درین حکمت متعالیہ چہین است کہ قتل اول عبارت از عمل مکتوم
 و در مخدوف است غیر مرضی حکیم و ناقص التدبیر است و بناب المقدر صورت پذیر است کہ عبارت از
 قتل و جحد سکی نام تمام باشد ولی قتل ثانی اشکارا است کہ علی عقد شایستہ تمام و صورت ترکیب خالہ
 ابدی بلا فساد است فافہم تدبیر شدہ اشاد اللہ تعالیٰ و چنانکہ در قضیہ بنی اسرائیل ثمن کا و راندارہ
 دم کا و رابردہ زرد و زردہ نشد و منکر کردید جناب موسیٰ را کہ درین او امر و نوای غم مصاب است
 درین حکمت متعالیہ چہین است کہ مردم ہوسناک تہہ خود طریقہ معوضہ قرار داد نمودہ و حکمت رشاقہ
 و خود سری دانستہ بدون علم و خبرت و صحیح حکیم و انشور این شیشی را بان شیشی زردہ داخل و خارج نمایند
 و اشیا معدنیہ را بل غیر معدنیہ را زیرو بالا میکنند و سبب صورت مطلوبہ ندارد و بجز خسران حاصلی
 و در دست نداشتہ و بجهالت خود شکایت از حق تعالیٰ و حکمت حکیم عنمایند بلکہ منکر قدرت و حکمت
 شدہ کا فر بحق تعالیٰ مسکرو دزد و کفر غفلت دارند کہ در طریق حکمت اولیٰ ثمن کا و رابا بدیدہ یعنی
 سبب خیالات نبویہ فائدہ غیر مستحقہ و زحارف اقوال معنی خود را بیاید از کف بیرون کنند مثل
 مالئہ بنی اسرائیل حسب الامر جناب بر عقل و انشور حکیم خود و اطاعت کنند او امر نوای او را
 با کمال اخلاص کہ ما نطق عن الہوی ان ہو الا وحی یوحی است یعنی از باب علم او داخل شدہ بحقیقت

فایض

فایض کردند اولاً مقبول و مقبول حکمت رسیده که عبارت از خل و عقد ناقص صنوعیت و ثانیاً مقبول
 مقبول تصنیف ثانیاً فالد اکل فی اکل فایض که نورث حیات تا ابدی روحانیت مطلقاً فافهم
 و اینکه شصت سال عمر مقبول بود قبل از قتل که دوی سال است در حکمت متعالیه عشره کامله مقرر
 است که یک دو شود و دو بشد و ثبت چهار شود و او بالعکس ایش میدانست که عشره کامله از ضرب
 عشره درستی حاصل است و اگر کسی بدو مرتبه که شصت شود یا زیادتر از برای حصول یقین و دفع شک
 است بجهت عامل حکمت با آنکه تجربه حصول تضعیف است با لایه های نه زیادتی عمل عامل در مراتب حکمت
 متعالیه و زیادتی عمر است به فساد سال در جوان مقبول که این شصت و مقادیر مکتوبی میشود که در حکمت
 عبارت از کل عمل است اولاً و آخراً یعنی سی با یکصد ختم میشود که ترکیب فالد حاصل شود و قبل از مقام
 مدار بر سی و سبعة و تسعة الی اثنی عشر است عامل نسیب یعنی میخورد مفسر است که رایگان از عمده تفهیم و حکم
 مستحکم این کنج با دور شایگان بفتح المعاج ایمان بر آید چرا که با عبارات مختصره غیر موزون جمله ایست
 تمام موزونات حکما فالد قدما منخل و منسک و در حصول الاله العسل و غایات و رزق و عبادت الابرار الخ
 از کشف اسرار الهیه خود لرزیدم استغفر الله العظیم مخفی نما نا و بظن است و در حقیقت تحقیقات با نهایت
 و بگویم درود که درین مختصر نمی بخند در رساله غفایه فقیرت است مشروفا که بنور نام است میکش
 آنرا خدا دادند کجا بخور و قوت پس از بیانات شافیه از اراض جهالت و غفلت و حکایات کافیه در مقام
 خبرت و معرفت محقق گردید که همواره ایند و شعبه نبوت و حکمت در هر دوره از دورات مکانیه مقرر بوجود
 ایش و مرتبه عالم و آدم بل کل شایا قبضها و قضیها بوده است تا آنکه نهایت در وجه نصح مکانیه رسیده
 مشغول و حضرات قائم و ختمون صلوات الله علیهم اجمعین کرده حکام صورتیه دوره ظهور و خوی معادل الخلق
 و الخلق بر آنها سبعة آمده و از قد افراط و تفریط دورات سابقه خارج که در شخص متقدّم که فیه میاید
 دور عوالم مکانیه است ظل شمس صوری مرتفع و مشهود جمله بل اندوره گردید از مخالفات و الف یعنی
 شمس حقیقت الهیه در نقطه سمت ارسن مکیل توحید باشد واقع و نوشته با خوار عوالم مکانیه است
 من الذرة الى الذرة ما یخبره حق تعالی فزور انک لعلی خلق عظیم و انما یزور

قد تبين الرشيد من الغي و پس از تمام دوره ظهور و احوال کمال نبت شخص محمدی
صلی الله علیه و آله استعداد کامل قوی تجلی شده عالم و آدم حاصل مقتضی کمالات بلا نهایت امکان
دوره بطون آمده که تدریجاً صورت پذیر شود با معنی که از آدم عالم با آدم و از آدم با آدم
و از عالم عالم همواره ندو شده و میشود از برای ظهور کمالات سراسر و علانیة منجمله مدوما که در کمال
بلا نهایت از لایة ابدیة حضرت احمدی صلی الله علیه و آله ظاهر گردید در این عالم این بود که پس از آنکه
صانع خود و ولی امر خود تربیت دوره صورت را بشیر بشیر با تخم فرمودند خو که دوره شریک آراست
آمد کمال کمالات لواروایة الاشراف لایة و پیر استار جمع ثنائین شریک عنوان دوره بطون فرمود
حکمت با لایة انفس حیل و الامراضی فرمود یا علی پس از من شمشیر کس و حقیقت این امر محض بود تا
تشنه زود شهبوت نغنائی و علانیة با غایب مبارکه اهل بیت طهارت در حضرت امیر المومنین علیه
السلام بدست مبارک جلو گاه پیر این عزیز سر را گرفته اورا بر زمین زدن فرمودند که نبود و حیثیت
محمد عربی بر آینه تو ظاهر میگردد که ام یکا اقل خدایا و اقل عدو امی بشیر و اورا فرمود لهذا کرد
آنچه کرد و در حکما همسان ولی آنچه از آنها صادر شد ظلم و عدوان تمام از اسباب ظهور کمالات حکمت
تیریه است عمت بوده و از کارشان عین استار برخواست از لایة ابدیة خودشان با اقل بسبب
دانشور معنی دوره بطون را اگر میدانی فرج باک ثم مر جباک اگر میدانی فقیر از عدم نمودار که چاک اهل
فقرای حقه بعضی حضور میرساند که شمشیر یدانه فوق ایدیم تا با ظاهر شده با حقیقت حکمت روش
صلی الله علیه و آله بود صورت قوت دین پس و ظهور خیرات کثیره در عالم تربیت کامله و بسکن
شر طلیله در برداشت که اطلاق عاشر نفس خلق خدا و تنگ پرده استار خدا که بسبب حصول حیرت
ممدوح بود در دوره نبی انرا میل من بسبب اولی الختم و از تنگی حساب الامر الا علی ثم شرف غلاف شد
شدید الله فوق ایدیم در باطن شمشیر نیز یعنی در باطن سبع و دوازده باروی تمام
طایفه که لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها حیوین بنیة مشرق شمال الیکل الجها
پس خیرات کثیره دوره ظهور ثابت است درین دوره بطون و تاویل بعدا ده شرف قلیل هم مرفوع است

صورتی

یعنی

یعنی اطاعت کردن کل دولتها و امر و نوای موجوده در دین پس را خورده خورد و مسلم میگردود و مگر احتیاج
 بخون زرشق و علقه صورتی و تنگ حرم کسی هم نیست بیل و رغبت خود مخلوق خواهد بود چه عقول است
 از زمانی یونانی و یونانی از بزرگت حجتش عقل آنکه فرجه قوت گرفته و میگردید و تشخصان زیاد از سابق شده
 و میشود چنانکه از اهل سنن درین دوره شنیده شده است که آن عمری که در بهلولی حضرت فاطمه علیها السلام
 زده باشد ما هم او را لعنت میکنیم و طاعت نداریم و از بعضی دیگر آنها شنیده شده که گفته اند
 خلفاء ثلاث باذن و اجازة خود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسند متکلم شدند آنکه مخالف
 گردند و انمقوله عبارات کاشف از قوت عقل و بر خورد بقیاح اعمال سابقین است و چنانکه از دولت تصور
 خورده خورد و بروز کرده است بسبب قوت عقل موافقت با کهنون که هزار و سیصد از هجرت پنج شش
 امر بزرگ را ازین دین پس ممتاز و پسندیده و در دولت خود رواج دادند که اگر تفصیلاً عرض
 نمایم چندان لزومی ندارد اهل خبرت سخنند که حقیقت دارد سه چهار هزار سالی دیگر که بگذرد و دوره
 تجارت پیش از پیش که در جمیع اولاد و نوای بنو ت احمدیه صلوات الله و سلامه علیه بطرز حکمت رواج
 خواهد گرفت در کل دولتهای روی ارض یعنی از دولت نصاری یهود و آنها تقلید خواهند کرد و در چاهار
 میکنند چرا که عقل زلفت فریب نماند که جمیع احکام الله محمد صلی الله علیه و آله بهتر است
 در پامای دولتی سابقی خودشان قطع نظر از نوای اخرویه که هنوز آنها بخورده اند و وقت بر خوردش پس
 ازین دوره تقلید است که خورده خورد و تحقیق آمده عالی شوند مثل آنکه کنون در قیامات اندون
 بدون آنکه کسی ازین دین پس علی الظاهر آنها را یاد دهد و اصرار در آنها کند و این فقره نیست مگر
 از اسرار دوره بطون این دین پس علی رؤس الاشیاء و ظاهر شده و میشود زیرا که دست ولایت حجت الله
 در باطن بصورت قدرت کامله خود آنها را چون کوی در میدانست بدور انداخته میدواند و بخیارات کلاه
 و بنویسند که تولید خواهد شد در عقب از آنها باین همای و بنیبه خیرات کثیره اخرویه انشا الله تعالی
 چنانکه در حدیث معصوم فرموده وجود حضرت حجت الله فی السموات و الارضین عجل الله فرجه در این آخر
 الزمان خلق را تربیت در غلبت مثل آنکه شمس سنا از پس ابرق تربیت اشیا میکند اگر کسی بگوید

که ازین

که ازین فقره تربیت سیرت مذکوره دوره بطون معلوم میگردد روز بروز بحال عالم و جلالت دول خارجه
 داخله کلمه جمعین زیاد خواهد شد در طریق حکمت احمدیه علیه اسلام و بالاخره بر خورد باطن تانهاش
 هم خواهند کرد و اهل دول کلمه جمعین باطن و سراسر اینست لا اعمال محمدی میشوند و لا اثم علانیه پس
 چرا در حدیث معصومی دور ^{طریق} درجه مدست فرموده اند اوضاع آخر الزمان را که عالم پر شود از ظلم
 و جور و پس از آن بوجود حضرت حجت ^{عجل الله فرجه} انسرجه بنای قسط و عدل میشود جویش است که پر شدن
 عالم از جور و ظلم عبارت از پر شدن عالم است از انواع رسوم ظاهریه دول داخله و خارجه قویه سخته
 که روز بروز رواج و انباشت زیاده شده و میشود و خواهد شد و تمام ظلم و جور است چرا که اوضاع ان ظاهر
 مستحش و دنیوی و مخالف است با وضع و محاذات ظاهریه شریعت مطهره و ظلمی ازین بالاتر نمیشود
 که باطن مرغوب باشد یعنی احکام سندیه شریعت ختمیه ولی غفلت داشته باشد از پیش و این ظاهر با مرغوب
 با باطن مرغوب که سراد علانیه مطلوب حقیقی کرد و جوری ازین پیشتر متصور نیست که رضای بوضع
 صورتی نبوی خود باشند و بعد و همدانند که تسلی اسرار کرده ظاهر و باطنشان بسکله آرسته شود
 برضای حقیقی و درین ظلم و جور صورتی مانی هستند تا وقتیکه باقتضای دوره رات فضل و عدل الهی تمام
 از غیب شهادت آید حجت یعنی حضرت حجت ^{عجل الله فرجه} الی الله و استهل الی محضر ظهور فرموده بر کند عالم را
 از قسط و عدل یعنی رسومات نفاقیه صورتهای مختلفه و اوضاع مستکثره را بالکلیه مرتفع و منجر بوحده
 ایمانی حقیقی فرماید ظاهر او باطن این بود جواب اجمالی لایق این مختصر جواب تقصیله را هر که نخواهد بیاید رجوع
 بر سأل عقابیه فقیر نماید مشروحات است اگر کسی بگوید سلم میداریم که اقتضای دوره بطون رعنت
 طوائف مختلفه است بالمعنی بقواعد و احکام دین پس محمدی صلی الله علیه و آله با خاصمه و کارزار و
 تحریک صورتی لی تقدم نصاری درین ثابت نسبت جمیع اهل دول میکرد جویش است که توسط حضرت
 رسول مختار صلی الله علیه و آله حقیقی بشارتی بقوم نصاری کرامت فرمود و یوما فوما صورت
 و ما صدق کلام آنحضرت ظاهر آمد و بمنزله پیشی شد در میان دو عین علیتین و نهایت اتصال تمام تمام خود
 قال الله تعالی انی متوفیک و رافعک الی و مطهرک من الذین کفروا و جاعل الذین

فوق الدین کفر والی یوم الصیته یعنی ایسی بدستیکه من سیرانم ترا و ارتفاع میدهم
سوی خودم و منم پاک کنند تو از آنجا نماند که کافر شد ندو قرار دهند تا بعین ترا از سلین نصاری
تقوی دارند و سحبه و شمشیر یعنی سلطنت بر آن کسانیکه کافر شدند یعنی یهودی یوم یقیمه فی الواقع نفس
الامر بشارت تحسین فوق این تصور نیست هر چه خدمت کنند و تقویت کنند طواف نصاری بن
امت مرحومه را سزاوار است و بطور یضاف تا کنون نهایت کار سازی و تقویت را کرده و میکنند
چرا که کل صنایع طبیعی ایشان از جوهرات معدنیه و نباتیه و حیوانیه مایه و یاب باختر اصون المال
راجع باین امت است که در دو همچنین شتر سجات محکم و همچنین مساحات مستحکم و همچنین زمینیات مشهوره
بزره من و غیر ذلک تمام مقوی علوم الهیه دولت عدلیه علییه تشیع است اگر چه تا اکنون آنها که در صد
علوم الهیه بوده ولی المال برافت این دولت و همراهی در را میشوند چرا که مدار علوم بر عقل است و درین
آخر الزمان یوما فیوما قوی خواهد بود و مجهولات هر طایفه بسبب خلطه و انباشت یکدیگر منجر معلومات میشود
و در وقت که طایفه نصاری بسبب کثرت کمالات صورتیه و صنایع مطلوبه خود در جزو امت و نفیست
الهمار فحاری نسبت بدولت علییه تشیع دارند ولی در غفلت اند که کل کمالات و صنایع طبیعیات
علم و عمل سیرت و سبب نهاد از پیشه سهل است منکرند بالکلیه و درین دولت عدلیه مقرر است
که بحال آل العس و عنایه قطره اش بر قطار میرود بل ای طایفه نهایتا لهما که بزرگان حکمت فرموده معدا
و احد من لایسیر ملامت اخاف من صنایع مطلوبه متکاثره آنها با کمالات مرغوبت و عمتبارشش محدود
است کما لا یخفی و این دولتها که متحابه گردیده اند از برای همین است که کمالات یکدیگر را فراموشند و قدر و
معرفت یکدیگر را بدانند و تحصیل نمایند و علم و تقوی از کل پایه برداشتنند در وره خود و خورده خورده بگویند
آل العس و عنایه محمدری کردند صلی الله علیه و آله و با فدای خود آشنا شوند نه آنکه همین جهان
دنیا خلقی و دلقی و خلقی قانع شده قابل ماضیات گردیده و با لاخر فانی و غایب از دنیا روند بطور
یقین بنفقره کمالاته در چا صورت میگیرد چرا که نصاری دولتی باین بسیار ما نبود که مشاهد
میشود اهل خیرت و توریج میداند بسبب همین بشارت آنحضرت با حق تعالی روز بروز قوی و مشعب

و منظر

و ضبط کردید و تا قیامت با نواع سلطنت در هر گوشه از ارض ثابت و برقرار خواهد بود و همچنین در باره
 دولت علیّه تشیع خود هم آنحضرت از حق تعالی بشارت فرموده است چگونه خواهد شد بلکه مقدماتش
 فراهم شده است و خواهد شد اقیسنا چنانکه عرض شد **فَاِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی هُوَ الَّذِیْ اَرْسَلَ رَسُوْلَهٗ**
بِالْحَدِیْثِ الَّذِیْ لَیْظَهْرُ عَلَی الدِّیْنِ کَلِمَةً وَّلَوْ کَرِهَ الْغٰفِرِیْنَ اگر چه طول دارد و کجاست شد بنسب و دولتهای
 روی ارض بخند هزار سالی تقریباً ولی غمی نیست خواهد شد انشاء الله تعالی حکمت دیگر ازین صفت
 حضرت رسول خداست **اَللّٰهُ عَلِمَ اَنَّ اَبْنَةَ بَنِي اِسْرٰءِیْلَ لَیْکُنَّ رُوْسُلًا وَّلَیْکُنَّ اُمَّهَاتٍ لِّرِجَالٍ کَثِیْرٍ مِّنْ**
بَنِي اِسْرٰءِیْلَ و شهرهای عدیده و ولایتهای گوناگون و ولایتهای عدیده و شهرهای گوناگون و ولایتهای
 مشغول و تصرف اهل اسلام آمد پس از آنکه سالهای دراز تربیت شدند بحکامات لازمه دوره بطون
 علی التدریج لباس از قشور جدا کرده و ناقص و ترکیب حکمت الهیه زمانه شخص با جلالت جناب کتاب
 شیخ اشوچ صدر الاولیا شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره اغیر در سلسله اندک بسیار پس پرده عجب عالم
 رونما کرده بقوت لایب تشریح خود و تشریحهای قویّه اولاد کرشمه با بازوهای جدیدی دولت عسکریّه
 عدلیّه تشیع خاصه را از رطن دولت عامه بیرون آورده رواج تمام تمامی دادند که تا کنون غالب الطوائف
 منقوصه بلا نقیبه اظهار تشیع کامل پس از تکمیل در سن درازند فاحمد که علی اللوایه و احمد که علی الهدایه
 پس از آنکه دوره تشیع بمدتها قوتی کامل و اهل بصیرتی تمام حاصل نمودند شیعیان حاصل لوای معصوم
 حکمتهای الهیه آراسته گردیدند و حل عقد حکمیه زمانه سرمدیه طر و قشوری نموده لب لباب دولت فقر
 محمدی صلی الله علیه و آله که در مروزات خفیه این دین مبین است بمن بعدش خواهد شد از باطن و
 غیب دولت علیّه تشیع شهادت آمده و معنی صلح الکلیه و کل بعرضه ظهور هر خستوار نمودنش آنکه در کمال
 معتبری چند درین دولت عدلیّه علیّه ایرانی از ارباب حل و عقد دراز منزه طور تشیع بحکام تربیت شدند
 و بحول الله العلی و عنایه بنای دولت حقه دوستی و اتحاد در میان دول مخالفه گذارده که تقضیات و
 تعلیقات فقیر و رساله مناسبه سیدی روحی فدایا لانه ثبت است و مقتضی انیمقدمه نیست اصلاً آنکه
 دولت علیّه ایرانی با دول قویّه روم و روس و فرانک و رچا متحد آمده در کانارعه دولت دوستی و اتحاد

۱۴۱۲

آخر الزمانی فراسم گردیده ترکیب خالده که طراحتی کا مانتب ارکان قویه موجوده متجانسه در جمیع
 دولتهای این عالم که بالمال مقصی اتحاد لکنه لکل است چنانکه عرض شد و خاصیت این دول متجانسه
 علی تحقیق منبایست است و فوائدش بسیار که یونانیسیوما که از باطن ولایت ظهور میآید منجمده وضع نشانی
 و زراع کلیه و حرکات حیوانه مخلوق با زار و قطع و قطع یکدیگر در میان دولتها با لکنیه مرتفع بلکه نمک
 اتحاد و موافقت موافقت یکدیگر اندا که از طرفی از شخصی حرکات ناشی شده لا علی ما معنی سرزند
 لکن دول طرف اقدام کلی نقض سلو شوی ترتیب ترکیب بطور صلاح بر میآیند که آسوده شود مثل
 اگر شیخ عبدالکسی بخاری بعضی ملک شیعه قدسی استوار نموده و بسلفی از اطاک مملکت آذربایجان را
 خرابک ملش فاسد کرده علیحضرت سلطان قوی بنیان دولت علیه عدلیه تشیع اظهار بدوستان خود
 فرموده محرمانه در میان نشان رازهای پنهانی دولتی رد و بدل گردید عاقبت الامر با اقدام همسکه
 قاطع طریق را دست بریده فسادش را مرتفع ساختند بحول عسکه و غایبانه چون مدتی تطاول شیخ عبدال
 مذکور طول کشید در آن فقیر از اطراف قایع خرابها او را اظهار میکردند و زیاده طول بودم که چه
 میشود و مقصود ازین حادثه و اوضاع چیست و در نهایت چه خواهد شد باطناً از بودم در جمیع سلال متحرک
 و لطف جمال احمدی در تو موجود است باین دو اثر دمای حضم را منضمحل کردیم فقیر ملاحظه امل صورت تو
 تعویق در اظهار نمودن خویش از دوستان گفته در تارکی قصه و حدتی داشته خوشدل بودیم که بزودی
 وضع شیخ خواهد شد ولی در صد بودم که بنحوشایسته بشارتی لکل مخلوق دزده شود خورد خورد
 بعضی تر از لهای یعنی گفتگوهای اینها شنیده شد که خلق کمان کرده اند که آخر دولت دستان
 اشغال است در تفکر بودم که ملهم گردیدم بسیار که مناسبت را که هر قوم سیدی قدس تره از طرف
 اخلاقه طهران بر حسب ایش رحمت پناه امین آلوده است لکن فرخ خان در پسر خراب خراب است
 شیخ زین العابدین مجتهد با فردوسی مرقوم فرموده بودند رجوع کرد از آنجا شارهها یا قمر
 و دوام شوکت علیحضرت شایسته ای تا آنکه مرقوم فرموده با اصرار که شخصی سنی در مقام
 اقدس ظل الهی پیدا میشود ولی بزودی منضمحل میگردد و این بشارت را قبل از وقوع که جمیع

علیهم السلام صورت انواقه نما میسر بوده اند چه آنستکه لرزای پس از عرش و خلق خدا مر تفع
 باشد فقیر و فنی بر خود گردم باین سال مبارکه و بشارت کامله که فاش و وقوع و هنوز نیندفع نگردد
 بود بلکه ازین دولت علیّه که در صد بشکر فرستادن و تهنیه حرکت و احکام سرحدات و ثغور اسلام
 بودند تکلیف شرعی و عرفی و طریقی خود را در انظار دانستند که مردم از لرزای خیالات فاسده
 خارج و آسوده گردند لهذا روی نسخه اصل خط مروج سیدی قدس سره اغیر نویسانیده و در حاشیه
 خط خود توضیح بعضی مبرزات آنرا نموده با طرف فرستاده خدمت حضرت فلک رفعت نواب مستحق
 اجداد رفیع اشرف و الا حاجی معتمد آل دوله العلیّه العالمیه نیاز کردم حاضرین محاسن تجها کردند که چهارده
 سال قبل با تصرافه چهار وادون واقع شدن دلیل است که اندک فاش هم عنقریب صورت میگردد بحواله الله
 اعلی و عنایه پس از شتهار با طرف و اطمینان دوستان و آسوده گردون خلق خدا اسباب افتخالش
 در ظاهر از ارکان بعد دولت متحابران باطن و ولایت معصومین روحی قدس صورت گرفت و اگر چه هنوز
 هیولای شخصی او مقصود گردیده ^{و مهم} ^{مصلحتی} است که عقلا بهتر میدانند خلاصه کلام آنکه درین دولت
 اتحاد و کجستی محکم را میسر که خلاف رفته آدیت در و میت حرکت کند با قطع و یقین سر او گویند
 میشود حتی آنکه در میان عامه مشنق اطراف عولای خدیجه نعمتی با صلاح ایرانهار و ارج داشت و بعضی
 و خرابهای موسی دیگر هم در ضمن بود که چون آل العسلی و عنایه سبب صلاح کلی و مودت دولتها کون
 مرتفع است تا کلمه و او با شمر در زود اظهار صلاح و سداد نمایند همچنین در میانه خواص از طوائف علم و حکمت
 و عرفان سابقا وضع دیگر بود که نسبت الحاد و تن و تصوف علی انبیا بزرگان سلسله تهنیه میدادند بلکه
 از پیشل شوی جناب مولوی قدس سره اغیر را که در مجلس سر و قرائل معرفت اند با این میگردانند
 که سن با طوبست نشود و کون رونق منبرهای اطراف عالم با شعار آید در آنجناب و من فی طبقه از بزرگان
 فخرای حقه است سبب قوت شیع و ارتجاع تهنیه و سبب کامل در میان طوائف مختلفه اهل عالم چنانکه
 سرکار آقای وزیر و قرائان جناب جلالهات جل فخر میرزا هدایت سلمه الله تعالی در کتاب ثانی
 المصلین خود که در سب و معاد است برش عقل و نقل بسیاری از معارف الهیه را در آنجا درج فرموده

منجم

منجمله است که دعای سحر دعای علی بن القدر عظیم شان است از سلطان ولایت از رضا علی بن موسی
 الرضا علیه السلام روایت که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در احادیث تلاوت نموده میفرموده که اگر
 مردم بدانند عظمت و عزت اجابت این دعا را در روز و فدا هر آنچه باشد بیشتر در طلب این دعا با یکدیگر
 قائل میکنند و اگر گویند یاد کنم که اسم عظیم در این دعا است پس است گفته ام چون این دعا بخوانند
 استقام در تضرع نموده از غیر طلبش نهان دارند از همین روایت صاحبان بصیرت معلوم میشود که مقصود
 لفظ نیست زیرا که در طلب قرآن از شیخ آفرینش نماند باقی آن بیشتر از یکدیگر مطالبه نموده اند
 هر که طالب بود یا خود نوشت یا آنکه دیگری میداد است کتاب میخواند چیزی که متعلقه نمودن بیشتر
 دارند اوست کلام آن طاعت چنانچه در ایام خلافت ظاهر حضرت شاه ولایت پناه صلوات الله علیه
 که فی الحکله بصیرت در بعضی اشخاص پیدا شده بود در محاربات حمل و معین و نهروان قالی صعوبت زاعی
 عظیم واقف در لیلکه الیه چون حالت انزاع در پناه شام و پیش این آنکه الاکلیا ظاهر شد رایت طیس
 در شرف کاس بود معاند رحمن و معاوی و شیطان عمرو بن العاص مکرری سخت و شعله بنیاد نمود معاند
 بر سر نیزه نصب کرد و در لشکر شاه ولایت میآورد که ای اهل کوفه ما شمارا کجا خداستعالی
 دعوت شماست که ما بین ما و شما حکم کند اهل کوفه بخششیدن این حرف شمشیر را در غلاف نموده و
 از قتل باز داشتند چون این خبر عرضی بمنبر رسید فرمود اهل شام مخفی و قوی حشلاف در لشکر ما
 این کرب را کجاست انداگاه بشنید که این عمل از روی کید و مکر و پسر است کلام آله اطلق و آیات است
 نهم دست اجتناب بردارید چون اغلب آنها معتقد ظاهر و الفاظ بودند باقیست یعنی اندک و شجاع
 نداشتند در اجرای احکام کامل نموده اقدام حربه نکردند تا اینکه آثار ضعف در وجنات آنها ظهور
 یافت بنیان ظلم با استحقاقی پدید آمد که بر روی شجره ملعونه نبی امیه قوی گردید بر اسلام و مسلمانان
 ستولی شدند خونها ریخته و بدستها کج شدند حق محضی دستور ماند از الله را صلوات الله علیه
 مغرور شوند با تصرف آنها نماید بر مژگان و استناره در زمین دعوت و مساجد استبان میفرمود
 و بعضی از یوایان را که محرم اسرار بودند با آنها آگاهی داده امر کتمان میکردند چنانچه در زمین دعا

و...

فرموده اند که از نام اهل بهمان بار میسوزند تا اول و توجیه اند عا شخاصی را که صلاحیت نه در دست
کنند که متضمن مفیده خواهد شد و با نام تقیه باید سالونه در احای طلب نمود و در غیر مقام تقیه باید
قد و حمد در آری آن کرده ال که حمد الله تقیه رفعت صلاهی لکم و یکم ولی دین را عالم و در او اند
فان مسکوم دار گفته خود در دم نبد عشق و در هر دو جا آزادم قال علیه السلام اللهم انی استسئلت
من ربی ان یبوء علیّ علیه السلام و کلّ جبارک و کلّ جبارک و کلّ جبارک و کلّ جبارک
اللهم انی استسئلت بیهاتک کلمه اللهم انی استسئلت من جبارک باجله علی جبارک
الاجمل و کلّ جبارک جمیل کلّ الامه جبارک و کلّ جمیل اللهم انی استسئلت من جبارک
کلّ اللهم انی استسئلت من جبارک باجله علی جبارک و کلّ جبارک جمیل
کلّ الامه جبارک و کلّ جمیل اللهم انی استسئلت بجلالک کلمه اللهم انی استسئلت
من عظیمک باعظمها علی عظیمک الاعظم و کلّ عظیمک عظیم کلّ الامه عظیم
و کلّ عظیمه اللهم انی استسئلت بعظیمک کلها اللهم انی استسئلت من نورک با نورک
علی نورک الافر و کلّ نورک نیر کل الامه نورک و کلّ نیر اللهم انی استسئلت
کلّ اللهم انی استسئلت من رحمتک باوسعها علی رحمتک الوسع و کلّ رحمة
کلّ الامه رحمتک و کلّ واسع اللهم انی استسئلت برحمتک کلها الایه انی استسئلت
من کلماتک باتمها علی کلماتک الایه و کلّ کلماتک کلماتک و کلّ کلماتک
نامته اللهم انی استسئلت بکلماتک کلها اللهم انی استسئلت من کلماتک باکلمه
علی کلماتک الاکمل و کلّ کلماتک کلماتک کل الامه کلماتک و کلّ کلماتک کلماتک
بکلماتک کلها اللهم انی استسئلت من اسمائک باکبرها علی اسمک الاکبر و کلّ اسمائک
کبیره کل الامه اسمائک و کلّ کبیره اللهم انی استسئلت باسمائک کلها اللهم انی
استسئلت من عزیزک باعزها علی عزیزک الاعز و کلّ عزیزک عزیز کل الامه عزیزک و کلّ
عزیزه اللهم انی استسئلت بعزیزک کلها اللهم انی استسئلت من مشیتک بامضاها علی

مشیتک

مَسْبِكَ الْأَمْضَى وَكُلُّ مَسْبِكَ مَا صَبَّحَتْ كُلُّ الْأُمَّةِ مَسْبِكَ وَكُلُّهُمْ مُفَاضِلَةٌ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ
 بِمَسْبِكَ كُلِّهَا اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ قُدْرَتِكَ بِالْقُدْرَةِ الَّتِي اسْتَطَلْتَ بِهَا عَلَى كُلِّ شَيْءٍ
 عَلَى قُدْرَتِكَ الَّتِي اسْتَطَلْتَ بِهَا عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكُلُّ قُدْرَتِكَ مُسْتَطِيلَةٌ كُلُّ الْأُمَّةِ قُدْرَتِكَ
 وَكُلُّهُمْ مُسْتَطِيلَةٌ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِقُدْرَتِكَ كُلِّهَا اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ عِلْمِكَ
 بِأَقْدَمِهِ عَلَى عِلْمِكَ لَا نَفْذَ وَكُلُّ عِلْمِكَ نَافِذٌ كُلُّ الْأُمَّةِ عِلْمِكَ وَكُلُّهُمْ نَافِذٌ اللَّهُمَّ
 إِنِّي أَسْأَلُكَ بِعِلْمِكَ كُلِّهِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ قَوْلِكَ بِارِضَاءٍ عَلَى قَوْلِكَ
 الْأَرْضِيِّ وَكُلُّ قَوْلِكَ رِضِيٌّ كُلُّ الْأُمَّةِ قَوْلِكَ وَكُلُّهُمْ رِضِيٌّ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِعِي
 كُلِّهِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ مَسَائِلِكَ بِأَجْبَهَا إِلَيْكَ عَلَى مَسَائِلِكَ لِأَحْتَالِكَ
 وَكُلُّ مَسَائِلِكَ إِلَيْكَ حَبِيبَةٌ كُلُّ الْأُمَّةِ مَسَائِلِكَ وَكُلُّهُمْ إِلَيْكَ حَبِيبَةٌ اللَّهُمَّ إِنِّي
 أَسْأَلُكَ بِمَسَائِلِكَ كُلِّهَا اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ شَرَفِكَ بِأَشْرَفِهِ عَلَى شَرَفِكَ لِأَشْرَفِ
 وَكُلُّ شَرَفِكَ شَرِيفٌ كُلُّ الْأُمَّةِ شَرَفِكَ وَكُلُّهُمْ شَرِيفٌ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِشَرَفِكَ
 كُلِّهِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ سُلْطَانِكَ بِأَدْوَمِهِ عَلَى سُلْطَانِكَ الْأَدْوَمِ وَكُلُّ سُلْطَانِكَ
 دَائِمٌ وَكُلُّ الْأُمَّةِ سُلْطَانِكَ وَكُلُّهُمْ دَائِمٌ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِإِطَانِكَ كُلِّهِ اللَّهُمَّ
 إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ مُلْكِكَ بِأَفْخَرِهِ عَلَى مُلْكِكَ الْأَفْخَرِ وَكُلُّ مُلْكِكَ فَخْرٌ كُلُّ الْأُمَّةِ مُلْكِكَ
 وَكُلُّهُمْ فَخْرٌ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمُلْكِكَ كُلِّهِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ عُلُوكَ بِأَعْلَاهِ
 عَلَى عُلُوكَ الْأَعْلَى وَكُلُّ عُلُوكَ عَالٍ كُلُّ الْأُمَّةِ عُلُوكَ وَكُلُّهُمْ عَالٍ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ
 بِعُلُوكَ كُلِّهِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ مَنِّكَ بِأَقْدَمِهِ عَلَى مَنِّكَ الْأَقْدَمِ وَكُلُّ مَنِّكَ قَدِيمٌ
 كُلُّ الْأُمَّةِ مَنِّكَ وَكُلُّهُمْ قَدِيمٌ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَنِّكَ كُلِّهِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ
 مِنْ إِيَابِكَ بِأَكْرَمِهَا عَلَى إِيَابِكَ الْأَكْرَمِ وَكُلُّ إِيَابِكَ كِرِيمَةٌ كُلُّ الْأُمَّةِ إِيَابِكَ وَكُلُّهُمْ
 مَقْصُودٌ رُشُوشٌ رِجَالِي سَحْرٌ أَسْمَكُ بَابِئِنَّ سَيْبِلٌ نَحْوَانُ مَلِكَةٌ نَطْوِرِي نِيَانَسْتُ كَرِ فِي فَاطِمَةَ
 إِيَابَاتٍ ثُوذَاهِي حِينِ نَقِيرَاتٍ سَبَابِئِنَّا نُوذِيهَا تَرِي نَحْوَانُ مَلِكَةٌ نَطْوِرِي نِيَانَسْتُ كَرِ فِي فَاطِمَةَ

سُبْحَانَ اللَّهِ الْمَلِكِ الْقَدِيمِ
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِإِطَانِكَ كُلِّهِ
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ مَسَائِلِكَ بِأَجْبَهَا إِلَيْكَ
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِأَقْدَمِهِ عَلَى عِلْمِكَ
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ شَرَفِكَ بِأَشْرَفِهِ
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ سُلْطَانِكَ بِأَدْوَمِهِ
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ مُلْكِكَ بِأَفْخَرِهِ
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ عُلُوكَ بِأَعْلَاهِ
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ مَنِّكَ بِأَقْدَمِهِ
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ إِيَابِكَ بِأَكْرَمِهَا

بِعَصْرِ

برای طلب بزرگ متعرض شده در مقدمه مذکوره لاجرا ن نقل میشود نعم ما قال ملازمی المطاع صلاهی لکم
 و نیز وی دین را عالم در داده اند چرا که دولت خارجه و داخله با لا تقضاء الزمانیه دولت متحابه گردیده
 گردیده است شخص میگرد که عالم کون در ترقی است یوما فیوما بل انما بعد ان اجزاء کونیه بساهاها و در ضها
 و پانتهما در تربیت و تزیین بوده و خواهد بود چنانکه از عهد آدم صغری الی الخاتم صلی الله علیه و آله و سلم
 در تکمیل بوده هر یک از اینها کرامت کماله داشته و صفاتیه و فعلیه و اثاریه خود تربیت شایسته
 کونیه نموده داد مایه تزیین بر دیده را کس ظهور و ابدیت پوشانیده و خبر دادند است خود را با مر
 الهی که من بعد خواهد آمد کسیکه چنین چنانست و کوشش با و غیا با صورت نظام صورت و رواج آخرت
 تا آنکه جناب عیسی امرت فرمود سید من بعد اسماء صلی الله علیه و آله پس از ظهور آنحضرت
 ختمیت و کمالات ظاهر او باطناً بشخص مقدس صلی الله علیه و آله و سلم نظام صورت معنی را چنان داده
 و اوضاع ملکوتیه و ملکوتیه را بید قدرت الهیه چنین چیده که می بیند پس از یک هزار و دوست و نود و سه
 از بحر شش خورده خورده عیسویان و یهود و کفار معتبره بر خورد حکمتهای و امر و نوایه شش عیب اش نموده
 مغرور گردیده اند جلالت حکمتش را در صدور و رواج اند در بین ممالک خود بحول الله العالی و عنایه غفر
 است که کمال شیوع و رواج حکمت احمدیه مشهود و مخالفات مؤلف خواهد شد پس درین زمانیکه عیار
 بر خورد حکمت ظاهریه و ادعان بکمال جلالت آنحضرت دارند اولی و لازم این است که ابرار زمانه بار
 خورد حکمت و امر آنستویه مندرجه در آیات الهیه و اخبار معصومیه علیهم السلام نموده بجان کلام آنحضرت
 برسند که حسب تقیه و عدم اقتضای دوره خود کتمان نسود در در ارض صورت ادعیه و غیر ما درین
 دستور قرار فرمود که ذوی الالباب بر خورد و جهال قوم مسرورم کردند چنانکه حضرت سید الهادی
 علیه السلام صریحاً میفرماید انی لا کم من علی جواهر کبار یعنی الحق و وجهل فیتسنا
 تا جائیکه فرمود لقد تقدم في هذا ابو الحسن الى الحسين و وصي قبل الحسن یعنی کتمان جوهر علم
 را بسبب دستور العمل ما و سایر معصومین علیهم السلام است و لی کتمان آنحضرت نه معنی ضننت و منع فیض
 از مخلوق و ترک تربیت و تکمیل امت است بلکه کتمان معنی نهان کردن جوهر علوم است در ثور عمارت

که بقیه

که تا همین عقول و همال غیبه نینفشد و کالین عقول سبب سبب است و غلبه میریزد و غلبه است
 و آنها نموده مستفیض کردند و عارف معارف معصومه آمدند که مقصد و کل بسیار اولیاء
 علیهم السلام در هر عصر بوده و نیست الا حفظ مراتب مخلوق و تمیز کل و حل آنها که کل حسب از تعالی الهیه
 و فیوضات ربانیة محروم کردند مثل آنکه حضرت سول خدا صلی الله علیه و آله درین دعا مبارک
 من اولی الی آخره سنت میفرماید جمیع خیرات و تبرات و کمالات را در بزرگ بشمارد و جمیع آنها را که
 از حق تعالی ناشی و راجع با دست قبل مجده و مسلاولی در هر یک از آن مطالب مقامات و فیوضات
 سوله شماره لطیفه با بواب حج الهیه فرموده که خود مدینه مبارک که آنهاست و جمیع آنها من ناچار و مبتلا
 بدخول درین مدینه و اخذ فیض اند ازین ابواب چهارده گانه ولی امیر المؤمنین علی علیه السلام مرا علی
 الابواب است کما قال مؤئنا الصادق علیه السلام فی جواب المفضل قال قلت یا
 مولای یقول السید المیم انامید العلم و علی بابها فقال یا مفضل انما عنی سلسل
 الذی سلسل من نوره فمن عنی قوله و علی بابها یعنی انه هو اعلی المراتب و بابها من
 یدخلون الی المدینه و العلم وهو المترجم بعاذه السید من علم الملکوت و جمال
 اللاهوت الحدیث لطوله فنعم ما قال ملازمی المطاع علی بلاءک الابرار جلالک
 الاجمل و جلالک الاجل و کلمتک الایم لا اتم منه الی اخر الدعاء فاختتموا الخوان
 الفقرا و تدکر و هذا الدعاء المبارک بهذا النقط العیز الشریف المعتر حسین

القرآنة توشد و ایجول الله الحلی و عنایاته

پس ازین بیانات عالیله واضح گردید که در کتب سلسل بر تفسیر است که از اخبار سیده فوت گرفت
 ابرار علی است در چ و در تفاع تقیه خورد و خورد و عمل حسب اقتضا الزمان چنانکه در شرح جناب
 آدم صفی الی انعام صلی الله علیه و آله و سلم در هر الفی از الفوف سه به خوبی کشف است که این
 و اسرار خفیه ولایت کلیه الهیه معصومیه شده است تدبیر چاکه از آنها در دور و دور و علمها می
 تشریح و در تفاع تقیه از آنها در فصایل تجریم سلسل عاتیه آن هم در مقام خود است فلیک شواشه

سوله

مینگر کردند و ناچار مجمل شوند فقیر بعض فقرای با آله انصار ساند و ما بی را هم با تقیاس صحیح
 میتوان ادراک نمود معذرت التعمیرات اتا بقدر حضرت لیا ان که او ایل الی واسط الف هفتم
 بوده است تقیه از اغیار مقرر بوده که فرموده القتیة دینی و دین ابائی
 تا آنکه متد عالی او از الف هفتم سبب تکمیل کلی شایسته دوره بطون نوشتا محمد صلی الله
 علیه و آله انار ولایتی قویة از جناب شیخ مشوح المعروف شیخ صفی الدین اردبیلی می بود پس تدریغ
 ظاهر آمده بشیر نامی قویة سلطان با یکین از اولادش انار الله بر ما نهم که کمر بستگان شاه ولایت
 علیه السلام بوده اند فی الحکمة تقیه نفع و دولت علیه شیخ از باطن تشن اشکار کردید و در حاکم ففت
 و جلالتش در عالم استوار و محکم شد لی زمانا هذا کما الف هشتم من لدن آدم است چون شیخ اوف
 سعه باشد و تقیه ثمانه کامله که منجر تاقی سعه حکمه میگردد بوجهی ام نشیج و التکات احکامیه
 مالاتیاهی و بوجهی دیگر اب التشیج و اکسار الملکیة الالهیه التا ترفوق التمام النایج الی الابد فانم
 فبنا علیه الف ثامن نرورد من حیث احکمة منشیج فقر محمد صلی الله علیه و آله کردید و نحو که بر خود
 کرد و عالم از تعدیلات قطیه منهایت تد رجحان طوطو حضرت خاتم الولاية محمد بن حسن العسکری من
 لطن البصر فاقون روحی و روح من یروح قد هم که حتمه عدل الله الکبر کشف قناعی از وجه مبارک فرموده
 از غنایت عالم شهادت تحلی عیانی نماید و بر کند عالم از قط و عدل حسب الاقتضا الزمانه الکامله
 التا حنا که آنف اعرض شد پس فقر محمد صلی الله علیه و آله با حقیقه پنشخص حجت است عمل الله
 فرجه و سهل الله مخرجه که مرات سرابانای اسرار الوهیت است با لجاز نورشش دست که در هر دوره مانده
 متجلی است در قلب عارف بسر الولاية خود که نشان کامل آن دوره خواهد بود یعنی مرات سرابانای شخص
 حجت است انکه پنشخص حجت است یا شریک است مثل آنکه حضرت حجت الله علیه السلام مرات
 نمایش حجت است نه آنکه حقیقی است بعینه یا شریک است سجانة عما یقول الظالمون علوا کبرا
 چه لحاظ اشتراک فغلی چه لحاظ اشتراک معنوی که مرد و اهل معرفت است مطلقا خواجه جناب سید
 آقای آقا محمد شامه شمس سره لغز در ولایت نامه خود فرموده و بوجهی و مسکنی هر یک جدا است

الاکتبه

ذک هو هو مخن

بهر خود ای چها واجب چه ممکن چهای لکع فذ طریق لاولیا و الباقی مع و طریق اولی اگر استمهور
 است در مراتب نفس که گفتگو بردار نیست و بعمل حاصل میشود و بیان علمیش بهتر از همه کلمات حقیقیه فرمایند
 است که از مصومین علیهم السلام سرزده است که مثل خودشان مصوم است از خطای مای علیه ما قال
 الصادق بی بیان الشهود لنا مع الله خالات حاله فیها هو مخن و حاله فیها مخن هو مع
 از برای ما حالاتی است با حق خود در حالتی او ما است و در حالتی ما او کسیم و با وصف این اتحاد
 بل وحدت مشهور و او است جل مجده و ما ما عباد او نم پس اعجب عجاب دوره امکانه همین فقر
 محمد است پس صلی الله علیه و آله که مقتضی غنای مطلق است چه فرموده من دانی و فقدان
 الحق و لیکن آنحضرت علی التحقیق نه او است جل مجده و نه غیر او است عظم آستانه و مطلب
 بزرگ در آفاق تصویر بردار نیست مگر مثال برائی و صورت در مراتب که نه رائی است مطلقا و نه
 غیر او است و انکشاف این سئله غامضه و بیان شود شایش از شهاب حضرت مولی اجن و اناس علی بن
 موسی الرضاروحی اهما افدا است بر اهل سئله الذمب خود در جواب عمر ان صاحب حکیم که جناب سیدی
 سید قطب الدین قدس سره پس زود که فضل اخطاب منظوم عربی مشروفاً بیان فرموده و ظهور این مثال
 بدیع را کسی رضوی اسم گذارده اند که در مطالب غامضه هو ان در قطر اش تقطار بیرون ای طریق است
 و عبارتة آخری در جواب مفصل عمده آنحضرت صادق روحی فداه همین مطلب را تصریح فرموده اند فلک
 الصواع الا نوعیه لیسب لکلبه الباء و لا الباء یعنی این سبکل توحید صوری بشری مراتب تعالی است
 نه بار تعالی است با کلمه و نه باری تعالی سوی او است پس چون شخص حجه الله که صاحب فقر حضرت محمد
 صلت غنایها کنون با مر الله تعالی در جناب بشریت و نسبت است لهذا شخص و بی خبر که مراتب
 شمس و چه مبارک است بولایت شمس همیشه در بین مخلوق حاضر است و از جانبش انخوانبیا ربیع
 حکم و امر او است در تربیت عالم و آدم جل جلاله اشیا امکانه از چند گفته اند مرتبه عالم و است که
 نور انشس دارد جناب مولوی میفرماید در بشر روپوش آفاق جناب فمکن و الله اعلم بالصواب
 و از برای این ولایت خبریة ثمریه سه مرتبه است چنانکه در کتاب نسبت المریدین جناب شهید ثانی

قدس

فہمیں ہر اس چیز فرمودہ اول عالم بامر اللہ است فقط کہ حکم شریعت مظہرہ و آدائش مع ضرورت
 فقہ اور فروع دین میں فرماید کہ بلسان اہل معرفت شیخ شریعت مینامند ثانی عالم بالہ است
 کہ بطریقت مقدسہ باطن شریعت صورتہ تکمیل عالم و آدم را در اصول دین میں کہ حکمت الہیہ است
 مفرماید کہ بلسان اہل معرفت شیخ طریقت و حکیم الہی مینامند ثالث عالم بالہ و بامر اللہ است
 معاً کہ حقیقت منورہ تکمیل تربیت ماسوی اللہ تعالیٰ را در شروع و اصول ترویج میں کہ صعب تصعب
 متفہم است مفرماید کہ بلسان اہل معرفت شیخ حقیقت مینامند کہ در ادبی معارف الہیہ است کماہی و
 تفصیل این اجمال در رسالہ خلاصہ لذہب فقیر شریعت فافطر الیہ و درین الف ثامن تربیت
 شد جمعی از بزرگان در حوزہ فقر جناب سید قطب فیوہیت اکیہ خاصیت سیدی و مولای لروحانہ
 و جدی لاعلیٰ سید قطب الدین محمد اقدس سرہ اسیر زکریا ہر یک را بخوی و سستی امور سرورہ چنانکہ
 در مقدمہ عرض شد منجملہ جناب شیخ الالقاب سید و مقتدای و جدی لا واسطہ آقای آقا محمد نامشما
 قدس سرہ الغیر را کہ بفارس ماسوز فرمودہ باریع و آتش کہ کنون بظہر مبارک در نزد فقیر است و از
 برکت وجود شریف ایشان سلطنت کبری دولت علیہ عدلیہ شیعہ منقل کردید از طایفہ زندانیہ
 بطایفہ جلیلیہ قاچارہ خلدانہ ملکہم الی انقضاء الزمان بقدر سلطان سید شہد بزرگوار آقا محمد
 شاہ اول انار اللہ برمانہ کہ خصوصیت جہان ناز خود فرمودہ کہ اعلیٰ حضرت خاقان مغفوراً علیہ شاہ
 اللہ تعالیٰ صل اللہ نور بودہ اند در اوقاتی کہ مرحوم عمویہ فضل منشی و ملفوف نگار خاصہ حضور مبارک
 شان شاہی مورخ تاریخ ذوالقرنین احوال طایفہ قاچارہ المتخلصین خاوری در دار السلطانہ کبری مشغول
 خدمت بودند مفرمود کہ داب و دیدن اعلیٰ حضرت خاقان مغفوراً این بود کہ ہر یک از بزرگان اہل علم
 و حکمت و معرفت و فقراء فی سبیل اللہ تعالیٰ کہ بحضور شاہ میآمدند در اول و بلکہ کمال برخوردار
 مفرمود و در مرضی و مراجعت ایشان بہو عہدستانان مفرمود حکمت اسعیل بر مقربان در کاہ سلطانہ
 مخفی و متخیر بودند تا آنکہ روزی آقای میرزا شیخ صدر اعظم مازندرانہ ایران قدمی پیش نہادہ عرض
 نمود کہ بندگان شاہر حکیم میدانیم اما حکمت این عمل را جاہلیم کہ مردمان بزرگ کہ از اطراف ممالک

مخبر

بخور مبارک مشرف میگردند در اول بوضع و در آخر بوضع نیزتار میفرمایند شاه تسم کن
 فرمود که عجیب حکایتی دارد شنوید ما تعریف و توصیف یک مرد بزرگ در فارس از خاقان شهید
 مکر رشیده و همواره نکران هستیم که مثل او در ملاقات نموده صرفه بریم لهذا در اول ملاقات
 آنکه شاید مقصود بعمل آید کمال بر خورد میشود می بینم نفس او قوتی ندارد سهل است مستحق از ما هم متواتر
 میگوید ما بوسه منضم میگردود دیگر استنانه ندارد و اما آن مرد بزرگ جناب آقا محمد با ششم در پیش
 بوده اند همگی بگویند رحمه الله علیه قصه بزرگی از آن مرد کامل دارد شنوید خاقان شهید فرمود
 وقتیکه ما جابانه وکیل بودیم در فارس گذران درستی با ما نداد نهایت پریشانی را داشته
 روزی با یکی از محرمهای خود اظهار درود کردم که چه باید کرد که ازین فلاکت بیرون آییم جواب
 داد که بهتر از همه آنستکه پناه با و لیای حق بریم امروز جناب آقا محمد با ششم در پیش بزرگ زیده عالم است
 مدتهاست من بشبان ارادت دارم کرامات بزرگ از حضرتش دیده عرض حالی خدمت ایشان
 باید کرد علاج میشود ولی بدون اذن نمیشود پس اخصوال اذن ما را داشته شد شرف شدم پس از عرض
 احوال بی محاسبه بود آقا محمد خان اگر میخواهی که بجان رؤف مهربان بسیرد و توشاه شوی حالا
 نخواهد شد عرض کردم قصد من بفعل گذران است که سرکار وکیل منصب داده است در خور آن نمید
 از توجه مردانه نشود که گذران داشته باشیم تا چه شود فرمودند چرا ممکن است میشود اما توجیه لازم دارد
 شما هم که اینگزینید بهتر آنستکه بکلام الهی مداومت نمائید هر روز جزوی یا عزیزی با توجیه صاحب
 قرآن و هر جا هم نقش فقیر بر آید پسند محترم بداید چرا که این سبیل بدیع منظر حضرت صاحب لایت
 روحی فدا و نور رحمت اوست عاقبتا لامرمان دستور العمل سلطنت هم شماراجع میشود بحواله الله العلی
 و عنایاته آسوده بشس از خدمت آن مرد بزرگ که بیرون آمدیم چنان قوت قلبی در خود مشاهده کرد
 که کویا سلطانه از همت درویشانه وسعت کلمه حاصل شد فوراً بشرف سلطنت در مشرف گردید
 از برکت کلام الله و توجه آن مرد بزرگ لهذا تو هم فقر را مفرز بدار که چنین سخاوتی را در وجود
 در آنها یافت میشود بر روی سکه زندان و قلندر باشند که ستانند و دهند شانه شانه

این است

این است که حسب الوصیه هر کس را که می بینم بی اختیار قبایل سکیم و متسکیم بر من حورم از من بفرستند
ضعیف تر است طبیعت و مکر رغبت می نماید خلاصه در دوره جناب آقا قدس سره الغیر جمعی کثیر
از اکابر و صاحبان خوزه و ولایت نشان فقیر محمدی تربیت شده سلسله الذهیب را واجب و روحی
بدیع حاصل شد که چشم روزگار پسین وضعی ندیده بود کرامات عجیب و حالات عظیمه بقوت ولایت
از ایشان ظاهر آمد و قلیع اتفاقیه و بیان وضع و محاذات زمانه و حالات استسکان تربیت
شدگان معترف و اقبال حبه مخلوق خدا حضور مبارک علی تفصیل در آن مخصوصه از من حورم شد
سره اسیریز که خواهش حورم مغفور حاجی میرزا زمان طیب کلاته قدس سره اسیریز تربیت یافته
حضور ایشان بر قوم شده و در فقر ضابط است در زمان رحلت آن جناب چند نفری از خواص ارباب
کیشان حضور مبارک عرض نموده که فقر از من بعد الیوم رجوع با کت که تکلیف خود را در انست
اطاعت امر شود فرموده بودند در فقر در خوزه سلسله الذهیب بر تحقیق و شهود است هر کس را در وطن
خود داشته دیدند بسمت حضرت شاه ولایت روحی فداه طاعت نمایند و عدم بعتمین شخصی همیشه
این بوده که حاضرین بر من حضور همگی مردمان تربیت شده با جلالتی معتبر در طریق بوده اند کامل الی لایه قابل
اختلاف لهدا بر حج را بر حج غیبی لاری را جمع فرموده ولی پس از بیانات علیه عالیه در ولایت نصاب تمام
تمام در موافقت با یکدیگر و مراقبت اهل سلسله الذهیب فرموده بودند شنویدار من بخت نماید که
با لهامی در از پس از من نخواهید شنید و غنیمت شمرید او قاترا که فوت اش من فوت الروح
فرموده تا بدانند که سلسله علیه غنیمت پس از نه های بعبید از دهر ک من فاطمه ظاهر خواهد شد
و پس از رحلت بد از سر و روضه فرمایشات فی الحمله ظاهر کردید که جناب سبط ابک قای میرزا عبده اسنسی
قدس سره الغیر داماد و جد فقیر که خود آن جناب اقدام بصلت فرموده بودند بجه ظهور تربیت برکنان
از بزرگان اهل طریق شخصی بوده اند عمیق الشرب بسیار ملام و خواش کالج الحیط که از غایت حرکت
ساکن مینماید سکوت ایشان در اظهار طریق صورت ظهور جلالت میرزای سکوت میرزا ابوالقاسم
شیرازی اعلی که مقامه کردید تا آنکه دوره شهری شد بر حورم و آنکه دستیدی قدس سره الغیر از بلن علی

باجت

Marfat.com

حورم

حضرت فاطمه سیمه زاده جناب سیدی دولای اسپد قطب الدین محمد قدس سره الغیر ز بهمان نحو که
جناب آقاروحی فداه مقاله العسله با تصریح فرموده بودند مطالب حقه علمیه و معارف حقه الهیه
و فضایل معصومین روحی فداهم عزیزاً و فاضلاً نظماً و نثراً قریب بیکت گزور با نصد هزار بیت از آن شخص
محدث بغض اقدس ظهور آمد و سامعه فرود بزرگان فقرای سلسله علییه گردید بل حمسین نشیندینها
بشنیدند و نازیدینها بدید و مشهور و اجملاً بخوبی پر شد فضای عالم از اسرار ولایت الهیه که عظم بزرگان
سلسله نوریه مثل مرحوم حاجی طالبی تبریزی و دیگران در در آن سلاطین طهران این عبارتها شکسته میفرمود
که آقا ز برای خدا در عصر شام پرده فقر ادریده شد و سر ولایت الهیه محضه محضه متعنه با زاری گردیده قدر
سداک را امر کتمان فرمایند سیدی سر بود مگر چه می شنوید از آنها که چنین متعجب شده اید فرمود یکی از حکما
انوار رنگارنگ قلبیه میگوید و دیگری از واردات الهیه سیریه و دیگری از نشانیات حضرت معصومین
و صحیح الهیه همگی مردمان معتبر صحیح القول لافعل اند که نمیتوان حمل بر جنون و غیر ذلک کرد و باور نکرد
حضرت سیدی سببا فرمودند حاجی جان فدای شما درین دوره آخر الزمانه دول مختلفه حسیه خارجه
و داخله بحول الله العلی و غایبانه متحابه گردید لاند که نعمت جدیدی ظاهر باطناً بچاک این مخلوق خنجر
از حق آید چرا که تا در تقیه بودیم که محروم از همه پسر و پدر دول و مورثان و پنهانی گرفتار و بار آدم زدن
بود و علامت که فی جملہ اسبابه فراهم شده است چرا گوئیم و نشنوم گوئید مگر سجد خندین سخن
عشق میگویم و بعد ازین گویند بدورانها بلکه منظور بزرگان معنی و صورت که همواره توبه مکررند
بر حسب ملت و دولت بقوت ولایت عظمی و سلطنت کبری این وضع محبت و و در در انانیه گردیده اند
که عالم پر شود از قسط و عدل تدبیر و حکمت رت خورده خورده ملوکوتیت پیدا کند و قابل ظهور کلی گردد
حاجی جان مقتضای این دوره ما و درای حیات سابقه است بوجهی که عرض شد و انشاء الله
و آسوده باشد روز بروز خوشتر میگردد و بعون الله العلی و غایبانه منحل گردد و منقار منقار
آنجناب که شکر بر پانصد هزار بیت فضایل معصومین علیهم السلام است همین کتاب است که انشاء الله
که در اول شرائط نظر تقیه و معارج الحقیقه موسوم گردیده چرا که حاوی چهارده شرط است در سلوک

لا اله الا الله

الی که تعالی که سبعة است مکرره یعنی سبع المثانی در این سبعة در کلماتش خصوصیتهاست که امکان
تفصیلات در مقدمه ششمه است اما شش که تکمیل نشان بالتحقیق از درجه اول خلقت در سجاالی مهم
که در مقدمه گذشت پنجاهی بنا بر حقیقت است که آنرا با شست و عمار اول نامیده اند و طحاظی عمار
ولایت است که آنرا اناجوه مشیت در طب اول گفته اند باین عبارت و طویبت نفع تمام تمام حاصل
است چه در این سبعة خلقه و چه در این سبعة خلقه شبه نشان کامل الهی چه در طریق کون چه در
طریق تشریح چه نشان کامل و نیوی ثم اخروی چه نشان کامل و نیوی فقط که نشان حکمت فایده خست
التنبوه است چنانکه در مقدمات مذکور شد فانظر الیه از برای ما و ما رفت مقام است اصطلاح
معرفت و اصطلاح حکمت اخت التنبوه که سه معاش جوهریت و ذاتی و چهار دیگر عرضی است و کسی
و تکرار سبعة خلقه در سبعة خلقه سبع المثانی موجود شود با پنجه سیدی شمس تیره العزیز در بیان شرایط
چهارده گانه فرموده در اول کتاب باین عبارت که بعضی از آنها برای ساکنان حاصل میشود و بعضی
از آنها ذاتی فطری است و بعضی از آنها فایده فزونی شدن کنت من هلتا و واردی بند
و در ثانی سبب وارد طینی مومن نموده کتاب بقوائم الانوار و طواع الکسر از این اسم
سبب که در لفظ مانای اسم اول است و بی المعنی عین او است یعنی زاید مل مناسبانتهای
دارد و جمله آنکه عرش الهی را قوائم است چه جسمانی و چه روحانی و عرش روحانی قلب نشان کامل است
که فرموده اند قلب المؤمن عرش الله قلب المؤمن بیت الله و از برای قلب
در نهایت رجه کما شس چهارده قائم است بطور کلیت از انوار معصومیه چهارده گانه علیهم السلام که در
اول از بی موهوبی شخص ساکن است و علی التدرج بسببک الی الله و استمداد از بزرگان بر باضات و مجاهدت
تشریف کسبیه فعلیت کامله حاصل میشود با لقوة با شرافات آئینه دائمه با افضل میگردود هر یک
از این قوائم مطلع انوار است الی الاقنای و در هر وقت که ساکن طالب احتیاجی بهم رسد چه نوی
صاخری در هر یک از این قوائم نوریه طنبیه معصومیه علیهم السلام توجه و نظر کند با ارادت کامله بطور
مشافه و مقصود حاصل خواهد بود و نشان کامل استغنی میشود بسبب این قوائم انوار طنبیه و ظهور اسرار

در فتح

مجمع ماسوی الله تعالی بل متصرف بدر اکل فی اکل میگردد و میباید دانست که قائم نوریه متعلقه بحضرت
 است که روحی فساد در میان سایر قوای متعلقه معصومین علیهم السلام اوقی و شرف است درین
 رده قائمیه چرا که اکنون مالک کتاب کل و متصرف در جل اشیا است که نشانی از الفتن و الافاق بر الله تعالی
 نفس مقدس اوست قبل مهتسانه و فهم منطبق در کمال خفا است من حیث النفس و الافاق که قض
 سلطه عالم با بر ما و رفع ضرورت نبی آدم کلا و بعضا از حضرت باشد مگر سلاک تربیت یافته در سلسله
 مذہب که بسبب مجاہدہ کامله تا مرتبه صاحب قائم نوریه قائمیه در باطن گردیده و تصرفات نفسیه را
 لی شده باشد با تمام باخبرت در در وضع آفاقیه هم خواهد بود که متصرف اکل فی اکل با قطع و یقین
 خون حضرت است و بس و اما سایر مخلوق حسن ظن باین بزرگان اگر قبول کنند منطبق غایب و الاله
 نمین نخواهند بود ولی در ظهور آنحضرت علیه السلام بر کل مخلوق واضح میگردد منطبق علی رؤس الاشہاء
 تا که در حدیث معتبر از حضرت باقر معلوم علیه السلام مرویست که بدستشکه قائم علیه السلام هر گاه برخواست
 رگه وارد میکند آنیکه توجه کوفه شود منادیهما آنحضرت در شکر حضرت اثرند میکنند که آگاه بشد
 بر مدار و اهدی از شما طعامی و نه شرابی درین سفر و همراه است حجر موسی بن جسران که بزرگی با تربیت
 در هر منزلی چشمه از آن جاریست پس کس که گرسنه باشد از آن سیر میشود و هر کس تشنه باشد در غنچهش
 میشود پس آنجراست زاد ایشان تا آنکه فرار و خفا شرف میشوند از نظر کوفه بدانکه این حجر مکرم که آنحضرت
 اجبار فرموده صورت همان قائم نور اعظم تربیت که در نسبت آنحضرت عجل ال فرجه و سهل ال مخرجه
 بوجهی و در حضور مبارک و ظهور امر بوجهی رفع ضروریات مخلوق را کرده و خواهد کرد فافهم کن من شاکرین
 بعون الله غایب میباشد و استکر این کمالات نشانیه معروضه یعنی قوای نوریه و طوابع تریه حاصل میشود
 بجهت سلاک الهیه با تمام مگر آنکه شرایط چهارده گانه مسطور درین کتاب استطاب بجهت سلاک متحقق
 گردد با تمام یعنی از تلباش که سوپورے ذاتی است در را باشند و لا بفضل الله تعالی و ابدیات است
 هم تحمل نمایند ثانیاً بعدل الله تعالی که تعدیل کلی حاصل آید و اما صاحب بعضی مقامات میگردند و بعضی
 محروم خواهند بود و این طایفه اخیر از واقفین اند و با پنجمه درجات کماله مخلوق به نهایت مختلف

شود که سرورند و علم بود زمانه قلب سلمان لکفره اولهنگله
 یعنی مقام معلوم هر یک از افراد مخالف دیگر است چه مضائقه قریب الحجج و المدخل باشند و این قریب
 سبب اخوت آنها شود در طریق حق تعالی ولی دو نفر در درجه کمالیه مثل نسیم نخواهند بود و فی کل
 شئی که آیه تدل علی انه واحد جل الخالق الواحد الاحد انه می اظهر التوحید ذواتا و صفا
 و فعلا و آثارا فی کل الاشیا باسرها مع وصف اکثره سما فی الانسان الکامل کل الکمالات
 لازمه و الابدیه فافهم پس جوین کتاب سجدت سلاک و طلب آیه فرض و تختم است
 ولی دست پس نبود که یکی اهل ایران بل تو در آن است کتاب نموده ففیش منسبط کرد و فوائده قواعد نوریه است
 مشهور و تا کنون هم که سنه پنهان رسید است بختیاری مترصد شده که بطبع رسانیده عموم سلاک
 بهره در کردند مگر بعضی از خویش که در هر بلد نسخه بجهت کرده است و عمل خود نویسانیده ذخیره داشتند مثل جناب
 محمدا داد اسلاک الاطیاب بنده الاحباب عمده الانجاب سبب سلاک و طلب برادر طریق حقانی
 و رفیق ایله و شیخ شفیق صمدانی آقای میرزا محمد سبغ کاشانی حکیم هاشمی فوج بلسان الوالیة سلمه العالی
 که سالهاست با عکس نضرت اثر ما مور کرمان اند و نسخه جات داد الا مان صورت را بقوت و لایستحالی
 تازه داد و با فعل دار الامان حقیقی واقعی است که من رخصه با تجدد و الاجتهاد کان آنا مثل آنکه جمعی از سلاک
 با درد و شوق که سابق بر آنها بصورت فقر ساخته و پویشش نیز وحشه و با همی بلا رسم الکفای نموده و از معنی فقر
 محمد صلی الله علیه و آله که نور الانوار حقیقت سرمدیه آیه است خیر بودند بواسطت آنجا که بریت
 حکیمانند در سجاده داخل در سلاک است و این از قاطبه شرور و نیویه شهواتیه نفاثه بل عقلانیه کرده بعضی
 دون بعضی از خویش هم شرف نور ولایت اشراقیه درین ظلمت بر عینیت مشرف و برخوردارند که این
 نحو ظلمات مغنویه و بزور ذات امکانیه حقایق و کمیتات نفاثه عقلانیه روحانیه جامع شریعت
 و طریقت و حقیقت و معرفت سابق بر آنها رواجی نداشته که معنی جمع است بلسان اهل معرفت و از آن
 صورتی گذشته نهایت جمع اسمع عرفانی حقانی می رود چون خود آنجا سبب الهامی در از در خدمت که
 خاصیت حضرت سیدی قدس تهر الغر زرت است شده و بحول الله العلی و غایبانه صاحب الطوارقیفیه

Marfat.com

در کتب

فلبسته آمده موجب برینج ولایت از باطن ولای مصومین علیهم السلام گردیده که فرمودند طیب نوج
 فقرای حقه است و ماضی کنون ظاهر آمد که عوالم از توفه تصرفش مقام خاص فایض و خواص از نظر
 شش خاص انخاص کشته منجمله سیدی پاک طینت بزرگ نزلت شریف حضرت طرف حالت عمده انخاص
 وزده اصحاب منظر العنایات لاجدادته المعصومیه سیمائین علیها و علیهم السلام خلقا کافضا
 الموجوده من الهمسین و جوش علی التقدر کما فی فقر حکیمایی رسیدت گردیده آثار صدق ذاتی
 که منزله نقره فالص است عندها المعرفه ازینا نشی و اوضح و علامات فلو ص قلیش که مبارک طلمای پیش
 است از حالش لایح و هویدا است احسن اتفاق رخب و مستعد گردیده که خیرات جاریه در سر و علانیه
 بیا دکار روزگار نا پایدار بجهه خود و اسلاف و اخلافش ثابت و برقرار درود که کاشف از یک ذاتی
 و جلالت ابش باشد عنی حاجی سید و سنی انبساطی الاصفهانی ولد صدق حاجی سید محمد تقی ناظم
 التجار ابدها اله عنایاته که تجارت صبور بر خصاوت با ت مغنی فرموده که رج و سودش بی که او و ام
 است الی الابد و ملاک خود و خیر از که قال الله تعالی چون تجار و لن تبوءوا بضامونا ایضا
 الذین امنوا هل ادکم علی مجازة بنجیم حضرت باقر علیه الصلوته و السلام فرموده که گفتند مردم پس
 از شنیدن این آیه که اگر بیداریم چه چیز است این تجارت هر آینه بزل میگردیم و تحصیل مالها خود را و فروش
 و اولاد خود پس فرمود حق تعالی یومنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله با مواسمکم
 و انفسکم ذلک حیزکم ان کنتم تعلمون یعنیرکم ان ذنوبکم و یدخلکم جنات من تحتها الانهار و منا کن
 فینا علیه مرابطان این کتاب استطاب فرموده فقیر هم محض تبصره ایام ال فیه صلوات الله علیه یوم
 اجمعین فی سلسله الذمب بکاشتن ان مقدمه پر وخت که خواندگان از فقرای با به الایامیه است
 در کتاب گردیده بهره در شومنه حقان و به عای خیر اقل السادات شریفیه و فادرا الفقهاء الذمبیه
 یاد فرموده در هر مرتبه و مقام و درجات سلو آیه که باشند از آثاره تبه نبر بوده معینه حضرت انقاری
 و قدر برادران پی سپر کرده و طریقتی و مجاوه ولایت آیه در رسته توجیهی ردش از شاد و نموده همراهی را

ازلی

من عذاب الیم

باصون الکم و انفسکم

الانهار و منا کن

حقیقته

الفوز العظیم

Marfat.com

شاهده فرماید و معنی **الْمُؤْمِنِ حَتَّى فِي الدَّارِ الْآخِرَةِ** را بخورد جناب شیخ اوصی خواصه السلام
 انبیا شیرازی فرموده هرگز نبرد و آنکه دشمن زنده عشق ثبت است بر صبرده عالم دوا
 بقی هنا کلام اجمال و در قیقه عشره هود بد آنکه این سبع المثانی معروضه مشرود که کثرت
 ظهورت و حدت حقیقت است از تخیل حضرت سجده در زوایل معرفت مسمی بواجی حمد است متعلق بخدمت
 خاتم و ختمیون علیهم السلام مثل بر کثرات نوریه ظلمیه لایتنهایی من لازل الی لاید و این سبع المثانی نور
 نظام اقبالیته وجه الاله اعظم است اکرم الوجوه و بالمقایس تصحیح القابل الاضداری لازم دارد و با
 سبع المثانی نازیه را که نظام او باریه آن وجه اقدس است مسمی بواجی قهر حقیقی متعلق بخدمت پسر
 پسر ساریا باشد مثل بر کثرات نازیه لایتنهایی من لازل الی لاید که بشهود ازل معرفت آمده است
 و در سلسله علیه در پست من حیث المنعوت است شخص روح است بحول اعلی عنایاته و لیکن سبع المثانی
 نوری لطفی جمالی حقیقی بصورت مفاتیح از بعشرینماید که در باطن با کعطا میشود و سبع المثانی نازیه
 قهری بسالی حقیقی بصورت طلسمات از بعشرینماید که جمله است و هشت میشود این عدد شریف در
 حق چهر من حیث انزول و چهر من حیث صعود معتبر است منجمله اسما الیه است و هشت است که مرتبه است
 اسما کونیه را که انهم است و هشت است و مرتبه اسما الیه است بعضی از آنها علویست و بعضی
 سفلی است همچنین منازل قمر در سما است و هشت است چهارده از آنها سجد است تا لذات و الحاکم
 تفصیل این اجمال در رساله عقابیه فقیر ثبت است درین مختصر نمی کجند خداوند از برکت وجه و هشت
 که وجهه للعابدین است دوستان خود را ازین نشانات صورتیه و سنویه معروضه محروم نفرماید و نور
 دارد که پس از تشریف و رسیدن سلاک بان مقامات خواهند فهمید که فقیر چه عرض کرده است و صحیح
 و الا قبل از مجاهده در ریاضات بخوردش از برای عقل محال است محال که او نصرتی و در بوی
 سنیاستی چرا که فقیر بعبود الاله العسلی و عنایاته مدت است سال در حوزه فقر و تربیت محروم
 قدس سره اغریز با کمال ارادت و عدم تخیل از دستور بعل بر ریاضت و جان کندن مشغول بوده و او
 صوم دهر بود با تمام الا آنکه چهل روز یکدفعه فطار بود حیوانی پس از آن تخفیف رحمت فرموده شد

بجایگاه
 در رساله عقابیه
 در بیان مقامات
 و در بیان
 در بیان

کتاب فوائدها
الأنف والاعمال
شیراز بطریق فقیر معانی
اشرف حقیقتها

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على خير خلقه ومظهر لطفه محمد وسلامه
الاولين والآخرين في الدنيا والدين اقباله بما علمه معرفة الله علمي است تريف
که عظم علوم دين است و تحصیل آن سابق است بر تمام علوم دنییه و معارف تقییدیه چنانکه از اهل عصمت
علیهم السلام وارد است که اول الدین معرفة الجبار و احوه تفویض
الامر اليه و این علم معرفت غریب الوجود و کیاب است و بسبب کثرت جهال در هر عصر
و تصور استعداد خلاق کمتر کسی در صدر تحصیل این علم غریب و شریف بر می آید و تحریر و بحث و تحصیل
آن زیاده از حد در شریعت مقدسه وارد است چنانکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرموده اطلبوا العلم ولو بالصن و بدیهی است که علم را که اگر در صحن بعید از اصول
باشد باید قطع مسافت کثیره بر خطر نمود و آنرا طلب کرد علم معرفة الله است یا علم که مؤدی بقسم معرفت
خواهد بود و لهذا حضرت صادق آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین در تفسیر انجیل شریف و تبیین این
علم غریب فرموده که هو علم معرفة النفس و فيها معرفة الرب یعنی این علم
ناموریه بطلب علم شناسائی نفس است و درین علم معرفت رب است و اگر چه فقیر حقیر اقل آثار است
ابوالقاسم حسینی الشریفی اذهی شیرازی هشتاد و سه سال خورده کم است که عمر خود را در فارس نطق در
تحصیل علوم دینی و فنون حکمیه بر مائیه تقییدیه صرف نموده و پس از آنکه بعون الله تعالی و تصدیق

علما اعلام و اساتید عظام فارغ التحصیل شدیم پس این اسم که این علم روم لایمن ولا یغنی
 من جوع است و شکر عیش قلبی فقیر را در معرفه الهی و طبع از افاده و استفاده آنها مخرج
 قلم منحرف آید شوق تسلط فقیر را در خلوت و عبادت و توفیق برورد کار نموده و طلب معرفه الهی
 در دل بر سر حد کمال آید و منجر به جذبیه الهیه که جذبیه من جذبات الحق توفیق عمل الثقلین
 و این جذبیه فدا کننده می فقیر طالب شتاق را با امره اخلاقی منقطع گردانیده در طلب لیا الهی
 بر آید و چون آیه و توفیقاً خدمت بهجت نفع از اهل آیه و اولیا کاملین سلسله علیته
 ذهبیه رضویه علی صاحبها الاف الصلوة والسلام مشرف شدیم و صفیه بقیه عمر خود را در
 خدمت ایشان بسر برده استخاضه فیض الهی نمودیم و به دستور اهل آن بزرگان مجاهدات نفسانه در راه
 شاکه بدینه مشغول شدیم که اگر جذبیه و سلوک و مجاهدات فقیر را بر جمعی قسمت میگرداند یکی مجذوب
 مجاهد فی سبیل الهی میشوند و گویا ستر یا پاک یا چه آتش در شوق و طلب الهی بودیم و پیش و عقل فقیر را
 وداع کرده بودند و لیکن دست ولایت آیه عقل فقیر را حکمت بالغه خود حفظ نمود که عقل مستحکم
 نیاید و داخل در مجذوبین است حکمت العقل نکرده مگر تا آنکه بعون آیه و همت بزرگان دین داد لیا
 ربانیین بر اهل اطوار اربعه نغسانه و مسالک اطوار سبعة فلیتبره را بستاری همت و عشق الهی
 کی سر کرده عارف معارف آیه و آیات فنییه شدیم و شهود قلبی و روحی به دار کعبینه باطنیه
 انشائیه را مشاهده و طی نموده و سواری مرکب براق شوق و در فرغ عشق الهی و ولایت علویه رفیق
 مهدویه علمیه سلام و آتخته طی عوالم ملکوتیه و جزو شبه باطنیه انشائیه را نمودیم
 كما قال عز من قائل سَمِعْنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ بَيَّنَّ
 لَهُمَاتِنَا الْحَقَّ وَ بَيَّنَّ لَهُمَاتِنَا الْحَقَّ
 ات بق معرفت و نور توحید او طی مجده در سر تسلیم جا گرفت و از ندای و حقی محنوم و سقا
 وَ تَهَيَّؤْهُمْ سُزْرَابًا طَهُورًا
 حضرت ساقی کوثر روحی فداه نوشیدیم و پس از جان کنده نهایی بسیار و صرف نصف عمرمانه در دباغات شفا

به سان حضرت فاطمه الاولیٰ حجة الله اعظم روح العارفين فداه از ریاضات بالمره ممنوع آدم کند
 از کمال شوق در سال ششماه باز بصوم سه ماهه مشروع و در بعضی حسنی و یومی مشغول میبودم نقد
 ریاضات جسمانی و پرستش از الطعمه حیوانی بزود گذارده بودم که باطعمه معطره و طعم لذیذ آنها بوی
 مردار و طعم آن در شام و کام پس از منی آنولای اعظم از ریاضات مدتی گذشت تا بطعام و همرا
 عالم حسیله الف و شش حاصل نمودم و چون بعون الله تعالی شکر عیش عشق قلبی شراب کافور
 الهی که فرمود این الا بواو کثیرین من کائین کان عزاجها کافورا عینا یشراب بها
 عباد الله یفخر و نفا تقییر حاصل آمد و الهاب ناره اش عشق را فروت شایند و آرام تبلی
 هم رسید و تدریج حالت مصاحبت و معاشرت دست داد بر خلاف سابق و باطنی ما مورد اکره
 باطلاب و غلابی شدم که سرش عشقی این عبارت را بگوش نهوشم فرو خواند و گفت ذا کبر الله
 هلك من لم یذا کبر الله لهذا یای معاشرت و ذکره علوم و معارف تقسینیه
 باطلاب و سلاک الهی که از مردم و چون باین حدیث قدسی برخوردیم که حق تعالی فرموده تمام عدایه را
 که میاید خلق باهل خود کنیم علی سکنه که فضایل آل محمد را خلق من رسانند و نیز از این عتاب برود
 لا یعدب الله هذا الخلق الا بذنوب العکاء و الذین یکتبون حفایق و ضل علینا بطالبه
 و غیرت علیه و علیهم السلام الا و انه لم یسب فوق الارض عبد النبیین و المرسلین
 افضل مرشیعه علی علیه السلام و محبیه الذین یطهرون امره و یبشرون فضله
 و شد فقر از استماع این دو حدیث لرزید و خوف و عجب عذاب الهی درو لم پیدا شد
 و شد گریه که زول نایه همدمار همز ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام در غدیر
 خم که فرمود یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت
 رسالته و الله یعصمک من الناس حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود لرزید
 ولایت امیر المؤمنین علی علیه السلام و جو آشن عهدان با الهی از انت خود مورد اتفاق منافقین
 و انکار سکرین نوم هنر از استکه در اخفاء ولایت حضرت سوره عتاب الهی و عزل از رسالت

و عذاب اخروی می شود لهذا در منزل غدیر خم و کربلا می نماند که کویانش از آسمان چارید و سرسایه
 به سجده بنور شستاید هزار نفر از امت را در آنجا با برائی نگاه داشت و ابلاغ رسالت عهد و ولایت
 آنحضرت در بیچیه تاکیدات و تهدیدات و آیات و احادیث در آن خطبه غدیریه فرمود که حسن
 خطبه در خان روز گرمی در قوه بشری بخر آنحضرت نبود که اینها فرمایند فقیر ملاحظه کردم تا کید حضرت
 حسب حقیقی زار و فشا و امر ولایت آنحضرت بسر قدی بود که آنحضرت یعنی رسول خدا صلی الله علیه
 و آله بی جهنتار حرکت در آمده و فشا و عهد ولایت را فرمود با فقیران بی پایه و مایه را چه عرض است
 که از غضب الهی اندیشه نکنیم و جهنتار حکم محکم خداوندی ننمائیم لهذا مفاد آن حدیث قدسی مذکور
 که عمت بر میان بسته در عرض ده سال تقریباً دو سب هزار است در فضایل حضرت امیر المؤمنین
 و ذریه طاهرین و حضرات اهل بیت عصمت علیهم السلام آله جمعین نوشتیم از آن جمله کتاب آیات الوالیه
 است که هزار یک آیه در فضایل آنحضرت از کلام آله استخراج کرده ام و جمع کرده و در تحت هر آیتی
 بعضی احادیثی که در تفسیر و تاویل آن وارد از اهل عصمت شده است نقل کردم و کربانی ضرور
 بوده است حبارت کرده ام این کتابی شده است که احدی از فضلا اقدام باین امر عظیم نکرده است
 و اسامی و القاب آنحضرت که در کلام آله موافق حدیث مزبور جمع کرده ام تقریباً با صد لقب شریف
 و اسم مبارک است که اهل کمان این اسامی مبارک را نکرده است چه در جمع کردن و نقل کردن
 آنها علماً اعلام آیات الاحکام جمع کرده اند و فقیر بامر الهی آیات الوالیه جمع کرده ام و همچنین کتاب
 بر این اللمامه که یکصد و ده حدیث نوی از طریق عامه جمع کرده ام که هر یک از فضیلت آنحضرت
 پانزده قرار داده بقاعده منطق بر خلافت با فضل آنحضرت و از طریق امامیه شیعه الله و ده هزار
 بر تقویت احادیث نبویه مرویه از طریق اهل سنت و جماعت مشتمل بر احوال شریف حضرت خدیجه
 السموات و الارضین صاحب الامر و العصر صلوات الله علیها نقل کرده ام از حکایت توأ
 آن نفس قدسی الهی و شاهده اصحاب حضرت و اهل باجد بزرگوارش صورت مبارک آنحضرت را در
 جزیره اخضر در بای دیش طهور آنحضرت را تمامی بیان و آنجا که در دو سبست سجده است آنحضرت

مترجم

مشرف شده اند از کتب امامیه و شهرهای آنحضرت و علامات غیبت و احوال غیبت صغری و غیبت کبری
 و آثار و علامات ظهور آنحضرت را تمامی بیان کرده و اشخاصیکه در دو غیبت سجدت آنحضرت مشرف
 شده اند از کتب امامیه و شهرهای آنحضرت را در جزیره آنحضرت در پای این توفیق و اولاد و بزرگ
 حلیل آنحضرت را که در آن حکومت و سلطنت دارند تمام ذکر کرده ام با عادت صحیح و احوالات
 شیعیان خالص لولای حضرت اهل عصمت علیهم السلام و تفضلات ربانیه و عنایات الهیه و بواعید
 بنویسه را در حق ایشان با عادت معصومیه نقل نموده که باعث الطمان قلب ایشان گردد و آنرا اسمی بر این
 اللمامیه نمودم پس از آن تکلیف می از شاهزادگان حلیل نیل و الامتقام حدیث مبارک خَلَقْتَ
 قَوْلَ حَمَلَتِي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَحَرَمِيَّتِ از بخار توحید و معارف الهیه و حقیقت
 رسالت حضرت محمدیه در عوالم ادعیه و روحانیه و جسمانیه و ذکر خلقت تمام موجودات مخلوقه مجرده
 و مخلوقات سفله ماده را جامع و مختومی است در صد شرح بر آمد م و این حدیث مبارک است
 برک است که فقیر بر سه برک آن شرح مفصل نوشته ام و باقی را به بیان و ترجمه قاعمت کرده زیرا که
 مشتمل بر اخبارات که احتیاج بر بیان و دلیل ندارد و از جمله آن سه برک یک حدیث مختصر محمله در اول
 آن آنحضرت امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام در توحید وارد است که **كَانَ اللهُ وَكَلَّمَكَ**
مَعَهُ شَيْءٌ و در شرح این فقره شش هزار بیت نوشته ام و فقیر ندانم اهل توحید را
 از علما فلاسفه قدما و علما اسلامین که بر این خود را تطبیق به آیات کلام الهیه و احادیث اهل عصمت
 علیهم السلام نموده اند بر خلاف طایفه اولی که میگویند **المتبع هو البرهان** حواء ه
 بیان آنها شودی مطالب آیات و احادیث باشد یا شودی بخلاف آنها شود نقل نموده و چون از برای
 این دو طایفه خط و خلط زیاد در توحید ماری و افغنده لهذا اشتباهات آنها را ذکر کرده و بر بیان
 ایشان و خط ایشان را در مطلب توحید اظهار و تزیین مذہب ایشان را نموده پس از آن مذہب اهل
 حق را که طایفه علما ربانین و علمای آلیمین اند که اصحاب و شیعیان خالص لولای حضرت امیر المؤمنین
 و ذریه طاهرن آنحضرت علیهم السلام اند نقل کرده و تصحیح مذہب ایشان را در توحید بطریق آیات و احادیث

Marfat.com

معصومه

شعر

و برمان عقلی تمام کامل در توحید نموده و در شرح این حدیث مشین رزین در توحید بقدر دو انزوده هر
 بیت نوشته ام تا دستور العملی از برای این بین در اصول عقاید دینی شود و آنرا منتهی بطباعت حکم نمودم
 طبع تبخیر ناصریه و همچنین کتاب مصباح بشری حضرت صادق علیه السلام را که کلمه باب
 است در اسرار عبادات و بیان علم و عقل و اخلاق و عقاید و معارف الهیه جوهرش بعضی از روشنان
 امانی عرفانی نوشته ام که چنین کتابی باین و عازت و تسانت در اسرار عبادات و علوم شرعی
 در شریعت مقدسه وارد نشده است و این کتب تصانیف خود را تمامی بلفظ فارسی نوشته ام
 که نوایش عاید خواص و عوام شود و بعون الله تعالی از خوف حدیث قدسی مذکور فارغ آمدیم پس از این
 از کتب علمیه در شریعت مقدسه در آیام بذب و سلوک بقدری هزار بیت شعار مشوبات و نصایب
 و غزلیات عارفانه عاشقانه از فارسی و عربی و سائل نظم و شعر در اسرار طریقت و حقیقت و بیان توحید
 و ولایت علویه علیه السلام از روی شوق و ذوق و کشف و شهود قلبی باطنی خود در خلصات ملکوتیه و
 جبروتیه و سیران و طیران در عالم قدس و حدت و ولایت الهیه علویه بی همتا و همتا از فقر
 سالک سرزده که هر ساله و کتاب و مثنوی از آن از برای سلاک الهی دستور العمل سلوکی است جامع
 کامل و کمان فقیر این بود که بعد از هفتاد سال عمر و ظهور این کتب علمیه و عرفانه دیگر ساله و کتاب
 و شعر و نظم از فقر ظهور نخواهد یافت تا آنکه بحسب تقدیرات الهیه در این آخر عمر ما مور باطنی از
 حضرت مولی العین و الانس علی بن موسی الرضا صاحب سلمه علیه الرضوه الکبری و زیة المعرفه
 الذهبیه علی صاحبها الاف الصلوة والسلام و النخیه شدم که از
 فایس حرکت کرده زیارت ارض قدس مشهد مقدس فیض آب شوم و در شیراز فرمودند که تو در این
 سفر ادراک فیض در عراق خواهی کرد تا آنکه ببلا در ایران در هر جا رسیدم و چند صامی توقف
 نمودم بعضی از طلاب الهیه بعون الله تعالی و همت باطن و ولایت آنحضرت فیض باطنی بقدر استعداد
 خود رسیده بعد از ورود در بلاد اخلاق طهران که محل اجتماع اناسی دولت عملیه سرکار بندگان علی
 حضرت اقدس شهر باری نزل الله علیه و شاه اسلام پناه شاهنا ه عالم و متبله عالمان و ملجأ اسلام

پادشاه

پادشاه خربش پشعه و شیعہ فاضل الولای حضرت علی بن عمران علیہ السلام خدا آتہ ملکہ و دولتہ و
 ارباب دوال و طایفہ علیہ علمای اسلامیہ و فضلاء اکابر و مجتہدین و طلاب علوم دینیہ میباشند
 مجمع آری رکنستہ و محفل پرستہ دیدم کہ ارباب بوش و فطانت و اصحاب استعداد و گیانت و طبلا
 سیر و سلوک و ریاضت و علمای اعلام در جمیع فنون علمیه و ارباب کمالات صورتیہ و معنویہ و اصحاب
 صنایع و حرف عدیدہ عجمیہ در این محفل شریف جمع آمدہ بعضی از ضعیف و کسپر این جمعی صاحب استعداد
 و توفیق و صداقت فطریہ یافتیم کہ بعضی استماع معارف آئینہ شتاق سلوک در طریق آئینہ میکردند
 و آہ سرد از دل میگشتند و فطرات عبرت از دیده میباشند کہ یاد از شد کر عهدت دیدم آئی میدہد کہ در
 ازل فرمود اللہ بربکم و محمد بنیکم و علی امیر المؤمنین و لیتکم
 و کویا بقوت آئی ازلی بنور در کوشش ایشان است و ظهور این حالات شریفہ از ایشان کاشف از
 اجابت حق تعالی بقول بلی است در ازل است از ایشان همانا بکوش با و از قالوا بلی در
 خروش فقیر بلا حظ این حالت از ایشان زیادہ از قدامید و ارشادہ بر خود مختتم ساخته کہ ہر یک نصیحت
 نیت در طلب ثوق آئی نزد فقیر آئینہ کمال اہتمام در تربت ایشان و تخریص و ترغیب سلوک الی اللہ
 نمودہ با بنیض باطنی مستفضر و بہارج باطنیہ این عروج نماید و معارف آئینہ ایشان از احوال آید و
 بعون اللہ تا حال آخر از شہر شعبان المعظم ۱۲۸۲ ہجری قمری شہادت جمعی نعمت سعادت سلوک در طریق توحید
 و ولایت مستعد شدہ اند و صاحب بصیرت قلبیہ گشتند و شاہدہ آنچه از نظر بہمان است از شاہج احوال
 و طاعات و اخلاق و عقاید خود و مثال خود مینمایند و کمال شاد کامی ازین دولت عظیمہ طریقت علویہ
 علیہ السلام دارند بقولہ تعالی قل بفضل اللہ و رحمتہ فلیفرح المؤمنون
 و در تفسیر اہل عصمت علیہم السلام وارد است کہ فضل اللہ ثبوت حضرت رسول
 است و رحمت ولایت حضرت رسولی مؤمنان علیہا السلام است و مراد از طریقت کہ باطن شریعت
 است بقیقت کہ باطن طریقت است ولایت حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام است بقولہ تعالی
 و ان لو استقاموا علی الطریقہ لاسقینا ہنم ماء عندا چنانکہ در تفسیر

آن

آن وارد است که الطریقه و لایب علی علیه السلام است و چون طلاب سلاک این
 سامرا بانه از طریق سلوک و سبیل الهی و شناسائی مراتب و مدارج باطنیه هائیه
 عاری و پنجم یا فیم جویش بعضی از اقله سادات و اعظم اهل سلوک که از زمانای دولت جلایه ایران
 و مفران درگاه حضرت سلطان ^{صحنی} شاه اسمعیل میرزا محمد حسین و الملقب بلبیر الملک و
 الله لما یحب ^{صحنی} و اوصد الله الی الهانبات الهدایه و العز و العلی که بسیار
 شایق باطلاع و کیفیت سلوک و شرایط و لوازم طریقت و تحقیق و دریافت مراتب و مدارج معنویه
 و مدارک غیبیه هائیه پیوند و در صد شرح این مختصر رساله مؤخره که مشتمل بر معارف ضروریه سلاک
 و طلاب در طریق الهی است برآمده مآد سوز العلی از برای سلاک و طلاب این در احسن سلاقه اعظمی و غیر هم
 کرده و در معرفت شرایط شاهراه شقیم الهی و شناسائی اطوار اربعه باطنیه فسانه خود و اطوار سبعة
 قلب خود که مبرسج المثنای بر بصیرت شوند و بصیرت قلبیه خود شروع سلوک عظیم الهی نمایند و
 نامیدم این رساله را بشرایط الطریقه و معارف الحقیقه که معین شود سلاک
 و طلاب آهیر بر معرفت شرایط سلوک در طریقت الهیه و شناسائی حقایق مدارج و عوالم باطنیه
 انسانیه تا مشی کردند بر علی مراتب کمال خویش و نامیده شوند بان کمال الوالی الوالی الهی و هانانا
 اشرع فی المقصود بعون الملك الودود اعلمنا یا حبی و ولدی فی الطریقه افسرک
 انکه سیکل هائیه می است عظیم و قمری است نسبع از نبوت الهیه که بید قدرت و حکمت با لعه خود آنرا
 بنا کرده بقوله تعالی فی بیوت ذن الله ان ترفع و یدکر فیها اسم و قوله تعالی ان اول لبت
 و صنع للیاس اللذی بیکه مبارکاً از برای قرار دادن نور امانت
 ولایت خود در آن کما قال غیر قال انا عرضنا الامانه علی السموات و الارض
 و الجبال فابین ان یحملنها و حملها الانسان ان کان ظلوماً جهولاً یعنی بار امانت عظیمه کسیره خود را
 که نور توحید و ولایت الهیه علویه محمدیه است عرض کردم بر آسمانها و زمینها و کوهها پس با و اشاع
 نمودند از حمل آن و حامل گردیدند از انسان الهی هر سان تحقیق که او منطومی است مجهول القدر و حضرت

بالوصول الی معارج الحقیقه

ایم الهمین

امیر المؤمنین علیه الصلوٰۃ و السلام فرموده خطاب این سبک عظیم و قصر رفیع دوائک فیک ما شغیر
 و ذائک منک و ما تبصر و انت الکتاب المبین الذی باحرفه نظهر المضمیر اتوعم
 انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر یعنی بود تو که در دماغه طلب معرفت خدا و ندی
 است و سایر دروهای نفسانیه که احتیاج به علاج و دوا دارد و طیب آنی میخواهد در تو است
 و شعور بان درو مانداری و بصیر بر دوا آن که از شستنی و سبکی خود را جرم جسمانی کو حکم
 می بینی چشم حسی حیوانی بشری و چون چشم و بصیرت تسلیبی روحی هنوز حاصل کرده نمی بینی عالم اکبری
 که حقیقتا لی محض لطف و عنایت است در باطن تو قرار داده است و در باطن تو آن عالم اکبر انطوی
 و مجده است که اگر چشم قلبی تو ان عالم کبیر شکار کرد و در عجب و حیرت خواهی بود بدانکه این عالم
 کبری که آنحضرت در باطن انسان بدان فرموده مشتمل بر عوالم اربعه عظیمه الهمه است زیرا که
 عوالم الهمه پنج است که اهل معرفت آنها را حضرات حتمه الهمه نامیده اند اقل زندهها عالم حسی
 جسمانی است که آنرا حضرت ملک نامند و بسبب شیرین نسبت عوالم الهمه آنرا عالم دنیا نامند
 که مشتمل بر سموات و ارض و جبال است که قبول امانت الهمه را کردند و انسان حمل کرد آنرا آسمان
 بار امانت شوانت کشید قرعہ فال بنام من روانه زدند و ثانی از عوالم الهمه که داخل در دایره محسوسات
 عالم باطن سموات و ارض است که حضرت ملکوت است و آنرا عالم بین العالمین و عالم مثال و عالم
 قلب و عالم برزخ سابق و لاحق نامند و بعضی از حکما آنرا عالم نور قلیا و ارض نامن نامند و این عالم
 است که حقیقتا در آن فرموده و بیده ملکوت کل ثنیه و الیه ترجعون
 و چون حقیقتا بقدرت و حکمت بالغه خود خواست ارتباط دهد عالم ارواح با عالم حساب و مجرد و غیر
 که روح است با مادی جسمانی صرف مناسبت ندارد لهذا این عالم برزخ را بین العالمین قرار
 داد و بسبب آنکه این عالم ملکوت ماده جسمانی ندارد و صورت منحصر است بجهت عالی بودن است
 از ماده شاسب با ارواح دارد و تصور بودن آن بصورت شارب دارد و عالم حساب لهذا این عالم
 برزخ در رابطه بین العالمین آمد و بسبب غشوق روح بدن کردید اما عالم ثالث از عوالم الهمه حضرت

جماد الثانی

عقل

الہیہ

ہست

حیرتست کہ عالم عقل کلی و دانش است و چنانکہ عالم ملکوت فوق عالم ملک و محیط بان بود عالم حیرت
 نیز فوق و محیط ملکوت است و این عالم حیرت را حضرت ثالث نامید از حضرت ثانیہ الہیہ و محل عقول
 کلیہ الہیہ و عقول جزئیہ انسانیہ و عقول کلیہ فسیکیہ است از باب انواع نیز باشد زیرا کہ ہر یک از انواع
 حیاتیہ را از سماویات و ارضیات چون انسان و سباع و حیوانات با نواعہ بالتمام و بطور و وحوش و در عالم
 حیرت یک عقلی مرتب است کہ افراد و اصناف این نوع از عقل ناشی و در عالم ظاہر است و اما
 عالم رابع از عالم الہیہ حضرت لائوت است کہ این عالم الہیہ و عالم انوار و شہت است و این عالم
 در قرب ذات الہی واقع است و فاصلہ فیما بین ذات حقیقہ و این عالم نسبت و این عالم را اوادنی
 نیز گویند و عالم امر الہی نامند کہ معبر لفظ کن است پس تمام شد عوالم اربعہ الہیہ کہ ہر یک از انہا
 از دیگری وسیع و اللطف و عالی است یعنی حضرت لائوت اقرب بذات اللطف و اعلیٰ از عالم حیرت
 و آن اقرب بذات اللطف و اعلیٰ از عالم ملکوت و آن اقرب بذات اللطف و اعلیٰ از عالم ملکوت و عالم ملک
 دنیا افضل از تمام عوالم الہیہ است کہ ثم زوناہ افضل انسا فلین و پس از این عوالم اربعہ عالم ہستی
 انسانیہ است کہ جامع است عوالم اربعہ الہیہ را و این ہیکل انسانیہ است کہ آن عوالم اربعہ الہیہ
 در عالم ہیکل ہستونہ انسانیہ مندرج است زیرا کہ بدن انسان از عالم ملک جسمانیہ است و اربعہ سماویہ
 و عناصر اربعہ و ارضیات دنیا در این ہیکل نمونہ ہست کہ این سالہ کنجش تفضیل آنرا در دو عالم
 انسان از عالم ملکوت الہیہ است کہ تعلق بقیلہ سخاری روح حیوانیہ بدنی قلبی صغیری دارد و بد
 این بدن است و صورت دارد اما مادہ ندارد و مثل صورت در آئینہ یا در آب و مجرذ بذات ہست
 و در فعل احتیاج بہ بدن دارد و اما عقل انسان از عالم حیرت است زیرا کہ آن مجرذ در ذات
 و فعل ہر دو است و در دانش است اما روح مجرذ انسان از ذرہ اعلا ی حیرت است و
 سر انسان کہ نور است از عالم لائوت الہی است کہ نور ذات حضرت احدیت است پس ہا
 کامل الہی جامع عوالم حضرت اربعہ الہیہ و این عوالم کلیہ اربعہ در آن منطوی و پنهان است و ہا
 حضرت سول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم را اول ما خلق اللہ نور و اول ما خلق اللہ

ما خلق الله روحاً

اقول ما خلق الله القلم واول آية نوحته مولى الولى امير المؤمنين على عليه السلام در شان
حضرت فرمود وفضله حماسة الملوكوت پس خباكه حضرت رسول خداست
كه عليه وآله كه سيد اولاد آدم و عالم نبوات است بدنا الشرف و باطنه اللطيف جامع علوم
الربعة و حضرت الهية است شيعيان و اوليا و اجزاء ايشان نیز جامع اجزاء عوالم كليه حضرت اند
نما كه فرموده اند او ثبت جوامع الكلم و از حضرت آمده هدى عليهم السلام دارد است
كه معنى كلمات الثقات پس نفوس خريته اوليا ايشان اجزاء نفس كليه حضرت عقول
خريته اجزاء عقل كلى الهى حضرت و اولادها اجزاء نور كلى الهى حضرت است و نیز ايشان حروف
عاليات مخرومه كه فرموده اند كتا حروفها عالميا لم يفسل پس محقق گردید عيش
حضرت امير المؤمنين عليه السلام با آنكه در شان بنطوى است عالم كلى الهى كه مشتمل است بر عوالم الربعة
كليه الهية كه فرمود و منك انطوى العالم الاكبر پس لائق است كه امانت الهية را
ابن منظر العجائب خداوندى و عجب به دهر و نحوه جامع الهية عالم شود عوالم الربعة كه همجك جامعيت
ايشان دارند علاوه بر آنكه حقيقى در حديث قدسى فرمود لا يسعنى ان يحوى الاسماء بل يسعنى
قلت عندنا لو من امن الله قلبه بالايمان مكان حقيقى كه لا مكان است در
سماوات و ارضى نيت مكر قلب ايشان كمال منحن او و عارف ديگر با اقتدای حضرت فرمود كه لو ان
العرش وما هو اياه مائة الف مرة خطرت على زاوية من زوايا قلب العارف طالعش ايا قلب
ايشان چه عالم وسيع افشوه است كه قابل كنجش حقيقى است در آن و خداوند بى نهايت بى
قد و غايت در ايج عالم از عوالم كليه هميشه و ظاهريه خود فرار نميگردد و ميگردد مكر در قلب ايشان پس
ايفرزد غرير قدر خود را بدان و پندگين منظر العجائب خداوند را امير ايسر و درنيا مكن و باطنت را كه
روح مجرد و خليفه الهى است مطلع چون جانه حقيقى نان بكتافات و جنانات محبت دنيا و علمايق و
اسباب آن كردان و اين خليفه زاده با جاه و عزت را و نيل نيا پرستان و هو و هو پس نفسان
ايشان و خود فرمايد بسيار حيف است كه جوامع لطيفه لطيفه با كشمسته را در نرطه آلوده و هم نشين

انعام

باسايرم

به تبارك الله م

و منظر

مصرع

و صاحب با حسن نیتی در سپین دولت عظیمه خداوادی و کنج با دار و معرفت تو مید و ولایت
 او بازماند و کور و کور و سربزیر و عالم ارض و حجم نماند نماند بقوله تعالی و اخلاذ الی الارض
 اتبع هواه و کان امره فرظاً نه حقیقی بل کمالیت فرموده تورا بقوله تعالی من کان فی هذه
 اعلیٰ فیها فی الاخرة اعلمی پس اچنان جهان که باطنش سرکش غمخسبی در حق تو فرمود تحقیقت
 شرد و از میان هاشم خوانی و اخیلفه زاده خداوند عالمیان قدر خود را بدان و بعد از آن که در تهمید
 باین پاناس مسطوره ظاهر و باطن خود را بطور علمه کشف یافتی قدم در طریق الهی بگذار و بخدمت محبت
 و بدو بال عشق تهمت و پیران نماید بدو و اوج ربوبیت
 تا از منزلت خفیف ارض شریک سخاوت یاری و جنات عالیه عدن روحانی داخل شده عروج بسما
 ربوبیت فرماید تر از کنگره عرش نیند صغیر ندامت که در این دام که چینه شده حال امیدوارم
 که نفس کرم اولیا الهی پس این پاناس عرفانیه و نصیاح شافی و آفیه کافی که تهمت را در راه سلوک
 الهی باطنی شک بندی و حرکت معنوی نمائی و باین دستور عمل عوفانی عمل کنی تا بحال قرب حضرت
 ربوبیت فایز کردی و لا بدان که سلاطین با بکین کنجی که در جائی خستید میانید منظورشان استند
 از افادت دعایات روزه کار محفوظ بماند دوست هر جا بل ناشایت بان نرسد تا بدست یاری
 کامل بزرگ شایسته برسد که مطلوب ایشان است لهذا کنج خود طلسمات عظیمه جسمیه قوه قرار میدهند
 و طریقه طلسم شکنی با هم در مکتوبی بلای غریز درج نمایند که هر س بر خورد بان شوند مگر آن کس که
 صاحب آن لسان شریف غریز باشد و قوه و تدبیر شکن طلسمات کنج را داشته باشد لهذا حقا
 جل و علا که کنج خود را در باطن و قلب نهان امانت گذارد و بجهت لغات با فراد نهان که حسب
 اوست و طیب اوست و کلیم اوست محل کنج را هم نهان داشت و صریح فرمود و حملها الاین
 انه کان ظلوماً جهولاً تا تو در طلب کنج الهی حیران نمانی که ندانی که در کجا
 نمانی آنرا پس از آن طلسمات نشسته بر این کنج امانت قرار داد که هر یک از دگری اوفیق و عظم و محی
 تراست و کنج نامرئیه این کنج قلبی و طلسمات آن قرار داد که قرآن مجید اوست و ستادی فاضل و کا

با قدرت برای فهم این کج نامه قرآن با قدرت قرار داد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 حضرت ایدر عمر مقرر فرمود که آنحضرت صحتی از آیات آیه را که نظیر او نیدر علم و قدرت بجز نبوت
 را فرماید که این کج نامه را تفسیر و تاویل نماید از برای طالبان و شایقان در یافتن امانت آیه
 و در یافتن ولایت خود طلسمات پشازش کند تا راه کج امانت آیه یابند و بحال انانیت خود
 رسیده کامل و معرفت پروردگار خود گردند چنانکه حضرت مولای حسن و امیر مومنان روحی فدای
 فرموده که اعینونی علی انفسکم یعنی خود نمیتوانید طلسمات محنت با امانت طلبی
 خود را بشکنید مگر بکنن و اعانت بر شکستن طلسمات نهانینه این امانت نماید تا شمارا نعمت عظیمه امانت
 آیه وصل کنم و بحال شمارا نام و این امت جا اول و غافل بجدوسی و از هر روز این کجخانه قرآن را بقدر
 قوه میخوانند و میدانند که منظور از امر تلاوت این کجخانه چه چیز است و از مقصد عظیم الهی غافل و غایب
 که منظور از این کجخانه در یافتن کج امانت است نه تلاوت و تفسیر و تاویل حرف و وصول بان موجود
 بوجود عترت طاهره میباشد که لیتن نارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی
 و هر کس بکلام آن صرف تو ساحت و از عترت طاهره باز ماند در روی جهالت طاک گردید و در
 سعادت راندید خلاصه مطلب آنکه چون محسبایان کج امانت آیه را با معرفت کجخانه فداوند
 دانستی بدانکه طلسمات که حشمت بر این کج امانت خود قرار در نهان داده است که گانه است اول طلسم
 عبادات طبیعیه است چون خوراک و خواب و تنمات و هوا و مهوس و شبه و نهانینه که مادام که با لک
 بمجاهدات و ریاضات نهانینه با مر سبب الهی که ولی کامل است مشغول نشود این طلسم طبیعت شکسته
 و مانع از طلسمات تلاوت خدای است که بجز و سوال و شمار است و عظم از طلسم اول است و در
 اجزاء عالم هر آنی که چشمتا سیر میکند در یک جا قرار ندارد و بسیار مشکل است که او را بجهت در توجیه
 خود و حشمتا نماید و از تصورات ماطله باز دارند مگر تدریس صائبی الی الهی و مجاهدات نهانینه مابوریه
 او را در توجیه حشمتا کچته شود و ثالث از طلسمات طلسم عقل متین است که با وجودیکه خلقی است محبوب
 خداوندی و تکلیفات شرعی آیه است و سبب تشخیص حسن و قبح عقلی است معذک در معرفت الله

Marfat.com

وَمَا قَدَرْنَا لَلَّهِ حَقَّ قَدْرًا

گور و گنگ است زیرا که عقل میخواهد بعلم و دانش خزان خود معرفت حق تعالی را حاصل نماید و این مجال
 است زیرا که اگر ممکن باشد که میزان کمینی کو عظیم را کسی بنجد وزن نماید و کمیل کسی سحر را کیل و وزن
 نماید نیز ممکن است که بعقل خزانے شناسی فداوند را قدرت و معرفت حاصل نماید چنانکه فرمود
 بعقل نازی حکیم تا کی به فسکت این راه نشود طی بکنه دانش خود بر روی اگر رسیدن تقدر در یا
 و مادام که این عقل خزانے طالب دانش است راه در معرفت آینه ندارد مگر طلسم دانش او بنور بصیرت
 قلب و نیش باطنی زایل گردد و بشکند راه در معرفت آینه حاصل خواهد نمود آدمی دست او مانع نیست
 است دید آن باشد که دید دست و حقیقت دیده قلب که بصیرت قلب است ممکن نیست مگر با برهان
 با قلوب کاملین بقوله تعالی اصبروا وصابروا واذابطوا و در تفسیر اهل بیت عصمت
 علیهم السلام وارد است که معنی مرابطه کنند با حضرات ائمه هدی علیهم السلام پس تا به ستاری و بی کمال
 الهی طلسمات ثلاثه مذکور در اشکند نه خوردن کنج امانت و ولایت آئینه نماید و معرفت توحید الهی
 رسد پس صدق قلب بگوید اللهم اذقنا لقایه الکریم وعلیته السلیم فی
 دار الدنیا و دار النعیم پس سبک سبیل الهی بدانکه از محاسن این رساله شریفه است که در اول
 رساله نام گذاردیم آنرا از جانب خود بشرایط الطریق و معارف تحقیقه پس از نوشتن چند برگ از آن
 باطن از لسان سرور منسی ماور شدیم که نام گذاریم آنرا بقوایم الانوار و طواعی الاسرار و از این اسم
 شریف که از عنبر برای این رساله عتیسین فرمودند بر صلابت نشان این رساله و طلوبت در آن
 دوزخ حقیق معلوم میگردد زیرا که مشتمل بر شرایط طریق الهی و معارف حقایق خلیفه زاده اوست پس قدر
 این رساله را باین که بعون الله و توفیقه مطالب مندرجه در آن نامایب است در آن الف
 از کتب علم و عرفانه یافت نمیشود مگر تعلیم اولیا کاملین این سلسله عتبه رضویه علی صاحبها آلاف
 تسلیوة و اسلام و آنخمس پس بعد از تمهید این مقدمات لازمه شناسائی نشان کامل و سایر عوامل مطوبه
 در هر یک شریف غریز عظیم او بدانکه طالب سالک الی الله را در سلوک به عالم قرب او در سبیل معرفت آینه
 و صفاتش که عظم مطالب و مقاصدین مسین الهی است چهارده شرط بزرگ است که بعضی از آنها

Marfat.com

برای سالک با اختیار حاصل کرده و بعضی از آنها ذاتی فطرتی هستند و دست و پا دام که شخص سالک
 لی آتیه بن شرایط عظیمه شریفه که اگر تسبیح المثنای نامند متحقق گردد قابل سلوک در طریق الهی نیست
 بمقام معرفت و قرب خداوندی فایض گردد و حرکات و ریاضات او بدون اتمام این شروط مفید
 نماید نشود **وَلَا يَتَمَنَّوْنَ وَلَا يَتَمَنَّوْنَ** است که طالب الهی است که نخواهد پادروا پاره سلوک سبیل
 الهی گذارد و با تحقق شرایط جلیله مذکوره از اولیاء الهی کتب ایشان که محتوی مابین شرایط
 با بصیرت در سلوک کرده اما ذکر این شرایط چهارده گانه تسبیح المثنای موقوف بر شناسائی مراتب
 و اجزاء باطنی انسان است تا حد و شان و صفت و خواص هر یک از آنها معلوم شود که هر شرط از آنها
 کدام یک از این مراتب تعلق دارد و قرار داد این رساله را بر چند شرط اشطر الاول در بیان
 درجات و مقامات ذات انسانی و اسمی آنها با اصطلاح اهل معرفت بدانکه ذات انسانی که ششمی با دم
 است روح جزئی انسان است که لطفه از روح کلی الهی است که حق تعالی وصف کرده از او کلام مجید
 خود فرموده بقوله **لَسْتُمْ لَوْ نَكَّ عَنْ الرُّوحِ قُلُ الرُّوحِ مِنْ حُرِّ رَجَبِ** و این روح عظیم
 الهی حسب فطرت و غیره از عالم امر است که تجلی اول حضرت احدیت است و عالم امر ششمی عالم
 ماهوت است و عالم احدیت نیز آنرا گویند که از احدیت ذات علوه گرا آمد و آنرا نیز غیب
 نامند که تجلی اول ذات احدیت است که از مرتبه غیب الغیوب نامند و در این مقام ذات
 نحت حضرت احدیت است نه اسمی و نه وصفی و نه کمالی و نه جمال جلالی خستیار کرده نمیشود بلکه غیب
 الغیوب صرف هویت است و اتمیات صفات الهیه عین ذات است چون علم و قدرت و
 حیات و تنوع و غیر ذلک که آنها را اتمیات سبعه صفات الوهیت نامند چنانکه حضرت صادق
 علیه السلام فرمود صفات کله حضرت احدیت قبل مجده عین ذات است که **كَلِمَةُ عِلْمٍ وَ**
كَلِمَةُ قُدْرَةٍ وَ كَلِمَةُ حَيَاةٍ و همچنین ملازمین مرتبه غیب الغیوب خبری و بیانی و ادراکی و کشفی
 و شهودی نیست حتی آنکه اشاره بر در نیست و کما کان در شایسته نایدت دم مزن کا ندر
 عبارت نایدت در عبارت می پذیرد و بیانشان نه کسنان علم دارد نه نشان و پس از مرتبه ذات

مرجع

تحت غیب الغیوب مرتبه مثبت مطلقه و تجلی اول و عالم امر و عالم لاهوت است که مستغیب مطلق
 و غیبت ثانی است و باز صفات اضافیه آئینه در این مرتبه از کمال احوال بعرضه ظهور نماید و در مرتبه
 تجلی اول مندرج و مندرج است و عقل ثانی در این مرتبه تحت سمار صفی از صفات با نماید تا آنکه در تجلی
 ثانی که ظهور روح است از تجلی اول که مثبت و امر است روح عظیم الهی ناشی شد چنانکه آیه مبارکه
 لَسْكَوْنِكَ عَنِ الرُّوحِ قَلْبُ الرُّوحِ مِنْ اَمْرِ رَبِّي ناطق بان است و در این تجلی صفات کمالیه
 اضافیه بعرضه ظهور آمد با اقسام بسیار اجمالاً بطور تفصیل و تملیح ساحت روح عظیم خود را بجمیع صفات کمالیه
 اضافیه خود و آنرا خلیفه فرمود در عوالم مجردات و مادیات که حکم فرمای در جمیع عوالم مجرد و مادی است
 و مراتب صفات کمالیه ذات است و وجه آن عظم و اسم اکبر است و این روح کلی امر الهی روح
 حضرت خاتم و ختمیون علیهم السلام است و حضرت انبیا و مرسلین بقدر شغای بهره از نور روح کلی آنحضرت
 دارند و ارواح امت پر پیغمبری شغای از نور روح پیغمبر آنها است اما ارواح این امت مرجمه شعرا و
 این کلی آنحضرت است که با ارواح انبیا و اولیاء سلف و عرض یکدیگر واقع اگر چه ارواح انبیا و مرسل
 اقوی و عظم از ارواح آن امت باشند اما نه اولیا و بزرگان این امت زیرا که در حق ایشان فرمود
 علماء امتی کان نبیاً عبده اسر ائیل بل افضل و در حدیث اهل بیت
 عصمت علیهم السلام وارد است مَنْ الْعُلَمَاءُ وَسَبَعْنَا الْمُتَعَلِّمُونَ چون ارواح
 انبیا و مرسلین از شعه روح کلی حضرت رسول خدا و خلفا طاهرین آنحضرت اند علیهم السلام لهذا
 تناسلی شیع ایشان را دارند چنانکه در حق حضرت ابراهیم خلیل الرحمن وارد آمد و ان من شیعته کابره
 و در حدیث وارد است که از شیعیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر آنکه ابراهیم خلیل است پس
 معلوم کردید که فطرت ارواح شیعیان و اولیا این امت مرجمه از خیمه پاره شعه انوار روح کلی الهی حضرت
 خاتم و ختمیون علیهم السلام است و چون روح از درون مینمایند بعضی از اهل معرفت که یکی از اهل
 فقیر مؤلف اند و از بزرگان و خلفاء این سلسله علیه ذمته اند و صاحب سلسله هفتم شنوی که مستحق
 سبع المثانی است روح سالک راستی شاه روان معتبر فرموده و عقل انسان را که شغای از ارواح

عقل کلیہ حضرت فاطمہ و خلفاء آنحضرت علیہم السلام است کہ فرمود اول ما خلق الله عقلی
 نور عقل ساکت و وزیر شاہ روان معین فرمود و پادشاہ اسلام را کہ عدالت لازم طریقہ و مذہب
 است ملک اسلام فرمود و عادل شاہ خود را می را سپرد لقب دادہ زیرا کہ سبب جنیت ما را
 جزئی کہ در مذہب اسلام معتبر است کہ معنی انشاء فعل وان لم یکن لہ لہ یفعل است
 اگر بخواد فعل خیر و شر نفس میکند و اگر بخواد بد میکند لهذا سپرد کہ پادشاہ اسلام را
 عادل شاہ خود را می نامید کہ برای خود و جنیتها خود عمل میکند و نفس را چون مطیع اسلام و حساب
 جنیتها جزئی خود است غرورہ بانو و دختر این عادل شاہ قرار داد و بچہ شاہ روان معین تبریح آنرا
 شروع کردہ کہ وزیر چپ شہر روان است و ہمت عالی روح را کہ سبب حصول مرادات روح است
 میرفتلج و شہر شہر روان قرار داد و اورا میر ہمت فرمود و صفت سخا را کہ از ہمت منشعب است
 فرزند میر ہمت قرار داد و میر سخا فرمود آزاد نشان کامل را کہ ولی الہی و صاحب ولایت الہیہ
 است پیر عشق لقب دادہ و ہوا و ہوس نماندہ را کہ از نفس ظاہر میشود یک نفس خواندہ کہ مذہب
 بین نفس و عقل است کہ دو وزیر شہر روان معین اند و غفلت نفس را از حقیقتی قبل از طلب و ہوسیار
 او افعی کشندہ قرار داد و محبت پیر عشق و ولی خدایا امرہ ما خواندہ کہ دافع ہر افعی غفلت است
 و چون عقل و وزیر اصفت و غلط و نصیحت است آزما میر و اعظ فرمودہ و حضور قلب و تفکر عقل و مراقبت
 دل و شعور روح را میر حضور و میر تفکر و میر مراقبت و میر شعور قرار دادہ کہ آنها از میزان دولت شاہ روان
 معین اند و طلب را یک مبارک فرمود زیرا کہ طلب خداوند یک عشق الہی است و قلب انسانانی
 دوم الہی از لی روح اعظم را در دل نامے فرمود و شہر بندین را کہ محل تعلق روح است شہر فتن
 فرمود کہ تخت گاہ شہر روان معین و وزیر عقل و نفس اوست و تخت گاہ ہفت عدل را در وہ شہر
 گفت و صفت فضل امیر شاہ فضل گفت و تخت گاہ اورا میں گفت شاہ فضل ہمین پادشاہین
 است و مراد از میں عالم قرب و جمال رحمت است کہ عالم عشق و ولایت و عالم لاہوت نامند
 لهذا حضرت رسول خدا فرمود الامان بمبانی والحکمة بمانیۃ و بدیہی است کہ میں

معین

ظاہر

ظاهر جزیت بر سایر بلاد دارد که ایمان و حکمت از او بیرون آید بلکه مراد از کثیر شهر ظاهر بود چنانکه
در حدیثی است که شهر ایمان و حکمت بفرماید بسبب بودن نفس معشور در آن مثل قول آنحضرت فرمود
حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ این وطن مصر و عراق و شام است این وطن شهرت کا از
نام است زیرا که از دنیا است این اوطان تمام مدح دنیا که کند خیر الا نام و همچنین عالم عدل را که روم
و شام گفت عالم حلال و غضب و قهر و بعد و جهل و غفلت نماند و مقام اهل سنت و منافقان
شرکان است نفس که از این عالم است عامل غافل و بیدار حق و سنی باشند بلکه کار و شرک اما
سوء است بقوله تعزیر النفس كَمَارَةً بِالسُّوءِ الْأَمَارِ حَيْمٍ وَبِجْهِ وَبِشَرِّ حَيْمٍ
الهی و تربیه و بر شد و معبر و افعات سلاک طریقت فرمود و صاحب مهره مار است که شاعر
معتبر طالب است و صفات حمیده ایمان نفس و لطافت و لطافت و حضور قلب و سلامت قلب
و رَاضِيَةٌ مَرْضِيَّةٌ و مکن روح و نفس مکنه فائون و دختر پر عشق یعنی از عشق متولد است
و زوجه میر خاست و رَاضِيَةٌ مَرْضِيَّةٌ راضیای پر عشق گویند و مکنه فائون خواهر پر عشق
وزیر عقل است و لطیفه فائون خواهر میر میمت و لطیفه فائون خواهر شاه فضل حق رای و حضور فائون
دختر سلیمه بانو دختر قلب سلیم است که هر سه جرم پر عشق اند و آینه بانو دختر پادشاه چین که شهر عشق است
زوجه میر میمت است و غروره بانو دختر عادل شاکست که نفس آدمی است و آفتابی شهر آفتابی
بخت آفتابی ظلم و جور آفتابی خیر با آفتابیان دیگر از علمای عابدی شهر شام و تابعان عادل شاکست
هند و زاهده بانو همان غروره بانو است دختر عادل شاه که بر ایندای پر عشق شیعہ شد و نام زاده
بنام زاده بانو گردید و ابو اسخیر همان آفتابی شاکست از جمله آفتابیان که بسیاری پر عشق شیعہ کرد
و نام زاده بانو اسخیر شد و شکر عادل شاه خود رای که قوامی نفاست اند که تمامی سنی اند و با غروره بانو
از شهر شام شهر شن آمد و شکر شاه ابو فضل حق رای پادشاه من که قوامی روحانیه اند و نام
شیعه اند که با میر میمت بهر اهل لطفه بانو دختر شاه فضل نبی از شهر من شهر شن آمد و میان این
شکر سنی و شیعه در فتن تن نزاع شد عظیم بر پا می شود در اول سلوک این نزاع میان دو طایفه

Marfat.com

در شهر بندت که مشن است ثابت است و شاه روان معتبر باد و وزیر عین و بسیار که عقل و نفس
است باین چهار کبر فی سبیل الله گرفتار اند چنانکه حضرت روان خدا فرمود **مَرَجَبًا يَوْمَ قُضُوا**
الْجُهَادُ الْأَصْغَرَ وَبَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجُهَادُ الْأَكْبَرُ فَيَكُنُّ نَارَ سَوَّلِ اللَّهِ وَمَا الْجُهَادُ الْأَكْبَرُ
قَالَ الْجُهَادُ مَعَ النَّفْسِ مراد آنحضرت این جهاد است که از برای سلاک الهی در شهرت که مشن
است بر پا است و شاه زاده کان جاد شاه روان معتبر از غروره بانو که شاهزاده مقتدر و شاهزاده
جاده و شاهزاده دلیر و شاهزاده پنجه در تمامی اول سنی میباشند و به او هوس که بلیک نفس وزیر است
سوی عقل وزیر است ایطی این شاه زاده کان خواهد شد و وزیر عدل شاه پادشاه شام
قد ایشان اینست اجزای قوای باطنی مراتب نفس و عقل و روح ساکت باقی آنها آنچه ذکر نیامده در ضمن
بیانات و اشعار منقول معلوم خواهد گشت **السطر الثانی** در بیان شرایط چهارده گانه سبع المثانی
است از آن بپریش و ولی کامل الهی و مرشد سلاک سوی کعبه حقیقت اما شرط اول از شروط
سبع المثانی از برای شریف پابندگان برک ارادی که راه روان سوی کعبه مقصود حقیقی الهی اند قابلیت
ماده است که فرزند مکتبه خاتون خواهر عشق الهی است از عقل متین و وزیر روح ساکت و مادام که
توجه عشق و ولی الهی که در سلسله ولایت الهیه صاحب حسد و عین است شامل عقل ساکت
نشود که در طلب اول در او پیدا شود و بعد از آن شوق و بعد محبت و بعد عشق الهی طایفه ساکت مستعد
و قابلیت پیدا خواهد نمود برای سلوک در این راه عظیم و دریافت این مقصود بزرگ عین غریزیه
جناب اهل العرفاء المتأخرین و سید العزیزین و سید العارفین رکن سلسله العلیه جدی اذ علم شیخ
نجیب الدین رضای مجذوب قدس سره اغیز و شوی خود که سبب سبع المثانی است و آنرا جمله مقسم
شوی بولوی ره خوانده است بیان این مطلب بزرگ را بوضوح فرموده اند و در شرایط مذکور در اشعار
انجناب را شاهد می آورم صبح چون شد شاه سوی عشق شد دیدن نقش بر لب شاد آن
سارک یک کانه طلب نیکه رای دبا و با حساب میمنت با سخا مانع بود بر عیبها
در رخصت کشود آنچه بود از لایزال به زفاف اگر دامن شهر روان به کفاف رسان گشتند ماران

جمله شان پر عشق و عقل و همت باروان مقبر شد آن محبت عشق داد بیشک جابل بد عشق پیرا
 نه هر چه شد آشکار دادن تن با دستوار شیخ السلام شریعت را حضور گشت پیداست عقد چار روز
 اطمینان خواهد همت عشق داد و بستد کو هر سحر عشق پیر کفشا کوهری پید شود از لطفه کان حق زان شود
 قابلیت نام او آمد ز حق کار نامه عشق از او بند و نسق
 همچنان که داد و سولانا حنجره از دوه خرقان رسد بوی بین
 باز کفشا او که بوی از بین خواهرش همت عشق حق سر و
 عشق هم بر بست عقد نو کاشش است عقد مطمئن خاتونه را
 مقبر زین شد محبت فاندان هر یک را بس نواز شها نمود
 رای دانش خواست کو از بهر عقل عشق آنگونه خواهد چونکه بود
 گفت با همت که تو ای دل سپد پر از فراست عشق حق دریافت این
 عشق آن نمکنند خاتون خواهرش حکم نمکنند با عقل جفت
 اطمینان آورد یک مجذوب حق بعد قرن صد شود پیدای
 جان فدای احمد مرسل شد

جمله شان پر عشق و عقل و همت باروان مقبر شد آن محبت عشق داد بیشک جابل بد عشق پیرا
 نه هر چه شد آشکار دادن تن با دستوار شیخ السلام شریعت را حضور گشت پیداست عقد چار روز
 اطمینان خواهد همت عشق داد و بستد کوهر سحر عشق پیر کفشا کوهری پید شود از لطفه کان حق زان شود
 قابلیت نام او آمد ز حق کار نامه عشق از او بند و نسق
 همچنان که داد و سولانا حنجره از دوه خرقان رسد بوی بین
 باز کفشا او که بوی از بین خواهرش همت عشق حق سر و
 عشق هم بر بست عقد نو کاشش است عقد مطمئن خاتونه را
 مقبر زین شد محبت فاندان هر یک را بس نواز شها نمود
 رای دانش خواست کو از بهر عقل عشق آنگونه خواهد چونکه بود
 گفت با همت که تو ای دل سپد پر از فراست عشق حق دریافت این
 عشق آن نمکنند خاتون خواهرش حکم نمکنند با عقل جفت
 اطمینان آورد یک مجذوب حق بعد قرن صد شود پیدای
 جان فدای احمد مرسل شد

فایده

قابلیت نام او آمد نسق
حمله با شادی نشسته روز و شب
چون ز فاف آمد از ایشان بر حدید
بعد حدی آمدند اندر و جو و
مطمن آورد و دوسر زندان پاک
آنچه بچشد از حق روز و شب
آنچه می باشد از درگاه دوست

آمد او از عشق و ملحق شد بحق
همچو عثاقان با و از و طرب
مرغدان پاک از ایشان شدید
کوهران پاک از آنجی و دود
راضیه مرضیه چون خور تا بنا ک
گشت پید اهر ایشان بی تعب
با فشد از عشق حق بیرون زیوست

طوطیه نمودن شهر روان معتر عجل از برای عقل در برین عود

شهر روان کفا خلوت که به عقل
عقل کردش در زمان این و سوسته
در پناه مدرسه کرده است نقل
در پناه جزو تا بکر خیمه
در پناه علم بس جهل خفیه
خود تو بگو اشپه روان با عشق خویش
شاه کفاسن گویم این سخن
عقل کفاسن کجا دم ببینم
گفت با همت روان کی خاتم
رای عقل و شهر روان با کو که
بر نشاند عشق را بر عا و
عشق کفاسی امیر محترم
من ندارم سندی اندر زمین

طوطیه فرما که سازم نفس عنزل
که نمی ترسی ز اهل مدرسه
او مصاحب کرده خود با اهل جمل
خلق خود بر جمل شرح آ و خیمه
کرده خود را موز پاننه مختلفه
تا ماند او تر ازین زهر نیش
تو بگو که متوانی عقل من
کار و باز خویش بر هم مینم
کر کنی اظهار عشق از کرم
خواست سازد قتل نفس و سوسته
تا روان کردند آتش جذب هو
بعد از این کارت من از جان منسکنم
سند من نیست جز عشق بر زمین

نفس

نفس را مغزول کن نشان روح
 چون شود مغزول گیرد از تپان
 قفل او کردن سے نشان بود
 تو روان و عقل تو آید سلیم
 کار عشق و جذب مطلق میکند
 مهرانرا این سخن بس آشکار
 حکم نفس آید حکم عشق کم
 روح قدسی میرساند خود سروش
 اہمت عالی مروان خدا
 شہروان پر سید از رزہا ن
 کوشش چشم با حق روشن شود

تا جذب عشق حق ایسے فوج
 خود بود کوشش را ہی یا بے پاس
 روح امر کب از او سامان بود
 من چہ شاططہ بہ پیش حق ندیم
 این سخن تبدیل حق میکند
 میکند ظاہر با نشان کرد کار
 سیر پیدا شد مغزول دم
 ہر کسی کو دارد اندر قلب کوشش
 میشود آخر بدیشان رہ نما
 کہ بیاد و پرہر تا عیان
 کلخن ما از کرم کاشن شود

اما شرط ثانی دیدہ قلب اورزاد است کہ آنرا بصیرت فطریہ نامند و باعث اینکہ
 در بعضی این دیدہ دل بصحت پیر کامل عشق پیدا میشود و در اکثری حاصل نمیشود بدانکہ این نعمت
 بسبب اسباب سابقہ وجود ساک است مثلاً اگر بطن بدرو مادر از حرام پاک باشد
 بجهت نقوی در دین خود و زیدین جسمنا با فحرات مانکولات و افعال محرمہ و همچنین اخلاق
 بدرو مادر مہذب باشد از سوو اخلاق و لغتہ حلال تحصیل نمایند و افعال طاعت در ارتکاب
 کردند و اخلاق حسنہ را تحصیل نمایند و محلاً شریعت مقدسہ در ارتکاب نامورات و جسمنا با
 از سہای نقاد و مطیع باشند لا محالہ نطفہ کہ از صلب بد جسمانی در رحم مادر جسمانی افتد نطفہ
 پاک باشد و قابل تعلق گرفتن روح قوی است بان و اگر غیر از این باشد ہمیشہ نطفہ ناپاک
 شود و روح متعلق بان روح ہنسی ضعیف باشد بدانکہ مثال این مطلب بزرگ آنست کہ نطفہ
 ہنسی نمر کہ قتلہ است کہ اگر قطن آن پاک باشد و روغن نقسئلہ لطف باشد و چراغدان

و در بعضی از این امور کوشش

بہ ہنگام

بز پاک و با صفا باشد یقین فوہ شعلہ بر حد کمال باشد و روشنائی آن زیاد و قوی باشد همچنین
 که نفس آبا و اعمات از اخلاق و سیمہ ہمدنب باشد و صلبت و حم آہنہا با تھما کا ظاہر و سبب باشد
 در زود واج ایشان بر وفق عقد شرعی باشد و ابدان ایشان از شہوتہا می غیر شروع پاک باشد و
 در کتب طاعات و عجبہا و معاصی آئی باشند لطفہ کہ از صلب آبا و در رحم اعمات می افند
 پاک و طاہر است و چون نفس بر حسب بقاعہ حکمت افاضہ میشود این نسبتہ نفاذی ساکت
 نسبت باکی حساب سابقہ مثل نسبتہ چراغدان پاک و طاہر است نور روحی کہ با این نفس ساکت
 از عالم مجرورات تعلق میگیرد و نور قوی است مثل شعلہ کہ با نسبتہ پاک تعلق میگیرد و لہذا این روح
 شریف مجرور ساکت قوی از جہہ نفاذ است و روح او نفس او را منجذب میکند بحکم غلبہ عالم
 روحانیت و این شخص در او ایل احوال و شعور عقلی محذوب بعالم روحانیت و حق میشود و مستعد
 است از برای آنکہ بصیحت پر عشق آئی صاحب بصیرت قلبی شود و نور بصیرت قلب از باطن پر عشق
 کہ ممتلے از نور ولایت الہیہ است و نفس خانہ شایق او پیشقد و این نور با سپاری ریاضات و
 مجاہدات قوی کرد تا آنکہ سجدہ ماہرہ کی رسد و قابل تو گردد و دخول در عالم ملکوت کرد و چون
 این فرزند ملکوتی فطرتش از نور ولایت پر عشق است و ملکوتیت دارد چشم او نیز ملکوتیت دارد کہ
 مشاہدہ صور ملکوتیہ میکند و کوشش او نیز ملکوتیت دارد و آواز ملائکہ را با لہام می شنود و در مان
 او نیز از ملکوت است طعام اغذیہ ملکوتیہ را می خورد و مشام او نیز ملکوتیہ است و روح عطریہ ملکوتیہ و
 الہیہ را می بوید و این سولود ملکوتیہ را فرزند قلبی مینماید و در این قلب فرزند ملکوتیہ پر عشق و صاحب
 ولایت است و مادرش نفس خانہ مشاقتہ ساکت است چنانکہ حضرت رسول خدا فرمود انا
 و علی ابواھذہ الامۃ و صاحبان ولایت خبریہ را کہ پر عشق میناسند چون از این دو صاحب ولایت
 تکریم و با قدرند لہذا ایشان را ہم پرستاک و محذومین مینامند و مادام کہ طائفہ سجد و بین و سلا
 سبتی و از رواج با پر عشق و صاحب ولایت حاصل کنند صاحب قلب و بصیرت قلبی نگردد و لا آمن
 انی اللہ بصلت سلیم در حق این صاحبان قلوب و دست و مراد سلاستی قلب ایشان

از در اراضی

از امراض لطیف است که نور او از امراض نفسانیه سالم شود و کمال میابد و زیاد
 متابعت و مرابطه با پر عشق در ملکوت قوه بهم میرساند و بدو بال عشق و بهت انحصار شریعت در
 عوالم ملکوت و جبروت و لاهوت طیران میکند تا با وج سماز بوبیت وصل میگرد و چنانکه حکایت
 اینمرا بطه با صاحب ولایت در شریعت مقدمه در کلام الله وارد است بقوله تعالی اصبر و اصاب
 صاب و اصابوا و در حدیث وارد است که ای ذابطوا علی الامتة اما انما یک
 اسباب سابقه وجود ایشان در سعادت جمع نیست و در آنها غفلت است قابل جذب اولاً و بعد
 مصاحبت با پر عشق و صاحبان ولایت نیست و اگر ایشان رسیده صحبت ایشان در نفس و روح
 او اثری ندارد زیرا که همه نفسانیه ایشان غلیظ و کثیف و همه روحانیت ایشان ضعیف است
 پس شرط اول از شروط چهارده گانه سبع المثانی را هر دو آن در سبیل الهی قابلیت از برای ازدواج با پر
 عشق است چنانکه در اشعار بیان کرده اند و شرط ثانی آنها دیده قلب در ذات است که سبب
 استعداد فطری که در در پیش از وصول به پر عشق و ریاضات بعضی آثار باطنی در خواب از برای او دست
 میدهد و محض وصول بصاحب ولایتی که او را پر عشق نامند صاحب بصیرت قلب میشود و از آن بزرگ
 کتاب فرزند قلبی میباید و در ملکوت همیشه پیران میکنند و در آخر امر بطیران نیز خواهد رسید
 و بدانکه این نطفه محبت که از صاحب ولایت و پر عشق در رحم نفس حیانه ساکن است بعد میافند از
 مهره مار مانند که اعجاز کشتن افغی غفلت با اوست و هزار فریاد میگرداند که شرح خواهد آمد چنانکه جان
 شیخ نجیب الدین رضا کن سلسله علیهم ره میفرماید از لسان پر عشق زود باشد در کنجی و شود مهره اعجاز مار
 مهره مهر من از کنج از ل
 همت عالی و جذب مهره ام
 ازین و پس القرن پیدا شو
 آفتاب سپر خرا از نور خو
 راههای دور نزدیک آور

و بهما

روغن آرد از حضور ما سه
 چون شود پیدا بیا بد خود حضور
 معتبرسان در میان مردمان
 شیر حق دان و دلاور پیکر سے
 گوهر کجیها می سر مد سے
 هر زمان بنوده کج صورت قریب
 کان سنه اوله است قطب حدری
 مرکز کونین فاقم را نکین
 همچو دست در جل اشه در بدیم
 سید باخراج از ظلمت نور
 تا پای نکتہ ام لیکن خورش
 بر طریق و هطه خشد نظام
 میگذارد نغمها بر ساز ما
 در درون سنبها خود را از ما
 کریم کرد آغاز درفت از خود متسام
 کز مان کو باشد م از خود نهفت
 کر بودی نفس انجا مسبر و م
 خود نینخواست است آنکه منند فارغ
 جان باره فارغ آرد از تمناش
 عشق را آورد باز اندر بیان
 تا پای بی اندر این عالم نشان

عقهای الف را در آینه
 معتبر را اجر منکے در حضور
 سازد و پیدا چنین روح روان
 محمل الاخره عجایب منظر سے
 تقصیر نشه عشق احمد سے
 اندا در شاه روی د لفریب
 شه سوار سند کل سرور سے
 قطب عالم مرکز روی زمین
 ما همه خبزه او آن گل آمدیم
 حق چو خواهد او لباش با حضور
 ابروان معتبر خوش دار هوش
 قطعالی نور خود آرد متسام
 مهره مار امید به احجاز ما
 همچنانکه در دمان آواز ما
 معتبر کرد به مت از این کلام
 در زلف کوه هوش آمد گفت
 یار با انجا کجا بدن شد م
 دیدم اینک نفس میشد ما نفس
 گفت با عشق ای امین خورش
 ناله و زاری و پتای بی آن
 گفت حیرت و انام ابروان

اندر این نشاء کنم بیدار برت
 چاره شرط است گویم بهر تو
 شرطامات است اعجاز آن
 نکته سبع المثنی بعد از آن
 میکنم بیدار باد و همت
 بعد از آن همت فرستم تا من
 فضل حق آرد بوی همچنان و تن
 حرهات را خالصت آسا کنم
 با تمسای بلندت سپر تا
 صورتت را بر طلب آرد چنان
 اجر شیر از واسطه پیدا شود
 آنچه ظاهر کرد و در اعجاز آن
 چون کمال نفس ناطق دین بود
 او چون مکتوب است احمد قاصدش
 حله از نقش خواب پر ظهور
 عقل کفایت شهر و انرا کامی می
 زو طلب کن تا نقل آرد مشام
 تا که بعد از نقلهای معشیر
 طلب کرد آن زمان از شیر شرط
 وعده بر فرستد و انود آن هر راه
 آن کلماتی که نامات آمد

چرخ را سازم معنی چاکر کر ت
 یک یک تا جان تو باید بنویس
 ختم اتمام نبوت با علم
 کان ز مکتوب نبی آمد عیان
 شهر و انرا چون پای بدم رحمت
 که رساند اجر خیرت تا خستن
 پشت سازد بهر تو شاه بین
 صد جهان نشان دیت بیدار کنم
 روشن آرم بر تو آخر خنیلها
 که بر آری سر ز چین لاسکار کن
 و اهل این مهره را افشا کن
 نیست جز سبع المثنی در بیان
 همچو قرآن ظاهر از خاتم بود
 آشکارا کرد حکم ایزد و سحر
 میشود ظاهر بشیر اط حضور
 چاره شرطی که گفته به نطن
 کار استکمال باید نطن
 معبر کرد و در همت بهره و
 که بود با کمالان نعمت شتر
 که کند از شرط ره معشیر شا
 چرخ از عرفان آن مات آمد

دو شرطی که ختم کامل است
ن پاره و شرطها سے چاروہ
برخیزشہ شود زو اشکا
رہ اعجاز مکتوب از زمین
ت آید سر بلند از معرفت
کند ظلمات را چون حضور را
ہر دو عقلمند را چون سالکان

از مثالے تسبیح آنرا شامل است
بعد از آن ہمت یاد دہ
فضل حقرا و نماید نعمتسا
ہمت عالی بیار و تا بخشن
ہمچو مجذوبان پایہ تر پت
آب جوان آورد او ہر شاہ
تر پت بخشد رخصت ہر زمان

موال عقل از پیر عشق اسباب درہ میں را از برای میرمیت عقل کفشا می تو کامل و عیا
یت اسباب رہ ہمت بدار تا کہ خاطر سازد این شاہ روا بہر ہمت آنکل ستان جان
کفشا شہر و از کای امیر
غلامی کن تا نام او ست
رہ ہمت نما اندر سفر
ساز راہ او بگویم یک یکات
او دور الف عقبہ در رہش
ہر دو ان کفشا کہ کردم وقف من
رکفشا ہمت عالی کند
نر باشد پایہ او تار شد
اد راہ او نوا فلہا بود
شہنار خواہ کند خیرا ہنسا
بر کمان خواہد کوع آرد بر شش
نیش آیات کلام الہ بود

عقل کفشا می تو کامل و عیا
تا کہ خاطر سازد این شاہ روا بہر ہمت آنکل ستان جان
مہر ہمت را وقف کن بر حق دلیر
تخفہ بس باشد تو را از بہر دوست
با جویم من بر اشیں ما حضور
بعد از آن از را اعلیٰ مای فلک
تا کنم از ہر کیے دل آ کشش
با مٹنا مہرہ در راہ میں
خود بجدب عشق این رہ میر و د
تا از آن سرمایہ خود سودی کند
کہ علمہایش تقوی سے در رسد
کز تصدق بہ شود طا عا ہنسا
از قیامش تیر کرد و حاضر شش
خود سناسش ہست تسبیح ا حد

نہ

نیت بر او نمودی جز صلوات
 هم ز صلوات نبی گیسو و نظام
 راه کج است ز کوشش چون سر
 تو بگردن پیش از اینها لازم است
 مرکب شوق در ضایع راه رود
 ساز شدی و آنیک ساز راه
 راه نوحید علم و غم در آن
 پس محبت شد شفقت پس رضا
 ضد اینها را باید دور کرد
 پس ریا و کبر از دل بر کند
 خالی از خوف و ملامت و ز نزع
 راه این است از هر بهمت
 من نمودم خاطر از هر شرم تمام
 با تمامه بود از شهر و آن
 من که عشقم این صفها داد مت
 تا که پایه بهمت پران عشق

زود بخشد قوت او را حیات
 ساز راه بهمت عالمی تمام
 شکر و استغفار و صبر با بهمت
 هر که تلقین یافت حقرا کاسب است
 سر چه گو در پایه مرکب میرود
 بنمایم من پان از هر شانه
 دیگر اخلص و تو اضع بعد از آن
 صبر و تسلیم و توکل بر خدا
 کفر و جهل و شکایت را با حیا
 دل ز دعوت ز طمع خالی کند
 خویش را کرد باید اشفاق
 زاد راه عاشقان با صفت
 سازد راه کعبه و اسرار
 که بهمت کرد همه پیش از آن
 همین در کج صفت کباب و مت
 تربت پایه ز مردان و مشرق

در پان روز و اسرار و جنبی و بهمانی کردن عشق شهردان معیت سر و بهر بهمت و عقل و سخا را از برای
 تلقین اسرار طریقت شهر و ادب و بهمت و سخا

آمده همان عشق با صفا
 کادای عاشقان زو با نظام
 تا که بهمت در پار و در میان

پیش آن سرور عالمی
 محاسنی را ست از بهر روان
 بهمت عقل و سخا را کرد از خندان که در راه مرا

کفر

هر که را باشد بدل عشق خدا
 نماند طالب مجبول کیش
 سرزند در جای پای رهروان
 عاقبت خیری ندارد مکتبش
 تا باید در ره مطلب صلاح
 چونکه عشق آید فروماند از آن
 پیش عاشق غیر عاشق کافر است
 در دو مصلحت از کتاب ثنوی
 عاشقان از مذہب ملت خداست
 اصطلاح چه چه خود را نمود
 آشکار آید قیامت را صبا
 هر که را سورت بر ماتم زند
 میرسد در گوش مردان و عشق
 کاملانرا کحل آرد در حصال
 بشنود قوی آفتنازد دل
 عکس را معکوس بردن زمین بدن
 هر عرفان خدا تا این حشمت
 این بین من دان و پیش را بمان
 که تو صوفی خواندی ایشانرا بطین
 پاکبازان حسه میزد و حسلا
 پاکبازان بهر عشق کرد کار

گفت از وی ولایت کز شما
 بایدش کفن معین قصد خویش
 چون شدش بعین مطلب بعد از آن
 هر که را بود معین مطلبش
 دیگر او باید بداند اصطلاح
 چون نداند اصطلاح عاشقان
 ز آنکه عاشق را طریق دیگر است
 همچنین فسر بود شاه مولوی
 مذہب عاشق ز مذہبها جداست
 طبل عاشق در این باغ و جود
 که نویسم من از ایشان اصطلاح
 از طبل عاشقان دم دم زند
 شعله آواز سر مستان عشق
 محسوس ما را محسوس سازد در حال
 چون بجزد از پیشه باز و دل
 قوی شد از جوی سومی و وطن
 روح عاشق را پای آورد از میت
 آن ضن تن خوان و خویش را بان
 اصطلاح عاشقان است این سخن
 این موقد سیرت با کمال
 روز شب باز زندگان این مزار

پادشاهانند در بند لعین
 مرغ لاهوتند در پرواز خویش
 تا سریم کبریا پروازشان
 تا جداران ولایت اهل دل
 سجده گاه روی ایشان در غیب
 هرگز آشفته در بر و آن آینه
 طفل مغنی را اگر بر پا کنی
 وجه غیبی صفت آن و جادول
 آنچه حق پیدا نمود از قدرتش
 حسن اخلاق فدای همشال
 قدرت او در جانش ز جلال
 هر که دید آن وجه را انسان بود
 صورت مغنی حتم انبیا
 این کمالات و خط و قال آنکه
 سی و دو خط است اندر وجه ذات
 روخوان و همت و هبای همت
 سرسجان آگزی اسرای غیب
 قال و خط و صحف روشن بین
 این و دیه نیست بر هر کس
 دل بدو ایشروان بر کشف ام
 پست و هفت کمال وجه غیب

رستمدار بود و زیان این زمین
 تیر برانند در ناموت کیش
 شمع و گل مشتاق این آوازشان
 کشته در نار محبت مصحف
 که بود آینه گفتار غیب
 مینماید عیب آنرا ما بین
 صورت غیبی حق پیدا کنی
 روح و عقل و در مضا ل
 اندر آن وجه است پیدا صفوتش
 قدرتش پیدا نمود وجه همسال
 کرده پیدا خط و قال بانگمال
 کارهای غیب او آسان بود
 یعنی احمد پادشاه اولی
 اندر آن پیدا است خون خورشید و ما
 رو بدو کن تا شوی از خویش مایه
 تا شود پروان ز ستر جمله عمت
 هست دل را بر یقین در کسر حبیب
 پست و هفت است آنو دیه ای امین
 کشته سحر محیط هر خسته
 تا بایه ستر حق از کتار
 بر تو خانم گلش بے شک و ریب

ایک در انجام این سبع المثان
 در شرایط جزئی آنرا شنو
 این برای بدون نفس غنیور
 این شرایط را که تا بشر نطنام
 هر که خواهد جسم را نفس آورد
 تا که سازد نفسین با سروران
 همنشین کرد با ایشان در وطن
 بایدش جزون شراب معرفت
 هر که اخلاق چون ایشان بود
 هر کس انجا ماند جسم و جان گذر
 ز آنکه روح نور جسم آنست
 خط و قال و زلف کاکل را بسپن
 چشم نادر و کمان ابروان
 کوزه کوزه نور بخش نور با شش
 از لب لعل کهر پوشش مشنوه
 غیب و پاه ز نخلش با
 قدرت حق را پین در دست آن
 ان الف کاندرد غمش خط کشید
 ترمادوی ز کوشش و شنو
 ترمعراج است خط استوا
 قاب تو سیر خاتم این روز

میرسد بر خندت نام شهر دان
 ز آنکه نامات است و فرغ بر عهد و
 مکتب چند لیت کاید و رطوف
 کلمه خداست تا ماتش نام
 یا که نفسش بخوان روحی کند
 روح خود را می محبت فاندان
 همچو همت پشیدن ه
 مایش می صوفی کشتن بر صفت
 حشر شان مشک با ایشان میشود
 او کجا عبد ملک مشتدر
 جسم از روحی جان کی آگهت
 تا شود این زمرایت و نشین
 خنجر مژگان فدک دل نشان
 چهره آتش نشان پر منیماش
 سی و دود لولود ز اصدا افش کرد
 کرتو هستی با صیب با
 میشکافد سر معنی بے کمان
 بارگاه کبریا آمد پد
 کامداز کفشار پهنید
 شی دو حرف کلام کبریا
 ترماتش چه پیدا میشود

بولعب سربستان کفار ما
 کس نلفه آخ من کرد مہ پسان
 مرفضای محبتی از ستر ہو
 مسرایم این زمان از نامی او
 افتلوانے میز نم وقت سماع
 دست افشان میرسم از کومی یار
 گفت مولانای رومی این سخن
 افتلوانے اقلوانے یا ثقات
 تو کن تہدیدم از کشتن کہ من
 الوداع ایچا شقان کومی یار
 دوست مولکسیر داوارث من
 این بدن سنجیت در پامی دلم
 حاصل چہ بود روان معتبر
 آکہ نبود مختصر روح کل است
 شہروان کفاہمت کای عزیز
 بہر تو این نگہا زاد رہ است
 می بایشد تو را سوی زمین
 درس زانو نشستن ذکر کو
 بر نشین در خلوت و خود را مسان
 لایغی خویش کو اثبات کن
 سل نضت از نفس گیر د برو

می بر آید از نفس استار
 از سر اسرار ایشاد و روا
 دم نطق بست و کفا خود
 سکتہ بر بحر فم کیر ائی ہر
 مہیکنم ہستی خود را من و دا
 یار کہ بود آن کریم کرد کا
 تا کہ در پایے شاش مثل ہر
 ان فی فستلے حیاء فی حیا
 تشنہ زارم بخون خون شستر
 چون نماذم من بماند کرد کا
 چون فکشتم ز خود اندر بہ
 و این دم سنجیت بہر حاصل
 معتبر چیزی کہ بنود مختصر
 کہ انرش این بوستانہا پر کل اسرار
 کردنت باید سخنا یم بہر ہمت
 ار معان شاہ افضل کہ ہر
 تا شوی آکہ ز جذب دل و
 ہمت خود را ہمیشہ
 تن بہر تیغ آرد مرکب کن
 از نفس احیاء ہر احوال
 چون عیان شد برق سوے او بہر

<p>خوشین را از طلب ای صاحب قرآن آب حیوانت هویدا می شود خوشین را از ان یقین پابنده کن شهر و انرا اجر منگی کن برات هوشدار ایجان که نمود آن آله</p>	<p>عقده را طی نما و بگذران چونکه ظلمات وجودت طی شود خضرسان ما ہی مرده زنده کن بر بسکند بر جو آب حیات رو خلیل اسبابین خورشید و ماه</p>
--	---

الشرط الثالث از شروط چهارده گانه سلاک طریقتی سنبل آله و روحان راه حقیقت
 اهل آله کثر آله امثالهم احترام و دوری امنسکران جاهل و بد سخنان غافل از حق تبارک
 و تعالی است چه صحبت این طایفه چون از روی سردی هوای نانی نفعان بر خیزد همگی
 سلاک آلهی بر خوردن نفس سرد ایشان سالک گرم دور اسر میکنند و از گرمی و سلوک
 آله می اندزد و چون از اهل طین و وهم اندوز عالم یقین خبری ندارند او نام و شکوک
 آنها باعث شکوک و شبهه سالک گردد و چون از اهل غفلت و حجاب اند غفلت آنها در نفس
 سالک اثر نماید و در از عالم شکیاری غفلت اندزد و گرمی و هوشیاری و یقین سالک
 تدریج از صحبت های و آلهی به حقیقت خود و انکار های بی معنی نفعان بیدرد و خطرات آپس و
 نفعان در قلب سالک پیدا کند و مصاحبت این طایفه صورت ضرر و فساد های بسیار
 است در باطن و ظاهر سالک چنانکه مولوی علیہ الرحمہ فرموده ای برادر بسیر از یار بد
 یار بد بدتر بود از یار بد یار بد شهادت ابر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند صحبت
 نیکانست از نیکان بکنند نادر خندان با غر خندان کند صحبت نیکانست از نود نصیب
 باری از هم سخنان بد بگنبد و در شریعت مقدسه و در دین است که احترام از منافقان این
 و سنکران باطنی ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام از برای مؤمنین واجب است
 است زیرا که باعث تشکیک دوستی مؤمنان در ولایت است آنحضرت شوند چنانکه جناب ابوز
 غفاری و عمار با سر با منافقان از سنکران حسب اتفاق نشسته عمار راه دید که از عهد تشکیک

آن

آن مکر برمی آید از نزد او برخواست و گفت بکناره جوئی درین خورد از شتر این مکر محفوظ میداند
و حساب ابوذر رحمة الله علیه چون در آمدین و ولایت و یقین قوه داشت نشست با آن
مکر مناظره و مجادله کرد و بر این از برای آورد تا او را در انکاش است و اکت نمود پس
سلاک آتی بر حسب امر خداوندی و تا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله میاید از آن طرف
مکران جاهل احترام نمایند و هم نشینی ایشان را موقوف کنند مگر آنکه در قوه داشته باشند
که آن مکر را ساکت کنند یا راه بیاورند آنوقت معاشرت با آنها مضایقه نیست چنانکه حضرت
قدوسی اشاب اهل العرفاء الشافریین شیخ شایخ طریقت و حقیقت شیخ نجیب الدین رضا فرزند
شرطت از آن چاره شرط کرین که از او سبع المثلثه شد یقین احترامات منتهین مکر است
ز آنکه مکر در حقیقت کافرت مکر اهل صفا کافر بود بلکه از کفار و کافرین کافرین
از تعصب کافرت کافر اهل صفا از مادر است زاهد حشکی که دو مکر صفا است در راه
نفت و نار و بوریا است ز آنکه چیز را که نام او صفا است ضد او کین و کدورت نام صفا است
هر که در بر سخنها می هوا است
زهد خشک هر که مادر زاد شد
هر صفا چون با کد رسد بمنشین
از کد زاید کد ر بی گفتگو
که تو خواهی رنگ بار خود شو
مخلص با کسر مرد فاضل است
تا توئی مخلص خطر داری بر او
دره کعبه توئی چون حاجیان
غفلت ره حاجیان را گم کنند
راه غفلت کردند آن حاجیان

هر صفا در بر رضای خدا است
چون بیاید قوتی شد ادب
که قوت کرد و آن تیره جبر
از صفا زاید صفا جان غم
از در اخلاص آید شد
مخلص با فتح شخصی اکل است
تا بقریش صد ضروری بر او
در طواف کعبه بار هر دو
بے پیش از می ززم کم
هر زمانه بر طریقی

ن بقر ب حضرت او میر و سے
 یب بقر باور سیدی ہوشدار
 دل بکشا زبان بر بند یا ر
 خط ما در رہ ساکت بو و
 ن بقر باور سیدی چشم دو ز
 و منکر بعد آرد و قریب
 و منکر کند دینت خراب
 بونکر حجاب روی یا ر
 سدر اہ سالکان شد و سوسہ
 و منکر چو شد پیدا بد ل
 شکوی منکر ان بے و فا
 ف منکر صیت از روی حسد
 اہ او معشوق از عاشق حسدا
 بن کند پید ارات عیب بار

حسدا کز خویش کیو میر و سے
 قربا و کنج است و ما کنج است ما ر
 ورنہ خون منصور آئے سر بردار
 زین خطر ما جان او مالکت شو و
 بر جانش سچو عاشق شب و رو ز
 و سوز منکر فرزا آرد نشیب
 و سوز منکر کند آت سرتاب
 روز روشن را کند چنٹ نام تار
 خار پامی بہ سروان شد و سوسہ
 رہروا زرا پاسے بند آرد بکل
 با وفا ہستیما بد بے و فا
 دید منکر منیت جز چشم رمد
 از حد سازد ہزاران بے نوا
 دیدہ قلبت کند فحالی تار

بہر پادشہ شیخ حیدر نبدادی از منکر

شیخ حیدر نبدادی اہل صفا
 من ندیدم در سلوک خویشتن
 سوز منکر ز شک و ظن بو و
 تن بعض الظن اثم شد شفا
 نیت بدتر آفتی بر رہ سردان
 ل شود بر شک ز کفنا شکوک

کرد نفسے با بریدان از عطا
 آفتی جز و توت منکر بظن
 سنگ پای زہرورہ سے شو و
 بہر اہل ظن و عنیت ہوشدار
 از وسا و سہای ظن منکران
 سالکان را نیز نذر رہ سلوک

هر که منکر نشد ساقی
 منکر اهل صفا با شک و ظن
 منکر اهل صفا بودن بد است
 حرف منکر میکند دل را خراب
 من که هستم ره با پان رفت
 صاحب طبع علم سر طوق عشق
 بار حال آنکه رجال انبیا حق
 بال همت چون کشاید روح من
 در سلوک منگری با من نشست
 در ریاضت میزد و دم ز کما و
 ذکر می گفتیم همه شب با بسا
 ذره کر ریش اش مانند می سخا
 تا که سال سی که جذبه ز حق

که جنبید است او بیاد آفت
 می رود تا می کشد سر در کفن
 که بود داشته کو پا مرتد است
 قلب ساک را بر دور اضطرار
 همچو گل از خار دین شکفته
 همیشه با شیر مردان و مشق
 ساپران در بحر و صحرا با نشتر
 نه فلک طیران کند بی شک و ظن
 پیوسته نه سالم در دولت به بست
 حشمتی آن ریشه در دل تو بنو
 ز کما او می افتد خود لا
 روز چند سے کشد در نخته با نما
 چون عیان شد یافت کار دل نثر

نقل خبر ما فی شیخی و ذکر منکر

کرد و دیگر شیخ نقل یک و لے
 که وصیت میسکنم بهر شما
 باد و منکر من تشکیم قبل ازین
 یک نمودم من از این دو عشر نور
 میسکنم من این وصیت با شما
 که کسی تعطل آورد بهر تان
 اکثره الرابع از برای کمال سا

کونند در نزع این نکته
 کوشش کشاید از هر حرف
 شد و نقطه ز کما با دل شیرین
 ان یکی دیگر بر م حال را بگو
 که همی باشد از منکر حد
 کور میازد و چشم قلبی جا
 لکان و روندگان سبع المثنای دروغ و تقوی

ست كما قال تعالى ولباس التقوى ذلك خير وبادا انه حق علو علاجا كما لبس
 سانه از برای سا لکان در عبودیت خود قرار داده بقوله تعالى قل من حرم زينة الله
 التي اخرج لعباده والطيبات من الزنا بحسب لباس روحانی از برای نفس لکان
 قرار داده که اگر آنرا حسن عقیدت تحصیل نمایند در باطن با پوشیده کی و عورت و زینت
 در برزخ و قیامت ظاهر خواهد شد و لباس باطنی تقوی از محرمات الهی است خواه محرمات
 اغذیه یا البسه یا محرمات اعمال و تقوی محملاً اعتباراً از نهیات خداوندی در لباس شرع
 شریف کائنا ما کان چنانکه در آیه شریفه فرموده بقوله تعالى ان اكرمکم
 عند الله اتقکم یعنی تحقیق کرامی تر و بزرگتر و مطلوب تر شما نزد حضرت خداوندی
 ک آنی اند که اتقی و پر مهر کار و در دین اند بدانکه تقوی را حسب درجات انسانیه ده درجه است
 تقوای بدنی تقوای نفسانی تقوای عقلی تقوای قلبیه تقوای روحی تقوای شریک
 و همچنین تا در صد و نهم که تقوای زمانه سومی است و این درجه عاشره از تقوی که عظیم از جمیع
 درجات تقوی است و جامع تمام درجا تقوی است تقوی و پر مهر کاری از اطاعت و محبت
 و پیروی و توسل بولای حق جل و اهل غیر ما سوره حقیقی است چنانکه حقیقی فرموده فَمَنْ يَكْفُرْ
 بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انفصالها و در
 اهل عصمت علیهم السلام دارد است که کفر با طاغوت کفر بولی و امام غیر ما سوره از جانب
 حق تعالی است و ایمان بنجد یعنی ایمان بولی الیه و امامی است که ما سوره از جانب خداوند
 باشد و این ایمان بولی و امام ما سوره خداوندی عروة الوثقی عکس است که کسنتکه ابد الهم
 ندارد پس کسیکه احترام نماید از اولیا کفر و ائمه ضلالت و نار و متابعت و محبت ایشان
 صاحب تقوای کامل مرضی حقیقی و صاحب لباس تقوای عظیم است پس چون این مطالب
 بزرگ را در حق ائمه هدایت و ائمه ضلالت که صاحبان و ائمه کلید الیه بلایه
 میباشند باقی قیاس بان فرما و ولایت اولیا جبر و اشقیاء جز در که مدعیان مقصد در

طرفه

Marfat.com

و اگر در نزد حق

و اطاعت حضرت رسول را از لوازم و اجابت در کسل که الهی است و بسبب و تقوی باطنی را طایفه نامیه را دعوی کامل در طریقت و حقیقت است

طریقت و حقیقت بندگی است اما نسبت بهما در باطن سخره طمس نشوی و از لباس تقوی باطنی
عربان نمازی این است تقوای عظیم در طریقت که عظم و اشرف از تمام فنون تقوی است
و چشم بصیرت قلبی خود را بسبب این تقوی عظیم طمس طمس بکشتی سندان است سرق خواهی و بهی
و معنی اول اس تقوی خیر کرم را کشف شد خواهی یافت بدانکه در عصر فقیر اقبال از ادوات سخر
سالک غفیری صادق ذکر و شکر از طریقہ استمان ولایت نشان گرفت پس از بدتر
صاحب بصیرت قلبی مدد مشاهدہ ثمرات از کار و طاعات خود در باطن میگرد و چون
بر یانعات شاکه و مجاہدات در باب ولایت آئینہ غلوبہ روح العارفین منسداد داخل آمد
خود را کمره ابالباس سلطنت و جلال و جمال و غلامان کسر بازان و جا کران در پیش
پس خود میدید و حیرت داشت از این عزت معنوی که چگونه نصیب آمده و مکرر اوقات
حالات باطنیہ خود را با این اوضاع سلطنت در پاست میگرد و حکایت نزد حقیر نمود و چون
عارف به ثمرات و شایع اعمال طریقت و حقیقت میثم و تیر غیب بر ما دست این اعمال میگرد
تا آنکه شی انسان صورت طمس سیرت پیش آمده کتاب در دست داشته تعریف زیاد میگرد
مبارک آیت الکرسی بدان نوشته بودند برای این سالک صادق خوانده دل او را برده که آن
تو این ذکر بزرگ مکنی بر دعوات عالیہ خواهی رسید و تعریف یاد از برای او کرده انصاف
بے خبر بے خبر نه عاجل که بعضی اشقات بزرگان این بان ثمرات عظیمه رسیده قد زند است و ذکر
و در او خود را ترک کرده باذن آن شیطان سیرت کراهند که آیت الکرسی مشغول شد تا کاه
پن ذکر دید که طمس است با تا بیان خود و این سالک را برهنه و عور از لباس خود کرده نقل
سینه با جمل آیت الکرسی و در او و صحرا می آید آب و علف انداخته و رفته و این چاره
بسیچو چاره از برای خود ندید با این خیال افشا که شخص بزرگ که ذکر و او را اول
آموخت باعث آن ثمرات عظیمه شد و این شخص میگوید که ذکر آیت الکرسی آنوقت باعث
ثمره پیش کرد و بعضی تصور آن شخص بزرگ در خیال دید صورت ایشان در باطن فاضل شد

اورا باز کرد از آن حیل و فرمود ای صادق چرا متابعت هر جا املی را میکنی که به چنین احوال
 گرفتار شوی پس از آن شخص صادق آمد و سیر و عمل خود را نقل نمود و کمال تعجب را داشت که چرا
 قرآن باید چنین آیه داشته باشد کفتم عزیز من این اثر از قرآن نیست از آن ناقص جا امل است که
 بهوای نفس خواست ترا مرید خود کند نشنیده قول بزرگان را هر چه کیر و علتی علت شود کفر کیر
 کمالی ملت شود متابعت جهان مدعیان مقرر را کردن رفیق طلبی شدن است و در وادی
 هلاکت افتادن است لهذا فرموده اند ای برادر مسکری از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد
 آن سالک صادق تائب گردید در کیش ذکر اول را مشغول گردید بر کشت بر همان صفا
 و سیر اول خود باز بر سلطنت باطنیه خود مراجعت نمود و سپس آمد بملاقاتش و دو قوه آنکه تواند
 قریب با او بیاید داشت آن سالک صادق که این اوضاع باطن را مشاهده کرده با مسکری
 و میگفت کسی قدر اولی آئی میداند چرا ایشان خورد و در لباس خلاق نهان داشته اند با و
 عرض شد که ایشان خورد و نهان نه داشته اند بلکه چون عصر زمان غیبت امام علیه السلام می باشد
 باید اجزاء ایشان هم مثل ایشان نهان باشند تا کدام سخت یاری که تقوت در و طلب شوق
 الهی مصاحبت ایشان برسد و در راه عشق و ولایت بقیصد و از این نعمت آیه و دولت
 فداد معنوی با خبر گردد که تو خواهی شنیدی با خدا روشن اندر حضور اولیا و پیمان تقوی را

جناب شیخ نجیب الدین فرموده اند

<p> نیست جز تقوای کامل از آن که دان تو او را متقی در راه دین می نباید از خدا و بندش بینه ام القیوم از هر آن چیزی که باشه نور عظمت را یقین پستان شود بر نمازش مطمئن را کعب شود </p>	<p> شرط عارم از برای فتح راه آنکه تقوایش بحق آید یقین هر گز آید و رع در راه زان دان و رع آنرا که پر هیرش بود تا که چشم از قلب او پیدا شود آفتاب از قلب او طالع شود </p>
---	--

نور قلبش با حضورش آورد
 آن ہو ادروی چو سوزانے شو و
 رفته رفته نور روحانے شو و
 در دل عقیقت با لکل باطنش
 مرد دنیا را هوای دیگر است
 هر که در دنیا است با او یکت هو است
 منظر او دور و نش چون سوسو
 چون درون پر شد ز ناپاک و حرام
 در زمین شور و شیرین آب نیست
 هر که پر شد در و نش از شر م
 از شر ام از خبش ز اید هم او
 الولد ستر اید انجا رسد
 ان کیے پر سپید از مرد خرد
 گفت خوی شیر بد اینها کند

جسم و جانش غرق نورش آورد
 قابل هر سخت سلطانی شو و
 تا که راه دور با پای نسی شو و
 خود در این دنیا نه منی سکنتش
 و آن هو اهرش فدای دیگر است
 و آن هو ادروی ز جذب لهما است
 رخنه در جسمش نموده خود هم سو
 خزه بان اعمال ناید توان بکام
 طبع صفا را احسن زرد اب نیست
 می نگیرد کار اجزایش نظایم
 باشد آن تاثیر در سنه زندا و
 که درخت بدثر بد مید
 که چرا بد کار کردیدت و لد
 شیر بدوان اینهمه غوغا کند

پان لقمه دادن حضرت مولی المیرزا بنین با بوکر

من شنیدم هر اهل عصمتی
 یعنی آل پاک صدر انبیاء
 صرف مسکروند با هم رو برو
 خواست زیشان لقمه زان نان جلال
 دادند لقمه او را بدست
 لقمه اندروی اثر خشم زد و

از خدا آمد بصورت نعتی
 آنکه خوانی نامشان آل عبا
 برود آمد آن ابو کر عده
 که در و نش را کند پاک از و بار
 خورد زان آن خشتت برت
 بنفشه باز نش کرد آن عنو

در محمد زود بود که کشت
 پاک و صلاح این کون شتر
 بونا نمانشو که گفت این
 کافرودی تو را خورد و کمال
 چچ کندم کاری جو برود
 بر پهری مناکان شد و رع
 را از چون درون آمد گذر
 به ساعات می بخشد اثر
 بن دستهای خواهشهای نفس
 قدر جاری شود آندم که شد
 گوئی چون شد فرزند ز ر
 ملت ایشان بنیک ساخت حق
 ز نیک اندر زمین شور و زار
 که ضایع میشود اندر زمین
 بچو طفل نوح پنمبر کی
 لوشن کتا ابو له بر خدا
 مکتب این مثنوی از حق رسد
 آید از آن نه که پر کرد آنو
 مد هزاران جان فدای نام او
 اکثر اخاص از برای تمیان سلوک
 مرتبه کامل و شیخ و اصل و دلیل آگهی و مرتبه راه دانست که است

دشمن چیدر بزودی در نهفت
 خلعت نیکوست چون آید بر
 رهبر و از داده ره بر علم و دین
 این بود تحصیل از کسب کمال
 دیده آبی که گر چشم و ده
 ورنه راه دوست از خود سازد
 جسم فرزند ایشان آمد فذر
 شیرش سازد تا اثرش ایش
 سرفرازندان کند در خویش حسن
 بر طریق شرط با پیش رسند
 که خدا آورد این منزه زنده
 از ازل است او به نیکی این سبق
 رفته رفته می رفت او از قرار
 شور و تلخ و تیز کرد شد انجمن
 همچو مادر گشت شخصی پیشک
 تا صفای سربازی بمصفا
 کرد به هیبت این مطلق رسد
 کرد خدا آمد مستی با حق عاقل
 صمد دل بیرون مبارک ز دامن
 در شاه راه مستقیم نیت و نیت ظلمت
 مرتبه کامل و شیخ و اصل و دلیل آگهی و مرتبه راه دانست که است

عشق است که بجان و دل مستغرق در بحر ولایت و ایلیان دین حضرت محمدی است
صلوات الله علیهم اجمعین و یاد بستگی سلسله جلد این بزرگواران دارد و تا حضرت
سلطان ابن علی و ائمه علی بن موسی الرضا علیهما الصلوٰۃ و السلام صاحب سلسله جلد کبریه رضوان
نور چشمه علی صاحبها آلاف الصلوٰۃ و السلام و آنچه بدانکه شخص طالب ساکت در طریق الهی
که در طلب او استجوی انسان کامل می نماند و اشک کنارش در خداخواهی و خدا خوئی
بر کلکونه اعمرویش روانست و در طلب خداوندی در این جوابت خور کرده است و کما حقرا
از زمین و آسمان شهابمانی در و در و در و در سبب حالت توحیدش در هر چه از وجود
عالم استحق نظر میکند حق را و اما حقیقتی را مشاهده میکنند که مادایت شیئا الا و ذابها
الله کینه و معه و قبله و بعد و اشیاء را منظر نور و عدت می پسند عشق ماری آنها
دل میکند و جبران و سرگردان است و خسران داده که موجودات عالم کثرت منظر توحید آثار
منشده چنانکه فرموده فانظر و الی آثار رحمة الله و قوله تعالى
سنزھیم انابتنا فی الافاق و حال آنکه از برای حق علی چهار توحید و چهار عالم
است این عالم ملک و دنیا که بشرین عوالم است منظر توحید آثار است و عقل با فلین عوالم
و مظاهر الهیه است و توحید با آن شکین عطش اطلب الهی میکنند اما چون نور تجلی آثار که
سزاست و اول عقلی است که بر باطن انسان میشود مثل اول گناه که از زمین نمی رود پس بر
نور تجلی بر ارض نهانی ساکت طالب نیز سزاست اگر چه این تجلی منظر ساکت نیاید همین که در
باطن و ظاهر شد بی اختیار نفوس همان نور باطن خود نور توحید آثار را در دیده اشیاء مشاهده میکنند
و مست توحید آثار میگردد و بی اختیار میگوید در هر چه نظر کردم سما تومی منم با این حالت
انسان ناقص و کامل و حیوان و زمین و آسمان در ظهور نور توحید در آنها در نزد طالب ساکت
کسان است و پس از این عالم توحید افعال است که عالم ملکوت الهیه است و نور توحید در
الهیته در آن ظاهر است و اگر تجلی افعالی در باطن ساکت الهی بود اشد حالت لافاعلی

فی الوجود الا الله از برای و ظاهر شود چنانکه در شاهده نور توحید آثار در عالم ملکات
طالب لا مؤثر فی الوجود الا الله بود فاعل حقیقی در عوالم وجود بخیر خلقا می باشد
چنانکه جناب سان العیب در حالت تجلی افعالی گفته است که اگر چه بنویسد چندی بار با عاقل
نور در طرف آویز گوش و گوگانه من است و اگر خاست آنگهی طالب در این دو مقام مرتبه
ندهد البته ابدان هر طالب در مقام نقص میماند و پس از این دو توحید توحید صفات
است که عالم آن عالم ارواح و جبروت است زیرا که روح کلی الهی منظر تمامی صفات کمالیه
الهیة اضافه است و حالت طالب در ظهور این تجلی صفات در روح او معنی لا اله الا الله
در قلبش ظاهر میشود زیرا که مراد از آن کلمه مستجمع جمیع صفات کمالیه الهیه است
که معنی لا اله الا الله طالب است نفی میکند هر معبود حق و غیر حق را و با آنکه اثبات میکند
ذات موصوف جمیع صفات کمالیه را یعنی جمیع صفات کمالیه منزه است در ملک ذات پاک
خداوندی اما در تجلی نور توحید صفات در باطن طالب ساکت شاعر توحید صفات است و لیکن
از توحید ذاتی که مرتبه چهارم از مراتب توحید است خبر ندارد و تجلی توحید صفات عطرش طالب
ساکت و مجذوب الهی را تشکیل نمیکند و اگر چه شخص ساکت و مجذوب در این مقام جامع مرتب
توحید است ثلثه است و سه تجلی توحیدی در باطن او شده است اما اثره و طلب و جذب الهی در
باطن او مشغول است و چندی از قلب او بر می آید که خدا را میخواهم و این شوق و طلب و خواهش
دلیل بر آنست که قابلیت و استعداد طالب زیاده از توحید ذاتی است که یافته است اما دست او
بجاریه باطل با فوق رفته خود نمیرسد که توحید ذات حضرت قوم فرد عالم است و نمیداند
که منظر این توحید کیت و کجا است و باطل و غافل از آنکه منظر این توحید ذاتی حضرت است
کامل است که حضرت نبی و اوصیای طاهرن او علیهم السلام اند چنانکه خلفه اول با نقل حضرت
که حضرت مولی الکونین امیر المؤمنین علیه السلام است فرموده وقت ادخالی فی الجنة یجزي
احدیتک و نظام یتیم و احدیتک و حضرت رسول بر حق و نبی مطلق حضرت خداوند

فرموده من رانی فقد رانی الحق و سایر اوصیای طاهرین آنحضرت هر یک کلمه
 از توحید ذاتی ناطق شده اند که دلالت بر مظهریت ذات و صفات خداوندی دارد چنانکه
 حضرت صادق آل محمد علیهم السلام فرماید کُنْتُ فِي الصَّلَاةِ مَا زِلْتُ أَكْتَرُ إِذَا قَالَ لَعْنَةُ
 وَإِيَّاكَ لَسْتَعِينُ هَتَمْتُمْ مِنْ قَائِلِهَا وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيْضًا لَنَا مَعَ اللَّهِ حَالًا
 حَالَةٌ فِيهَا مَخْنُ هُوَ وَحَالَةٌ فِيهَا هُوَ مَخْنٌ وَمَعَ ذَلِكَ هُوَ هُوَ وَمَخْنٌ مَخْنٌ مَعَهُ هَذَا
 مادامیکه طالب سالک یا مجذوب الهی بقیض خدمت این مظهر توحید ذاتی فایز شود یا تحت
 اولیا و شیعیان ایشان که از اشعه انوار ایشان غفلت شده اند و صاحبان طومار سلطه
 ولایت ایشانند بنور توحید ذاتی خواهند رسید و تکوین قلبی ایشان نخواهد شد و کمال
 انانیت نخواهند رسید پس اگر سالک یا مجذوب الهی صد سال بطلب و سلوک و جذب مشغول
 شود بدون سستی که حضرت ایشان کمال محال است که عارف خداوند شود و توحید ذاتی او بر
 و تکوین قلبی و بشو و مکر وصول این کیمای آخر که نشان کمال و ولی وصل الهی است خاک
 در عرش نبوی دارد است که الْمُؤْمِنَةُ أَعْرَبُ مِنَ الْمُؤْمِنِ وَالْمُؤْمِنَةُ أَعْرَبُ مِنَ الْكَبْرِيتِ الْأَخْمَرِ
 هُنَّ وَجَدَ مِنْكُمْ الْكَبْرِيتِ الْأَخْمَرِ پس ایتها سالک الهی طالب کمال
 و ولی الهی و کبریت اخمر باشد که در عصر ما در است در وجودش و در نایاب مثل کبریت اخمر است
 و شناسان او بحقیقت ممکن نیست مگر بیده دل شناسانیدن او در سالک طالب حضرت
 سحبت و امام عصر علیه السلام یا یکی زائمه مدعی علیه السلام است در خواب ما بین النوم و انتقظه تا
 صاحب یقین گردد در حق او و جلالت باطنی او را بصیرت قلب خود در باطن مشاهده نماید ظل
 باطنی چنین کمالی که در حقیقت ظل آن معنوی است بر سر سالک باعث هدایت او بر احوال سخات
 او از شیطان و شیطان کسیران یعنی مشورتا و تیشیکه او را از اطوار از بعد نفاست و اطوار
 سببه قلبیه حرکت دهند و بطور نفهم قلب که سر بودای انسان است و تجلی ذات و نور
 سیاه است برساند نه فلک است که در عالم ملک را حاصل آنچه در سر بودای نبی آدم از روسته

یوم

سیاهی کربه منی نور ذات است تاریکی درون آب حیات است چو منبصر با بصیرت و یک
 کرد بقر از دیدنش تاریک کرد و تیس از رسیدن بطور هشتم قلب و تیر شود از برای ناکت
 راهی بالاتر در قرب حضرت احدیت نیست مگر باب ولایت لکهنه و دخول در این باب ممکن نیست
 بر ایضات و مجاهدات مگر جذبۀ عنایت به علت آهسته از کمن غنیمت که باطن این باب و
 لایت است وزیدن کیر و کرپان ساکت را کرشمه کشان کشان و در داخل در باب لایت نموده
 و با تزار و ولایت آهسته علویه روح العارفین فنداه و در اعرف سازد و این اسرار همان است
 که از اولیای حضرت عصمت علیهم السلام سرزده است چنانکه جناب سلطان بایزید بطامی
 علیه الرحمه که شقای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود در خلصات خود در وقت اشعراق
 در نوز ولایت آنحضرت به خستیار لیس فی جبهتی سیوی الله گفت و حسین
 این منصور علاج خاک آستان آنحضرت را بی خستیار سجد می کرد و به خود اناحق از او سرزد
 و خاکش را در ابعاد روشن بر روی رمله پاشیدند آله الله نفس است و خون او بعد از کشتن
 اناحق بر زمین نفس است و چون حرف بوالیان نمود در نهان دشمن اسرار و ولایت شنیدند
 با آنکه به خستیار شدند آلم صید در خستیار و فطاهت رسیدند اسرار و ولایت این بزرگوار آن
 که ولایت آله است خدا میداند و آنکسی که رفته است هر حال از روی خستیار چنین کلمات کفر آمیز
 از او سرزد بقیقین کافر است و از آنها نه که سرزده است به خستیار سرزده نفس خون و خاکش را
 دلیل به خستیار بی ایشان بدان کسی منصور علاج را در خواب دید از او پرسید با توفه معالیه
 کردند گفت حضرت ربوا من امر امور و عتاب فرمود و گفت چرا خنده در سرعت من کردی گفتم فدایت
 شوم اگر خنده کردی شمر خود را هم در خاک خنده گذاردم کاشی دیگر جرات نکند بعد از این جرات
 پس عفو فرمود و عرض از پاناس شناسا ز پر عشق است چنانکه جناب شیخ محمد بن ادریس رضا
 فرموده شرط پنجم از برای رهبران واجب است نفل پیرزاهدان مرشد با رضت صاحب
 کمال کشته پدید آورده وصال پیت کوه قاف نفل کلمان همیشه قرب دوست

وصل و اصلان صیت وصل دوستی بدن رو پیر
 نور بخش آسمان کس با
 نقل خورشیدش چه تابد در جهان
 در غزای نفس ظل پر جوی
 میدهد مارا خیزدین فایده
 چون لیس راه دن یابے براه
 یافته از وصل حق سلطانی
 پر با مجذوب ساک میشود
 مار سبذ به در پیش از سلوک
 خرم عبادت نیست استعداوت
 مرد ظاهر در ان کمالش از سلوک
 که طلب باقیست بر باطنش
 که سبذ اول رسد آخر سلوک
 کرنی آمد هدایت را و صی
 زینهار اچا بجز این مخرمان
 بکسب کشتی نور روح قلبی
 ای با اطمین دم رو که هست
 دان پد آله دست که بد روش را
 پر باید فاله از خوف و خطر
 از فردو شهای نفس و آبرو
 صاف کشته در هم جشمش شراب

شمس و آرزوی عاشقان چون سما و لوتش پر کند
 این ره پر خوف بے طلش سوی
 هیچ کشت نفس را خبر ظل پر
 شد تیر بهر تو کعبه آگ
 بے دلیل این ره مروز بهار تو
 تا عکس این طور مالک میور
 کامل آرد هر که از احوال طوک
 این سلوک مستعد ظاهر کند
 میشود پیدا و سکن از شکوک
 صد هزاران پاکتین دو کتیر
 بر یقین میدان که باشد از طوک
 غیر این دو نیست کامل در جهان
 نشیری خود را که می یابے زبان
 همچنین من سر بود اندر نشوی
 پس هر دستنی شاید داد است
 خویش را کس در ظل خود مرده
 روح او رسته نفس حشر
 داده دل را او بدلداران عشق
 بس حکم کشته برای او کباب

صیت روی پیران بدر منیر
 از نفسا حق و صیت آمده
 در این آن نفس کشتن انکتیر
 هر مردان کست از خود فانی
 تا نفسی در پیش بکار تو
 که نفهمیدی دوباره گوش کن
 از شجرهای سلوک ره روان
 ظاهر است را کامل طلا کبرند
 هر که اول مستعد ظاهر شود
 ساک مجذوب باش میشود
 خود بدان مجذوب ساک کتیر
 این بود تعریف بهر کمالان
 که سپردی خود شبیه سطله
 بر طریق راه و رسم مغوی
 هر که کم کرد او هستی خویش را
 نه ظل مفلوک دل فرود
 آتش نفسش شایده فرو
 هم سفر کشته بتجاران عشق
 نقل بزم و مجلس جشن و شهود

در غزای نفس ظل پر جوی

ی و نرم او ز کرد و دود
مس افلاک حقیقت رو او
سرخ رو کشد اهل روزگار
سوسن دولت نیز بد بر با هر چه
و چه کرد از راه او کرد امام
گاه درس علم از او گیر و نظام
با سترستان سازد آرا آید
لب لب سازد هزاران جام
مطر بنش همچو طویل با نوا
نام او بر مغان است ایغشی
قاپشهای مرده می کند
آینه کرد و همین چشم حق
بر آرد او مردنش چون آینه
تا غیر در بر پرش مرید
ز آنکه مردن اصل نام و ایم
نور همدی ده آه سی می رود
هر که آن نورنی کور و گرت
هر که آرد از ازل و حق هر
هر چه زود آید و پس نه شود
سن برای سالکان ترک تاز
وصل جوید از قدیمی ایشان

اصطلاحات طریق اهل حق
در حقیقت و طوره روشن ز به
بر سر هر قرن ظاهر میشود
با حقیقت میرد ایام صبح
که امام شهر که وعظ شود
گاه علم عشق را آرد بگام
آن زمان که همیشه همین اعوان
ساز ما پیدا کند از بندگی
می فروش عسرت آن باشد یقین
بنده که عسلا م رقصه
روشن آردش او سر ازل
آنچه نه است باید بانسق
بایدش هر پس آنکه پرسد
باب مغلویش بنیاید کلبه
ز نه بار شیخ خود سر خود سری
تا اثر در رسم و صورت میرسد
هر دلی کور اعلام چاکر است
تست او ز نور حق جز سردی
مهرم ایند حقیقت بر مجاز
ز آنکه کار آینه دارد اسخون

سسته بهر او ز روحی ل نسق
چون سهیل طلقش شد اشک
دو لکش تا قرن دیگر می کشد
در خرابات مغان کبر و مقام
گاه بر سر آن حق حافظ شود
با دقت و ز کف زبان می رسد
مسبکه سازد برای عاشقان
صد هزار اش معنی در نوا
در همه تسلیم ارکان زمین
هر که با او راه دل را طی کنند
حکیم ناپکش کند خلع و بدل
انکه او را خود را ده مردن است
اینچنین فرمود مرد معنوی
جان بسی کنیم اندر پرده ایم
دان که باشد در پست سرخری
بر لب سیلان نور همدی بر است
انفلام و چاکر شری بر است
کر بر ستم امر حق او در روز
سیان ظهور آینه از برای مالک
تا که چون برات کرد و شلک
آینه چون شد بر خود را بدان

در هر دو پراگونی باشد آینه
 نه چنان پیران در خلاق تمام
 پیران باشد که از صدق و صفا
 فی بطن هر ملک در منشیست
 پیران باشد که علمش از حد است
 سر بخیزد که باید آید
 پیران باشد که با پیشین نیست
 نیست پیش خبر علی شاه و امیر
 شیر را بچه می نند با او
 قول و عایش را بسج ای منحق
 لا خاف است یعنی لایام
 کشته فالی از هوا و از هوس
 سر روح و جسم طکس آه او
 باشد هم چون اصل فاضل کس

همچو ناصوفی خراش آینه
 پیران باشد که مراش تمام
 کرده باشد جسم خود را در دنیا
 پیران باشد که دریا محسط
 قلب و خیز زوات تا سوی آ
 پیران باشد که از روی حسند
 ظاهر و باطن زلفش شکست
 این چنین سر بود پیران
 توبه پیغمبر چه میمانی کوی
 باشدش بودن شبیه مصطفی
 کرده نفسش نهی از شبه حرام
 هر چند در روش چون افلاک
 در نفس همچون سحاک زمان
 هر که پیشش نشود آن خرس

این سخن در حدیث آمده است
 در حدیث آمده است که
 در حدیث آمده است که

آینه پراست که باشد تمام
 کشته باشد روشن از فضل
 پیران باشد که با عهد منشیست
 زود و لقطه باشد سید
 پیران باشد که دارد ترس
 میواند شد به پیران
 پیران باشد که دارد زنی پیر
 وقت طغه گفن بر شنبان
 فرق حق و باطل از جوئی زمین
 در طریقت خود مشبه بر تقوی
 در عبادت همچو شیر به برس
 راه اطوار حقیقت راه او
 خود آن خلق سوی و روان
 ناطقه نفسش چون طوطی در سخن

حدیث و تواتر و شهادت و این اشهر است

از برای روندگان در صراط الدین انتم علیهم السلام که انعام یافته گان نعمت هدایت و ولایت آیتها
 از این سپاه و سرسلین و شهدا و صدیقین و حال آنکه این طایفه منعم علیهم السلام کورفیان اند چون برای پیران
 کامل راهان راه رفته در طریق الهی است و شایسته گردن چنین بزرگواران در راه حق تعالی ظاهر او
 باطن طابق النعل بالنعل و القذة بالقذة چنانکه وقتی حضرت مولای شهبان دامیر بونسان
 و متقد ای اهل عرفان علی رضی روح العارفين مشاهده حرکت میفرمودند در راهی و جناب سلمان
 فارسی رضی الله عنه در عقب آنحضرت میرفت قدم اول را که برداشت ممکن نشد که بجای قدم آنحضرت

گذارد و وقت کرد و قدم ثانی را جای قدم مبارک آنحضرت گذارد و قدم سیم آن نیز مختلف
 از قدم آنحضرت نمود و حسب ظاهر آنحضرت پیش بودند و نمی دیدند بعد رو بعقب کرده فرمودند یا سلمان
 قدم او را بگو تا حق بود و قدم اول و آخر تو باطل یعنی طالب ساکت در طریق الهی می باید بر طریق
 اطاعت و متابعت بزرگان دین و ائمه هدایت باشند حتی آنکه علاوه بر متابعت اقوال
 و افعال و اخلاق و عقاید ایشان قدم عود را هم جانی قدم ایشان گذارد و ذره در هیچ
 باب مختلف از رفتار و کردار ایشان که ما در این طریق آئیند نماید تا منتهی مقصد و کمال
 خود برسد و بمقادیر نسبت به خود هم نسبت شباهت یافتن در رفتار و کردار ایشان
 محسوب گردد زیرا که بزرگان دین و پیشوایان اهل یقین در جمیع افعال و اعمال خود با الهی
 حرکت نمایند کلام ایشان نور است و فعل ایشان حق است و عقیده ایشان صحت است و
 ساکت طالب جاهل اطلاع از او امر و نواهی الهی ندارد حرکات او و امثال او از روی بهیوشی
 است و متابعت هوا و هوس نفسانیه شرک است در طریق بنده کی پس اگر نخواهد از طریق بنده که
 نفس و هواجات یا بدو داخل در طریق بنده کی خدا شود و از شرک نماند خود نجات یابد که در حق
 او وارد است *أَفْمَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا* میباید از هوا و هوس خود
 مهاجرت کرده اطاعت رای پرست آئین با کمال صدق نماید تا شباهت با پیران عشق و
 بزرگان دین حاصل نماید و در بلد امن و امان محبت و ولایت داخل گردد و از شر نفس و
 سپس امین گردد و بقره تعالی *وَمَنْ دَخَلَ كَانِ آمِنًا* و آن مبنی که دخول در آن باعث امنیت
 باطن و ظاهراست بیت ولایت و محبت و متابعت و ایان و ولایت الهیه است تا از شر خود
 و سپس سیرت ان نجات یابد قال المولوی المغوی *مگذر از پیران تا مخلص گم کن*
برفن در کام خویش که تو خواهی بنشین با خدا روشن اند حضور اولیا رای پیران است
 آفتاب کیش ایشان کیش حق است و صواب چنانچه جناب قدوه الاولیا الکاملین شیخ
 نجیب الدین رضا علیه الرحمه فرموده *در ششم شرط است جستن رای هر زاکه رای هر شد چون خوبتر*

رای پران سست شد
 مرجع مردم محترم
 رای نفس بد که آماده بود
 رای را از کسب نه امی بوالهوس
 رای جزئی ز اختیار جز روان
 اختیار جزو نفسا نه تو
 نسبت پرون از قدر هر خوا
 انقدر شرط و جزا شد از نفسا
 در قدر امضا نباشد غیر شرط
 رای پران کحل خود کامل است
 مرده انفاس مردان هر که شد
 جمله کردار کامل کامل است
 آنچه کامل ممکنه حق ممکنه
 اعتراضی که مردان سر زنده
 افکند از راه رفتارش یقین
 آن مرید شمس دین و دین حق
 دست مردان چند دست حق است
 که خضر در بحر کشتیرا شکست
 رای پران بر مردان را در راه
 رای پران صیبت چون جبل المیتین
 مسید قرآن زای دل نوید

مخلصان را جاده پیدا بود
 که یک دیدن شد نزار مخلصین
 خود پرستے است و آماده بود
 تا بیا بے کس را ای واد رس
 کا اختیار جزو شد پیدا از آن
 چون تو آرد بار رو جانے تو
 لیک انخواستش بود چون آتش
 اختیار کحل قضا را شد مضا
 شرط آمد هر جزا قدر شرط
 اختیار جزو رای باطل است
 خوشتر از زنده پانده مند
 دان که اعراضت ز کامل باطلت
 حق یقین کاش بر وفق میکند
 چشم معنی کور و کوشش کر کند
 چون جلاوی دان تو او را بر زمین
 داد این را از کمال لائق
 لیک دست حق نهان از حق است
 صد درستی در شکست خضر همت
 برس حبش چنین ز زمین کپاه
 آمده قایم ز امرونی و دین
 بهره کو یافت هر کو آن بشنید

رای کامل آلت قرب مرید
 رای پسران بر مرید نامراد
 ای مرید نامراد درو مهند
 روز رای خوشین کبر همبر
 رای چو دظن غالب بهر کس
 ظن غالب صیت بهر کا ملا ن
 نیت بهر کا ملا ن ظن حیا ل
 نه فاس و هم انجا مسرود
 خرقین نزدیقین باطل شود
 رای دید خوشین را دید
 جاده قلب سلیم مصطفی
 خیر امت را خدا آخر بدید
 ختم ارسال رسل دادان که هست
 ایشان بر مان فالی چون نشد
 دید ایشان نیت خردید نیت
 رای روان نیت کیش هنیان
 شمع دلها بر فروز از نور عقل
 زردمان عقل کل را پاپهناست
 عرش حق از نور احد با صفاست
 هر که او در بند عقل خویش ماند
 ماند و بر بند کند عقل خرد

از اول الامر این آلت پرید
 نیت خرمشاح از بهر کشا
 خویش را محکم برای پیر مینه
 راهها بگذار رای پیر کینه
 انکس کامل نه رای حشر کنس
 دیده و دانسته و رفته بدان
 که خیال نجا بود عین و بال
 نه کمان و شک در انجا شود
 که یقین نور یقین حاصل شود
 عقل خود بر عقل کل سنجیده
 بهرامت گشته روشن از حسد
 که رسید اهرشان حل لورید
 کا مانش از غیب چون پیل مست
 دیدشان بر مانشان عالی نشد
 ز انبب کشید پیر و با علی
 رای هر حسن نیت رای مرخصا
 تا رمای خویش بزار بند نقل
 کبر او تا معراج خداست
 عرش تعلیمه ان که تحت رتقی است
 صرف کرد عمر و عبادت را بخواند
 اتمش در کمال نقل حسنه

خرد لیل عقل حریفش هیچ نیست
 طایبان این علوم از شک و ظن
 رای عقل جزو استدلالات و
 از کاغذ صورتی سازد علی
 زان سبب فرمود پیر بولو
 پای استدلالات چوین بود
 که کسی از عقل با تمکین بدست
 باز نشنود معنی این بیت شاه
 رای استدلالات عقل جزو هیچ
 خود دلیل عقل پس باطل بود
 رای دانای مجازی چون نشد
 نیست رانی آنکه حیدر و اماند
 هر که چون باطل ره دونان گرفت
 خویش سرگردان مکن ای راه رو
 شاه مردانرا ز دل و امن بچسب
 تو خلیفه زاده کشایه دید
 دیدنی شد وعده های هر نبی
 دیده ات را سرمه نازی بخش
 خود بر آن مرکب در فکن پانگ
 راه بس دور و دراز است بقیه
 رو مکن خود را اسیر هر سخن

غیر استدراج بچایج نیست
 نیست حق حق لغتینه در وطن
 نیست جز تصویر بر روی که و
 چون معنوا صورت آنو علی
 اشکیم عشق و راه معنوس
 پای چوین سخت به متکین بود
 فخر رازیر از دین بدست
 تا که کردی بر تر از هر مهر و ماه
 نیست حق حق جز استدراج هیچ
 ز آنکه از وی شک و ظن حاصل بود
 بر یقین تخریج تا معصوم خود
 رای زید و عمرو با قاضی عهد
 پای چوین به راه جان گرفت
 همچو مردان بر طریق شاه رو
 تا که باشی پیر و بدر منیر
 تا به منی معنی دید و شنید
 بر اولوالعبار میگرد و جسته
 و این طاقه از سر بازی بخش
 که منکر و دبراه دور نک
 قوت رفتار بسیار بد تو را
 تا نباشی روز محشر بوطن

هر سخن

ہر سخن کو را سخن از حق بد آن
 سخن کو بر شد کامل بود
 چون گرفتے راہ پر راہ دان
 ای محب فاندان آل عشق
 کہ شیطان صورتے قوت پر خور سے
 بانک غولان است کفار عیس
 نیزہ راہ روندہ بانک غول
 مطلب نفس دنیے بوا نصول
 چون یقین کردی تحقیقا تپہ
 چون تو را خواہد شیا طین صورتے
 رای بہر ت را بہر ت باطل کنند
 تیغ لاجولی کارش کن بفریب
 کوشش بر بانک خزان کروں سپہ
 مطمئن شو ای عزیز معنوں سے
 ہر اطاعت کان با مرالہ بود
 مردی کن ہسچو مردان خدا
 رای مردان خدا رای حق است
 دورای حق مکن ای راہ ر و
 فلسفے خود را از زانڈیشہ کشت
 بشنوائن ستر از عطار جہان
 کاف کفرانچا بحق المعرفہ

خبر سخن کوئے کہ کوید حق از آن
 ہر چہ سخن حق پیش حق باطل بود
 از سخنہای کسان از حق رہ مان
 باش پرو تو بردان و مشق
 چون شنیدی دوست اش کو رو کری
 چون دلیل مستدل خر مکتس
 ز آئند آمد بانک شیطان بوا نصول
 نیت جز انداختن آدم ہو ل
 حاسد از عضمہ این رو بمر
 افکنند اخلاص بر مکتفکرتے
 بہر تو تعطیل رہ حاصل کنند
 کین بود بہر خدا با نفس حرب
 ساختن از بہر دل صد ما حسد
 بانک غولان بہ کہ ہر کز نشنوی
 باعث قرب الوصول حق شو و
 کہ رہنشد ہسچو مردان صفاء
 کہ از آن قرب و صومش مشتق است
 کہ گذاری خویش را دورہ کرو
 کوید و اورا سوی حق است پشت
 آن مہرہ بر حق پیر کا ملا ن
 دوست بردارم ز فای فاسفہ

ز آنکه این مسلم نوج چون ده زند
 فایز و نسکر باطل خود بر
 خود ندانست که رای مصطفی
 رای حق بود پسر رای علی
 رای مردان خدا رای وی است
 رای نبود غیر رای مصطفی
 مظهر نور حق است آن راه رو
 تارسی در قرب حق شکت دریب
 هر که دل بست او قلب او لایق
 مظهر نور خداوان هر دو
 جل جلاله شاه جلاله دان
 و عظم جلاله از قرآن بخوان
 گنج راه خود است آن راه رو
 خویش را چون رهروان در راه کن

مستتر بر مردم آن که زند
 از کشتن پیمان عقیقتش جان بسند
 رای مردان حق است حق است
 نجیب مصطفی حق را در دل
 هر که این راه رفت از نیکو پی است
 ز آنکه رای اوست خود رای خدا
 که تو خواهی راه حق این راه رو
 ظاهر آید در دولت نوار نجیب
 ستمدان در آتو بانورنده
 ز آنکه قلب اوست بسته با علی
 صاحب این جلال مرد راه دان
 هت آنکه جلاله بدان
 که تو خواهی راه حق این راه رو
 جان خدا آمدل آگاه کن

الشرط الثاني بعد از برای طالبان مقاصد طریقه حقه رضویه رضویه علیها آلاف الصلوة و السلام
 و التعمیر لله تعالی و ان لو استقاموا علی الطریقه لا سقیناهم ماء غدونا
 و در تعمیر اهل عصمت وارد است الطریقه ولایت علی علیه السلام توبه و بازگشت بسوی حق است
 است و انما بسوی دار سرور است بقوله ایمان جبرائی است فروخته در قلب نومن و عکاست
 ان النجا فی من ذار العزود و الانابة الی الله التوبه انکه عبد نومن در صورت اضطرابی بدنی
 بگزارد بقیه است تا دخول در جنت که اول آنفقات موت اضطرابی است و ثانی آنها دخول
 در قبر و ثالث آنها نیکو و شکر یا شیر و شیر در آبع آنها نغم و عذاب قبر از برای نومن نیکو و محبت

مقاله

سایر عقبات در برزخ و محشر پیش می آید چون حساب کتاب میزان و صراط که در آنجا سنجیده می شود
از برای مؤمن دخول در جنت است و از برای کافر و منافق دخول در نار پس بدانکه در مؤمنان
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود **مَنْ تَوَقَّاهُ تَبَلَ أَنْ يَكُونَ قَائِمًا وَحَاسِبًا وَاقْتِلَانًا**
وَوَدَّ أَنْ يَهْبِلَ أَنْ تُوَزَّنُوا همان هزار کس عقیده ز برای ساکنان آل الله حاصل است که
اهل آل الله آنهارا هزار و یک منزل نام نهادند از پیش تا کعبه و اهل عاشر آنهارا هزار و یک منزل
و اول از این منازل صدی و الف منزل توبه است زیرا که ساکن قبل از توبه بخشعی و طلب معرفت
و قرب آنحضرت غافل و ذلیل از حق بوده و غفلت به ترویج معصیتی است در طریق الهی که تمام صحت و شرف
بر آن است چنانکه بسیار کرده و بد که چنین نعمت بزرگی و چنین دولت عظمائی که معرفت است از دست
داده است و این چنین سلطان عظیم ایشان بی نشان که تمامی نعمتهای دنیا و آخرت از او بسته
است غفلت ورزیده و محروم مانده شوق الهی و در طلبش در دل ساکن ظاهر میشود و با اختیار
بازگشت خستعالی نماید و طالب سلامت در طریق و شود و این بازگشت قلبی سومی است از آن و غفلت
توبه است از غفلت سابقه لهذا منزل اول را منزل توبه نامیده اند و خستعالی میفرماید **لَوْ تَوَقَّاهُ تَبَلَ**
تَوَقَّاهُ تَبَلَ تَبَلَ تَبَلَ و بازگشت که هرگز بر گشته از آن نه آشته زیرا که هر کدانی که بعد از
فقر و بنگار آورد و خداوند او را غنی از فضل خود فرمود و بگردید و بگردید با بازگشت فقرند از آن
چنین دولتی و چنین نعمتی و چنین خانی که اگر غافلان بدانند که از چه دولت و نعمت و چه
سلطان محروم مانده اند در خاک و خون می نشینند بطلب آن اگر چه سلطان جهان آن باشد زیرا که
سلطنت و دولت و نعمت است که همیشه با شخص باشد و از او متخلف نشود نه چهار صباح از او زایل
گردد و کد او محروم بماند و چه خوب حکم سنان فرموده است در جهان شامه قوی فارغ از غفلت
چون غمنا بسیار این دولت به شیاری خستعالی و نعمت معرفت و قرب با و طلب و عمل و عمل و عمل
الهی فضل اوست بقوله تعالی **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ**
چنانکه در فرستادن پسر عشق و ولی الهی میرمیت را همین از برای طی کردن هزار و یک عقیده ز

باز

ملک حقن ہشہرین و رسیدن خدمت شاہ ابو افضل با پشاہ مین معلوم خواهد شد کہ صاحبان
ولایت الہیہ و مرشدان طریقہ حقہ علویہ چہ حق ہستلاک طرفیت دارند و ہشہرین ابوی
چہ دولت و نعمت راہ نمائے کردہ و بفضل و عنایت بی علت خداوندی رسانیدہ کہ سرمایہ تمام
نعمتہا، دنیوی و اخروی است و مراد است آنکہ شاک الہی شناسائے و معرفت و متابعت
این بزرگان و کام و سرور باشند بقولہ غرور بل **قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَرَحْمَتِهِ فَلَیُخْرِجَنَّ**
الْمُؤْمِنُونَ اما بدانکہ در تفسیر اہل بیت علیہم السلام این فضل نبوت حضرت محمدی
است و این رحمت کہ مایہ فرج سالکان راہ حق تعالی است ولایت علوی علیہا الصلوٰۃ و السلام
است بچہنیں ولایت اولیا ہشان کہ راہ نمایان شہر فضل و شاہ فضل منی اند نیز مایہ فرج شاک
است بعد از روشن و رسیدن باین ملک عظیم فضل و رحمت الہیہ زیرا کہ ولایت خیرے ہشان از
انوار ولایت آن بزرگواران است و ولایت کلید منہر است در ولایت الہیہ کلیہ کہ تمام ولایت
کلیہ و خیرتہ از آن ولایت الہیہ شعب است بقولہ تعالی **هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ**
و بعد از تحقیق حقیقت توبہ بدانکہ توبہ میسباید بدست پر کامل عشق الہی باشد زیرا کہ توبہ و اکامی و
ہوشیاری ساکت از ہر قائل غفلت حکمات حقہ شریفہ و نصیحت نطفیہ پر کامل عشق رودادہ و این
توبہ بدست او نمیزد موت اختیار است کہ ساکت ہستیار خود تسلیم و زرداوشدہ است و بواسطہ
آنکہ بر تسلیم در پیش روی پر عشق گذاردہ کو با اختیار خود پیرون رفته و مردہ است و کالمیت
فِي بَدَنِ الْغَسَّاقِ حرکت مینماید و سجان الہ از نسخہ جامعہ پر عشق و العجب کل العجب کہ او ہم زہر و ہم
فا زہر است و پیش و بعد و در ہر دو درارض نفس قدس او عیبہ است کہ پیش حلال خود نفس
اورا مسکند و سجدوار جمالش قلب اورا حیا میکند و باعث موت و حیات ساکت است کہ
یک کرشمہ معنویہ اورا میراند و بنور محبت باطنی خود اورا زندہ کرداند کہ **بمَوْتِ النَّفْسِ**
حَيَاتِ الْقَلْبِ پس باید دانست کہ عجایب پر عشق بسیار است ہر کس با وصل آمد نسخہ نسخہ جامعہ
جہان آمد و از کبریت آخمر عزیز و نایاب تر است در عکاش سحر مطلق را بین در مرآت قدس

ایمن نفل او اندر زمین چون کوه قاف روح او بیخ و بس عالی طواف پس بعد از توبه این
 بات بدانکه این توبه و انانیه بسیار بدست پر عشق کامل و ولی راه رفته راه دانی باشد که
 سید جلیله او شهری کرد و حضرت معصوم یعنی حضرت سلطان سخن و الانس علی بن موسی الرضا علیه
 وده و سلام تا توبه او قبول شود و این توبه بدست حسین کمالی است بدست حضرت رسول خدا
 است علی مرتضی و حضرت علی ابن موسی الرضا علیهم الصلوٰه و السلام الی یوم یقیام است و بیعت
 است حق تعالی است چنانکه فرموده بقوله نعم ان الدین بیابیعونک انما بیابیعون الله
 لله فوق ایدیهم و این بیعت را بیعت در طریق و مصافقه نامند یعنی دست بدست دادن
 ملاک با و با آلهی سببه تحصیل مشاع دین چه صفت معنی مشاع دنیا است و مصافقه دست بدست دادن
 بیع و شرا مشاع دنیا است و در طریق استعاره در مشاع دین شده است چنانکه جناب شیخ مشایخ
 رقیه شیخ نجیب الدین رضا علیه الرحمه فرموده

در حقیقت از هوا ناما مرد	کر به پر اصل توبه کرد
کانشش میرسد با کمالان	گفت از پر اصل از ابدان
نیست جز معصوم شاه قافل	کاملان اهل این سلاله
راه پیران ذهب را در ذناب	ستلاله خوانند ایشان را ثواب
کز طریق اهل هر غافل جداست	راه پیران خدا راه خداست
از ره اخلاص دست گیر	شد انابت توبه و تلقین پیر
شتر آید خود سری است بی سر	شد انابت توبه ترک خود سری
تا بسا بد راه رفتار نظام	رو انابت کن بدست آن امام
تا توانی کرده شبگیر	زینهار این ره مروی پیر تو
هست ایره رو برایت پیش و کم	صد هزاران راه زن در هر قدم
جذبته الیه کومیش ستر نهان	طمع اقع هست با پیر زمان

که پیران را

که برید از راه زمان طلا
 شاد و خرم در لوی پیرو
 تا بیا به همدی با سینه
 مستلای و غیب الغیب
 آن طبع آواز از پیران جو
 طمطراق لی مع اله در پیرو
 کبیت پر عشق آن وجه اله
 سر بلند آه زرقا روم عشق
 صد هزار تشکده در سینه ام
 وجه حق عشق است نام او و به است
 عاشقان عشق حق آید دلیل
 عاشقان عشق بس باشد دلیل
 مستمندان در کند شاهین
 تاجداران ولایت را بر است
 عشق را احمد بدان چیدر بخوان
 رسم عشق است اخلاقی مغوی
 عشق را نور ولایت دان که هست
 اینچنین گفتند که خضر آن زمان
 گفت تا او پر روشن دل و لے
 در دل ظلمات خوان نمش عشق
 رو تو اغازت نما محکم به پیرو

که کرد و حسد هم اندر کار ما
 لیکت و غلظت تو به شکایت
 و غیب الغیب را در وجه او
 تا مانده در سبای تن کرو
 تا فو مشکین رنج پیران سجو
 میتوان بستن ز شاکان کبیر
 نام او را که بگویم با کوره
 مسکنی از جان و دل میل عشق
 سوز و آزار این سینه به کینه ام
 نام عشقش بعد احمدان علی است
 تا تقریب حضرت رب علیل
 آنچه اندر رهش کردم سبیل
 صاحب اسرار گشته ز زلفین
 آنکه نام نامی او حیدر است
 تا توانی یافتن نشان نشان
 این چنین فرموده شاه مولوی
 بعد احمد انکال حیدر است
 که بدو القرنین گشته ره نون
 که سخن آید جوان خیر علی
 تا بیا به به کمان کاش عشق
 تا که اغازت شود آسم بر

هرگز آن عارضی انجام کو
 خون شود و در دام مردان پایی بند
 خانان متقی عساکر خلوص
 هر که با ایشان رفاقت میکنند
 در رفاقت شرط اول دانند
 چون کنی توبه بدست کاسه
 تا سده نوبت توبت کرد و قبول
 بار و مگر توبه کن از جان و دل
 در شکسته بار چاره مگر توبه را
 چون پادشاه هفت آند در دست
 دیگر اوقات شاهانرا بد مکن
 خاک بر سر کن ریاضت را کزین
 چاره هفت است آباد اقامت
 عاقبت نسک بسیار می شود
 روزی آمد هفت ایضا ب نظر
 آزمایش از بود ۱۵ صفتی است
 که تواند کرد بد استب خویش
 هرگز از آباد او اقبال بست
 مایه این خانه ز آباد اقامت
 در دمنده امرو نهی حق بکسیر
 توبه چون قایم نمودی چنگ زدن

کار را تمام از انجام جو
 نیست بر کردار ایشان چون چو
 آمده از انجام این ره را خصوص
 در دو عالم خود فراغت میکنند
 که در ایشان به نباشد کس یقین
 که شکسته توبه را خود جالبه
 چون گذشت از سده توبه سی بود
 در گذر از بد که شد انجام بهل
 باز در پنجم رسان خود توبه را
 توبه کن بر حال خود ای نادر است
 چون بنداری خیر شر لابد مکن
 تا که یابیه عاقبت راهی بدین
 هرگز دشمنان را این هفت صفات
 هیچ کس که از سر بد و زخ می رود
 هر یک را بر یکی خود بر شمر
 ز آن خدای نیست چون جنس شقی است
 آنکه او توبه نکر در ز روی قلب
 کی ز دایه نکسا و بارش در دست
 که شود محکم رسد راه نجات
 بر طریق شش و پنجاه میر
 بر امانت که دست متمحن

متممکن را امتحان از حق شده ه
 متممکن با امتحان کردن بد است
 پائیه این خانه است محکم بنا
 توبه آمد جای پی برداشتن
 کن بنامی خانه را محکم ز پی
 هر که بے پی خانه رها سازد کرد
 چون بتابد آفتابش در توموز

امتحانش از حق مطلق شده ه
 زانکه از حق امتحان او شده است
 همچنان بنیاد مردان حسد ا
 دان انامت پی بر آن مکد اشتن
 تا خرابی را بنا شد رو بوسه
 خانه بر نی سعی آباد کرد
 آب کرد و خانه اش از تاب سوز

الشروط الثامن از شروط چهارده گانه از برای روندگان در طرق طریقت و حقیقت حضرت
 شاه ولایت و شعل منہاج ہدایت روحی فدائے تلقین کربسانے روانے و ذکر مبارک
 خفی قلبی است از سان پر کامل عشق الہی چہ ہا از احتقالی حکمت بالغہ خود نسخہ جامعہ و صاحب
 مراتب عالیہ و سافلہ فرار داد و از برای ہر مرتبہ از مراتب ظاہرہ و باطنہ او طاعت و عبادت
 فرار داد فرمود و افضل عبادتے کہ در کلام مجید خود تحت عظیم بر آن فرمودہ زیاد تر از جمیع
 عبادات ذکر الہی است چنانکہ فرمود بقولہ تعالیٰ اِنَّ الصَّلٰوةَ نَهٰی عَنِ الْفَحْشَآءِ وَالْمُنْكَرِ
 وَلِذِكْرِ اللّٰهِ الْاَكْبَرِ وَقَوْلُهُ تَعَالَى اِقِمِ الصَّلٰوةَ لِذِكْرِيْ وَقَوْلُهُ تَعَالَى فَادْكُرِ اللّٰهَ
 لَعَلَّكُمْ اَتَابَكُمْ اُوٰسِدُ ذِكْرٍ اَوْ قَوْلُهُ تَعَالَى وَاذْكُرْ رَبَّكَ بِالْعُنُودِ وَالْاَصْوَالِ
 وَقَوْلُهُ تَعَالَى وَاذْكُرْ رَبَّكَ اِذَا سَبَّتَ وَقَوْلُهُ تَعَالَى وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِيْ نَفْسِكَ
 تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُؤُنَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ وَقَوْلُهُ تَعَالَى وَاذْكُرِ اللّٰهَ كَثِيْرًا
 لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ وَقَوْلُهُ تَعَالَى فَادْكُرُوْا اِذْ كُرْتُمْ
 وَاشْكُرُوْا لِيْ وَلَا تَكْفُرُوْا
 دیکر نیز امر و اصرار در ذکر خود فرمود کہ ترا منی طلب شریف است کہ طاعات و عبادات ما
 از برای عبد تمامی عبادات بدینہ است و طاعتی کہ قلب ساکت تواند بے مزاحمت بدن بعمل آورد

منجی

حضرت کریم است پس کراهی هم طاعت بدین است هر طاعت قلبیه است برخلاف سایر طاعتها
 بخصوص بدن دارد چون صلوٰۃ و صوم و حج و زکوة و ذکر نیز شامل است جمیع مراتب
 با سیریه و باطنیه اورا که ذکر زبان و ذکر قلب و ذکر روح و ذکر عقل و ذکر سر و خفا باشد چنانکه
 بوده اند ذکر اللسان کشف الذکر النفس و سوسه و ذکر القلب کاشف الذکر
 ذکر الروح مشاهد و ذکر السیر معاینه و ذکر الخفاء فناء الذاکر فی المذکور
 جعل الذاکر و المذکور و الذکر شیئا واحدا اولاد انکه بجزیر عشق
 نهی کسی که جمیع این مراتب در عبادت باطنیه رسانیده است تا تواند سالک را دلالت
 کرد و عروج بر معارج باطنیه نماید زیرا که اهل عقل زیاد از سه مدارک در باطن خود ندارند و آنست
 رک مدارک جوهر ظاهر و باطنیه رسانیده و مدارک نفس و مدارک عقل است و اطلاع بر مدارک غیبیه
 لویه از غیبیه رسانیده ندارند که قلب و روح و سر و خفا است و این مدارک غیبیه اشخاص اهل عشق
 ولایت دارد زیرا که ماده مغنویه این مدارک اربعه نطفه نور ولایت پر عشق است که از صاحب
 ولایت کلمه الهیه بدر روحانی منومی خود اکتساب نموده اما تولید قلب سلیم که حقیقتا لی از آن خبر
 اوده که یومئذ لا ینفع مال و لا بنون الا من اذی الله یقلب سلیم چنانست
 حضرت افضل الفضلاء الامیین و اهل العلم و المحققین الراسخین فی العلم و اهل الایمان
 و لب الریاضین و ربانے آیات الکارهین الکاملین شیخ اسندی فی علوم الطریقه
 و حقیقه مشیقه و فی العروج الی معارج شهود و اطمین بولایه و بجه و عمدی در رساله افاضه روحیه
 خود میفرماید و ثالث از غیبیه غیبیه است و آن قلب سلیم است چنانست که سبیل
 دارد بسوی پدر روح خود که مشیخ مشهور از برای آن از حقیقتا لی انواع و ابواب شوح در مقام امین
 امان که والد او نفس حنا زبشتا که سالک است و پدر آن روح کامل الهی که ولی و پسر حق است
 اذراک این قلب یقین حقیقتا لی ایمان است پس بدین سبب بسیار بسوسن از برای نور معرفت و هدایت
 او بر می آید و در مصباح روح حیوانیه بشری او درزبان قلب مستور می کشکوه بدن او از زینت شجره زبونه

قطب الاولیاء
 اشیر از آنست

نفس

نفس قدسیه نرگانه او که نسبت از مشرق ارواح و نه از مغرب با جبار و نرود یک است اما که زیت استعداده
 او روشن کند و هر چه خروج نتایج عقلیه و حال آنکه بر نخورده باشد با ذرات عقل فعال نرسد باشد
 با روح القدس پس اشراق روح قدسی و اضافه او بر این قلب و نفس نوری است زاید بر نور استعداد که پیش
 میفرماید حقیقتی از برای نور خود که سیرا که نخواهد و هر زمان که کشف شود کسم قلب در نزد عرفا و کمالان
 مراد بان این قلب سلیم است چنانکه حقیقتی فرموده بقوله تعالی اِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرًا لِّمَنْ كَانَ
 لَدَيْهِ قَلْبٌ اَوْ اَلْفَى السَّمْعِ وَ هُوَ شَهِيدٌ و سا باشد که اهل معرفت قلب بگویند
 و مقصود ایشان تمام اطوار سابقه بر این قلب و خود قلب است و استعمال نمیکنند قلب را این بزرگان
 بدون قلب سلیم مگر مقید بر نفس و محسوم و مطبوع چنانکه در حدیث وارد است که قلب چهار گانه است
 قلبی است که در آن سراج است که روشنی میدهد از برای مؤمن و قلبی است که شکوست و سرزیر است
 از برای کافر و قلبی است که مربوط و بسته شده است بعد از برای منافق است و قلبی است که مصفح است
 و همیشه شده در آن ایمان و نفاق پس آخر الامر رجوع میکنند بآنچه پس او در دنیا و عمرش غلب
 بوده است در آخرت این است ذکر هفت قلب که برای طوائف مختلفه آما بداند که در ربع از جنوب
 است این غیب عقل مجرد مفادی است و آن افاضه شده از روح است قلب سلیم از امراض یعنی جو
 علیاً قلب است که منور است بنور روح انسانی و او را که این عقل علم و حکمت و بصیرت و فراست است
 و هر وقت اطلاق شود هم عقل در نزد عرفا و همین مراد بان این معنی است کما قال الله تعالی و مَا
 نَعْقِبُهَا لَآ اِلَٰهَ اِلَّا الْغَاوِبُ هَٰ اِنَّهَا لَیَبْتَلُوْنَ لِیَحْضُرَ لِمَصْطَٰرِبٍ اَسْتَ فِهَامٌ خَلَّاقٍ و طَلَّابٍ ذَرِ اِطْلَاقٍ لَفْظٌ عَقْلٌ بِرِجَالِ
 و مگر مثل عقل کل نفس ناطقه در نزد حکماء و فلاسفه باعتبار قوت عاقله نفس ناطقه و این قوه عاقله است
 که حکما عقل نامند مراتب عدیده است اول عقل سولانی ثانی عقل بالملکه ثالث عقل بالاعتدال
 رابع عقل بالاستعداد و دفعه دیگر نیز استعمال میشود بر غریبه انسانیه در مرتبه حیوانیه او و دفعه
 اطلاق میشود بر او یعنی خوردن برای انسان و معرفت فطن او و اگر چه شیطان باشد و در این
 مرتبه آنرا در شریعت مقدسه نکرده و شیطنت نامند چنانکه حضرت امیر المومنین علیه السلام تعقلی که

Marfat.com

عاویه بود فرمود **تِلْكَ التَّكْرِي وَالشَّيْطَانَةُ** و مذہب حق تحقیق است که عقل حقیقت واحد
 الہیہ است و اطلاق عقل در نزد طوائف عہدہ مختلف است و اما احساس از مدارک حسیہ
 نشان نیست سراسر است و آن مقامی است فوق عقل در نزد مقلوع کردن و با لافش قلب بسوی روح
 نشان از برای کتاب فیوضات خداوندی و ادراک مدارک نیست سراسر الہام و کشف علمی است
 از جانب حق تعالی و اما الساکس از خوب این سائینہ غیب روح است و این لطیفہ نور مجرومی
 است از ششہ روح اعظم الہی کہ تعاش ذرۃ اعلائی جبروت است و ادراک آن مگر ششہ و شاہدہ
 یقینہ است یعنی مشاہدہ تجلیات انوار الہیہ است از برای نشان در ولی الہی و اما السابج رز
 یوب و مدارک نشان غیب خفی است بقولہ تعالی **اِنَّهُ لَعَلَّم السِّرَّ وَاخْفٰی** و مراد
 ن مقام توجہ روح است با کلیہ بشر اثرہ بسوی حق تعالی و ادراک این مرتبہ غیب خفا نشان معرفت
 معنالی است حلت عظمہ پس بعد از دریافت معرفت مراتب مدارک و خوب نشان بد اکتاد بر
 یکبار این مدارک مفکمانہ کہ چون طمقات سبعہ افلاک سماویہ علویہ است و انہما را سادات سبعہ
 بیہ نشان کامل خوانند ادراک خستہ فطری است کہ لازم و ضروری مرتبہ است و مختلف از آن
 داند نمود و اما ادراک ہر مرتبہ از برای ہر مرتبہ دیگر شامع دارد و ادراکات ہر طورہ مد رک عالی
 خوب از مدارک سافل است و بعکس نیست این بود اطوار قوہ علمتہ نشان کامل ولی الہی چون حق تعالی
 لراند از برای نشان دو قوہ علمتہ بسبب بقولہ تعالی **وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ**
وَشَهِيدٌ یعنی انسان دو قوہ است یکی از انہما سائق و رانندہ است اورا بسوی پروردگارش
 یکی از انہما شہید و شاہد است از برای نشان در معرفت پروردگارش و قوہ اول را قوہ علمتہ نامند
 قوہ ثانیہ را قوہ علمتہ گویند پس ذکر قوہ سلمیہ بتفصیل کردہ آمد اما قوہ علمتہ در انسان مانگر
 این قوہ شریفہ جامعہ علمتہ کہ در ذات انسان کامل است میل اتی است کہ حکمت الہیہ قبول
 است در حقیقت این سائینہ از برای آنکہ بیرون نیاید و رنجور در انسان با قوہ است از کمالات
 بسوی فعلیہ پس نامیدہ شدہ است این میل ذاتی در اول تکوین قوہ نزدیکہ و در مرتبہ نفس ناطقہ

در مرتبه اولی است

انسان نامیده شده است میل مطلق و در مرتبه حیوانیه انسان بئوق و شهوت مستمعی است و در مرتبه نفس لوم
مستی است با سلام و پاک کردن ظاهر را بنویس آئینه از عبادات و باطن را پاک نمودن ثوبه و اما
و فرار کردن از غلایق و عوایق و قواطع طریق سلوک بسوی حقیقتی و وصول با خلاص و اخبارات قبول
و بَشِيرِ الْمُجْنِبِينَ الَّذِينَ إِذْ ذَكَرَ اللَّهُ وَجِلُوا لَهُمْ و در مرتبه نفس ملحمه و مطمئنه با مستقامت
توکل و تفویض و تسلیم و صبر و رضا و در مرتبه قلب مستمعی است بعبودیت کامل و همتان و اهنه
و در مرتبه عقل همت و در مرتبه برهان محبت آئینه و در مرتبه روح شدت محبت که تغییر از آن
بعشق الهی و همجان در عالم قدس و در مرتبه خفا همتان مستمعی است بعبودیت و تفرید و توحید این است
مراتب و درجات قوه عظمیه انسانیه بطور تدریج از مرتبه سفلی بمرتبه اعلی در تمامی این مراتب مذکور
از برای انسان قصد و غم است که ترقی در مدارج انسانیه و قرب بجنّت یاری خود تا آنکه میرسد
در آخر مراتب خود بار اودت آئینه که سبب حصول مرتبه مراد است و ولایت است و اما ترتیب مراتب
اطوار و مراتب هر یک از دو قوت علمیه و عملیه نه بطریق ترتیب مراتب سلم است بلکه ترتیب آن
مثل ترتیب مراتب انواع و خناس است معنی آنکه از برای هر مرتبه عالیه صورتی است که در مرتبه
مثل انسان که علی از رجه حیوان است صورتی در حیوان دارد که مرتبه نفس حیوانیه است و همچنین
هر مرتبه ساقله از مراتب آئینه و قوه علمیه و عملیه مرتبه است در مرتبه عالیه آن مثل حیوان که اسفل
در رجه انسان است صورتی و مرتبه در انسان دارد که حسن حیوانیت انسان است معنی تمام این مراتب
عالیه و قوه علمیه و عملیه انسان یک حقیقت واحد و مندرجه است از اسفل باعلی نه اگر چه
مختلف باشند از یکدیگر و تمام این مراتب قوه علمیه و عملیه ارتباط دارند با یکدیگر مثل ارتباط
حس و اصول و اوراق و آثار بعضی با بعضی دیگر پس بعد از دریافت مراتب و درجات باطله
انسانیه در علم و معرفت و عمل و عبادت و شناختن با کمال مراتب باطن خود را از لسان برهان
الهی بیرون است که این اطوار عملیه و علمیه انسانیه در نزد عرفاء الهیین و اولیاء ربانین درجه
صراط مستقیم الهی است بسوی جناب معرفه الله سبحانه و تعریفی صراط الکناسیکه انعام کرده است

Marfat.com

بر ایشان از طوائف بسیار و صدیقان و شهداء و صالحان و خوب فقائی اند این بزرگواران
 پس از ادراک طالب ساکنان این حقایق درجات باطن پیران عشق و اولیای الهی را از لسان
 حضرت جناب قطب الاولیاء الرائعین در رساله شریفه ایشان باید بداند که حقیقت این
 صراط مستقیم آنست که باطن صراط ممدوده بر جسم است بسوی جناب عالیته اخرویة موعوده در
 شریعت مقدسه نبویه الهیه نوار ولایت غلویه رضویه محمدیه مصطفویه صلوات الله علیهاست
 که ولایت اضافیه الهیه است بقوله تعالی هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِ
 از برای اولیاء و کاملان و مرتاضین و شیعیان خالص الولای آنحضرت که مؤمنان حقیقی و اسمی اند
 در این سلسله علیّه جلیله رضویه کبرویه و تنبیه علی صاحبها آلاف تسلیوة و سلام و تحیه و دست بر
 بوالهوسی بدان جلال و کمال این سلسله علیّه رسد و لسان حال اولیاء کاملان با جانیدن
 مدعی مصری میفرماید ای کس عرضه سیم رخ نه جولا که نت عرض خود پیری و رحمت نامداری
 میباشد سلاک و طالب الهیه مصاف غزوات اولیای الهی را در مارج و معارج ترقیات ایشان را
 در جهاد نفس و هلاک کردن آن و عروج همه مقامات باطن عالیته ایشان ببینند اولاد ایشانند
 و بعد عیان مشرفی طریقت بگویند که انصاف بدید اگر از این مراتب باطنیه ایشان خبر درازید یا سلوک
 در آنها کرده اید ادعی و داعیه فقر داشته باشید و الا چرا بعثت عرض خود را کسیر بدید و در نزد بزرگان
 دین خود را تقاضی نماید این مقام فقر خورشید اقتباس کی شود انچا تیر از لباس عارف بزرگ
 فرموده که بر شید و زرق بارشم سر خورشید در نیارشم لیکن از اهل از میرشم
 از نظرهای از میرشم حکیم می نیم که مرا می پسند پس در نظر ایشان چگونه خطا کنم این است معانی
 لقب عیسیه و نام نامی این رساله که از عیب طمان سرکوش باطنی عینی ملقب بوسمی گردید بقوله
 الا نوار و مطالع الاسرار پس چون آله و توفیق که شروق انوار و طلوع اسرار آن بجهت سلاک با
 انصاف ظاهر آمد که در الف الف از کتاب اهل علم و معرفت یافت نشود و اما حمد که علی الولایة
 و احمد که علی الهدایة بعد از آنکه چون شرط هشتم از شروط چهارده گانه طریقت و حقیقت ذکر کرده اند

که بعضی

که تلقین ذکر سانی و ذکر خفی است از سان ولی کامل و پر عشق الهی که در این سلسله علیّه خلیفه پادشاه
 لهذا لازم بود که بجهت شناسائی این پر کامل الهی درجات و مقامات باطنیه بنسب اینها و در این
 مقام که سالک طالب بداند که از چه پس باید ذکر بگیرد و سر تسلیم پیش چه دستم از بزرگان دین بزمین
 گذارد و آنکه خودش سالک و مسافر در چه صراطی است از صراط الهیه زیرا که گفته اند **الطَّرِيقُ إِلَى اللَّهِ**
بَعْدَ انْقِطَاعِ الْخَلَائِقِ و شناسد صراط مستقیم الهی در بیان جمیع طرق که اقوام و اسباب
 صراطهاست بوسیله جبات قرب خداوندی و اصل طرق است بوسیله حق تعالی و عرفان او و عمل مجرب
 و احمد که دستی یفرزند بسند طریقت تمام این مراتب معنویّه بنسب اینها و جابلان این مراتب را
 پس بدانکه حقیقت این صراط مستقیم را جمیع سلاک الهی و توفیق و ولایت علویّه است علیه السلام
 پس سعی کن مانع مآدر وصول باین پر عشق الهی در این سلسله علیّه زیرا که در سلسله و بکنیزه شریفه
 علیه در سلوک الهی نیست و پسین اولیا و پیران باین طلالت نشان یافت میشود پس بعد از وصول باین
 بزرگواران بدست او توبه کنی چنانکه در شرط هشتم گذشت و تلقین ذکر سانی و خفی از او بگیری و توبت
 عالمه پس سلوک نمائی و قدرت خدا را در تبدیل وجود خودت مشاهده کنی تا پنی استعداد فطری و
 قاطبیت ذاتی تو بچو قد در وصول باین مدارج و معارج انسانیّه و فاسکند و دست از تسلیم
 همت این بزرگوار و توبه توبت قلب و نور باطن او کوتاه کنی تا بکمال براد و مقصد خود برسی فرزند
 شکر خود را از آن بزرگوار که پدر روحانی تو است در یافت نمائی و فرخ قلبی مقام طریقه
 برسانی که در عالم باطنیه الهی سیران و طیران نما چنانکه جناب قطب العارفین و قدوه است لکن

المراتبین فی هذه السلسلة علیّه فرموده

بعد توبه با انابت دان که هست	هر تو تلقین هشتم شرط بست
صیت تلقین از دم پاک و لے	ذکر نفسی اثبات و اخفاء جلی
لا اله الا الله کفشت از جام دل	تا ذاتا اله یا بی کام دل
نفس خود اثبات ذات قرب و حق	این چنین بست است هر دل نسق

راه دیگر غیر از این سوش مجوسی
 لا اله الا الله و الله هو
 که نباشد غیر این آلت بر راه
 نیست جز این نفی الاله صفات
 در بدایت لا اله یافت سر
 در نهایت در با شائش کشود
 در نهایت مقرر نغز ذات هوست
 شوز اسماء صفاتش کامیاب
 هر که این رحمت شد اهل نجات
 کوبندی گیر و پستی جو وصال
 کار مجذوبان ذات کامل است
 نیست بهرت جز اعاطه در وجود
 رفتن باز ایمان سوی کفار را
 است شکل تر ز صورت بر وفاق
 نزد بان کسیر آن ناماست
 آمدن بے واسطه کفشتن نظیر
 همچو بالاد رفتن بر آسمان
 این عروج است و در آن صد کوفت
 در پس از انوشتن همچو شیر
 باز کردن در زل خود راه کسیر
 یافتن از شاه دل دلبر سے

لا اله الا الله هو
 چون تو خواهی راه دل رفتن کوی
 حق ذات پاک همچون آنکه
 آلت فرزند اندر راه ذات
 ز نسبت زو حاصل آمد نفی غیر
 هر که نفی غیر در اول نمود
 در بدایت است کردن نفی پوست
 قرب دلتش از اسم الذات یاب
 ره در اسماء صفات آمد بذات
 هر که ابا بد حیات بے زوال
 از بلندی ره پستی مشکل است
 چون ز غیب العینان در شهو و
 یارین اول پس آن جنبه را
 آمدن از قرب تا بعد شراق
 رفتن از بعدش تفرش تله ناماست
 که به آسمان است از بالا بزیر
 یک فضل است این نخواهد بود بان
 آن نزول است و خدا آرد لطیف
 سعی باید همچو مردان دلبر
 کار خود کردن نه کردن کار غیر
 بعد از آن از دل بد لب بر بهر سے

شمع رخسار ولی کردن امام
روشنی شمع دل کردن زباید
صورت معنی این نفی همسوی
نفی کیر اثبات پس الله گو
اوسط واعلی و ادنی این بود
اشکار آمد نهان بهر ثبوت
انطقنا الله بقرآن از شه است
چون گرفته ذکر از کام ولی
کا و صیا و نسیا و نیک نام
از دم پاک خدا کو یان او
آنزید شاه شمس الدین ما
گفت پیغمبر که نفیها سے حق
کوشش پیش در بر این اوقات را
کوشش کشا ای که گشته مستحق
لابه کوائف نیت حتمت باز کن
بعد از آن کشا و چشم خویش را
از فی من دوست نامی گشته است
نخود از مسمی ندم سر از منم
ذوق شوق عشق با من یار شد
جلد بهضم شوی از حدر است
باز شوقم بر دپرون از حساب

در گذشتن از ره تار کشام
هم ز فرط عشق حق حسرت ترا در
سر ز ند چون آفتاب رو برو
لا اله الا الله و الله هو
که دلیل راه مردان میشود
معنی آور نفی این باد و بروست
اندم پاک ولی از الله است
دان تو کام آن ولی کام علی
حمله یک باشند شک در نظام
سپهر او در نور وقت ذکر هو
مولوی معنوی سے با صفا
اندر این حسرت زمان آرد سبق
مغفتم و امید این نجات را
نفی و ایگر حق بند و نسق
زین شنودن خوش را ممتاز کن
اند و چشم قلب خیر اندیش را
چون نیم از خویش فانی گشته است
زان سبب آید چنین به ترسم
کفش کویم راست چون عطار شد
هر که منکر شد بدین کور و کر است
تازه میگردد در کتب باب

بیان کمال حدیثی سبع المثانی و کمال بیخود و دماد

طالبان در باب فیض معنوی
 حلد بیغم شوی خورشید شد
 زنده جاودید شد آتش که یافت
 نام این سبع المثانی آشکار
 تیغ پر جوهر بدان این مہشوی
 طالبی کور طلب صادق بود
 از صلاح الدین حاتم الدین حسن
 در تفسیر بودی آن گفتار ما
 که چنین سبع المثانی شده ان
 چون نجیب الدین رضای جوهری
 شد برون ز ابر تفسیر آفتاب
 روشنی از اهل او این اصطلاح
 چون طلب کرد عیان از سالکان
 باشند از طالبان آن نور جبر
 هر یک را که شد سوی مرا و
 چون گرفت او دم ز پر خورشید
 با کمانی عشق راوان پیکان
 این دم پیران دم اول بود
 با کمانی سردی را آتش است
 این که نایت قابل اندام بود

تا که تا بد بر تو نور مستنوی
 هر که دید آن نور را جاودید شد
 مطلب از این مہشوی درو شتافت
 آمد از یاد شاه ذوالفقار
 از برای قتل حُب و نیوی
 این صلاح از بهر اولایق بود
 شش مجلد کشت پید اور سخن
 آشنائی دادن عنبار ما
 تا شد اور روشن چشم عاشقان
 باز پیدا شد برای زرگری
 کرد روشن نور او این نه قباب
 تا که شناسی تو شام از صباح
 آید از نور مرید سے آن عیان
 میل کل در کل کند از روز جبر
 تا که در خزئی نماید نامراد
 وار ماند اندیش از ما و من
 کاندم پیر است با صد عقرب و نشان
 هر که او ضایع نکرد آدم شود
 هر که در سوخت مشک منفش است
 بر تو این دم کار آن دم میکنند

صور اسرافیل معنی این دم است
 آدم کلی که اول حشر بود
 خلق کردنش بد صورت که بود
 در حقیقت غیر آدم هیچ نیست
 آنچه بد آنچه همان از حسد بد
 جذب جاذب نمکنند مجذوب را
 اگر کسی دم ز آدم صور است
 انبیا میر و کواکب کسباح
 بارش نو انجیر از مثنوی
 صوفی این الوقت باید ابرئیم
 چون کرمی ذکر شراب راه پن
 لایقی غیر حق بر اوج بر
 تا با آس بر می بر اوج تا ک
 کفمت این باشد اسرار حق
 اگر خفه گفت در قرآن خدا
 پس انفس است بهر تو ضرور
 بر دوزانو دستها بکشستن
 جان چه باشد روی پیر مغوی
 پاک ساز این کهنه جنت را بکار
 نیست خراش که بکشم بهر تو
 چشم ستمن بهر دیدن روی بار

که ز اول ناپا و آدم است
 کوی معنی از سر میدان بود
 غیر انصورت نیاید در وجود
 شاید مشهود در آدم کیت
 یک چو مغانس آن یک چون عدید
 چون محبت شد در ازل محبوب را
 جاذب آمد بهر تازک فرصت
 که پیش رفتن همی خشد سلاح
 بهر تنگ کمال حالتا نفس
 نیست فردا کشتن از شتر طریقی
 در پس زانوی مردی رو نشین
 در آن که بر بز انوی راست ستر
 سینه چپ را با آله ساز پاک
 که تو پیر شاہ راه مضمی
 بود هینکه گفتت ابطلبا
 بر مربع بر نشستن با حضور
 دیده بر رخسار جان بکاشتن
 جان جانانت او کز نشومی
 تا شود قابل بهر آسے یار
 آلت قرب الوصول شهر تو
 خوش بود دیدار یار کلعدار

آنچه در خاطر در آید نغمی کن
 جز خدا پیش نباید کرد و نت
 هر دل را از غمی غالی نمانش
 این چنین فرموده سلطان یقین
 داد ما روی بدستم آن کار
 الت خلع است این ذکر خفیه
 آنچه کردم اشکارا بهر تو
 حله را باید گرفتن بر دو کف
 ده نفس را پرورش در نامی دم
 در دمیدن پیش چون آهن گران
 آتش اندر کوره ات دم پر شد
 چون نباشد آتش اندر کوره ات
 در دل شک تو آتش همچو سنک
 در نظر چهار پر کا ملت
 آنچه نهان از خیار و
 تو مراقت در دل غلوت سرا
 زید و عمر و بکر را بیکانه شو
 فاکه در اصفاده تا شو
 کعبه در راه داری تو صفا
 باش فریش دل خود را بول
 بار ما کفتم که مولانا چه گفت

بر کنش از سیفا لایح و بن
 همچو جذب دست پرون برونت
 ذکر حق جا رب تو فریش باش
 بهر کاره روان راه دین
 کز دل دریا بر کنش آن غبار
 باشرا بطها که من کفتم حله
 الت وصل است اسچان سمو
 اسچو گوهر در میان دو صدف
 اسچو دم دم دم بدین دم دم دم
 تا که پای کوره ات آتش نشان
 زان دم کرمت کاین تاثیر شد
 نیست ممکن روشن آری همه ات
 هست به حقیق که اورا در کنت
 میشود پیدا چه مند قاطت
 میشود پیدا بر است مو بو
 کن شکم غالی زهر کون لقمها
 با تو ای روح خود اسخو آنه شو
 اشکارا در دولت نور حسد
 میشود پیدا در آن نور حسدا
 که چنین آورد عادت در سندا
 در سنی رازا لکاش لبفت

کوه

کعبه کاندردرون اولیاست
 که تو خواهی نمیشنی با خدا
 سند نمکین دلجانی حق است
 اولیامردان حقیقتند اولی
 چون تورا تلقین کنند ز کرمول
 ز بهار ابر هر در راه صفا
 بر خودی کفتم مرو این شاها
 چون که ربهان بندت پسر که
 این قبا از خویش شوان دوختن
 صد هزاران کس بر همی در کوی
 بس نمودم تخریب در راه
 دیده ام بس دیده با خود در صحرای

سجد کاه مسجد است اینجا خداست
 که بر پیشین نیز در اولی است
 از ازل اینجا تا ما و ای حق است
 میطلب از باطن ایشان مدد
 که بری در کار پای خود و حسب
 بر سر خود میفکرم این راه
 که در رفت در کتب از سر چاه
 دوزد دست بر تن قبای هر و ماه
 خرقه تن زود باید سوختن
 به چینه در سنگ لاخش چون کدو
 بس نمودم من قبا تا برهن
 که ندانند ایشان همچو خنجر

شروط باسع ترک مال
 جاه دنیا و سنگینی در جاه
 پریشانی

الشروط الیاسع از شروط چهارده گانه از برای کمال کمالان و راه روان در طریق ولایت
 الهی ترک مال و جاه و عزت و تیا جهنتیا خود طالب ساک در طریق خداوندی چشم پوش
 از مایه ای محبوب حقیقی و داخل شدن در سلسله علیّه و خانه ظاهر باطن پران عشق الهی و
 حضور ایشان سر بردن تا برسد مقام کمال خود بدانکه چون طالب ساک آنها بوده قبل
 طلب الهی و در تسلی خود که طالب جاه و مال دنیا بوده و در صد جمع آوری اسباب
 و توقف در دنیا بدون تصور آنکه این دنیا باط و تعبیری است از برای آدم و موطن اصلی
 عالم ارواح و جوارق قرب خداوندی است و بسبب غفلت از حقیقتی بدرد دنیا طلبی و توقف
 در آن و جمع آوری اسباب ضروریه معاش و زیاده از ضروریه بجهت حرص نفسانیه گرفتار بوده
 در توه داشته سعی مل نموده و از جاه و اموال دنیا محض اشش نفس خود بدون ملاحظه رضا

خدا تحصیل نموده و محبت حاصل خورد و دل ملکه نفسانی کرده هر گوشه دل او برشته محبت کی
 از اسباب زبویه حاصل او محکم برسد شده است پس این طیر روحانی هسان چگونگی با هزاران
 علائق باطنیه متواند طیران عالم قدس و ارواح نماید و در اصل در مقرران درگاه الهی با وی کسب
 و در هر قدمی ریش و سبک نفسانی خود که ملاحظه میکند چنانچه پیشتر مشاهده میشود که مانع از
 سلوک است و حیران و متعطل در این راهی که منظورش قطع آن است میماند و علاوه بر
 آن چرکها و دشمنهای محبت دنیا و اسباب آن بنیه او را چنان تیره و تار کرده است که قابل
 نزول تجلیات نور الهیه نیست و در هر قدمی چه دیگرش آید مانده موردی که بفرمان است
 و لهذا بزرگان دین و پشیمانان منہاج سلوک سبیل العالمین که بارها در این راه آمده و شده
 کرده اند و از مهاکت و منجیات آن اطلاع یافته اند و عسلیق و عواقب این راه را بصیرت
 قبلیه مشاهده کرده اند و از بهرات و خواطر شیطان رحیم و سنا حکم الهی دوری استند بقوله تع
الْمَ اَعٰهَدَ اَلَيْكُمْ اَبْنٰی اَدَمَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ اِنَّهٗ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِيْنٌ وَاِنَّ
اَعْبُدُوْا فِيْ هٰذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيْمٌ قواطعی بجهت علائق و عواقب نفسانیه و انقطاع ریشهای
 محبت دنیا قرار داد فرموده اند که سالک طالب را اولاً از آلودگیهای نفسانیه او پاک
 نمایند و راه باطنی او را از حشو و فاشاک عسلیق و عواقب پاک و روپیده تا قوت باطنی او
 در این راه الهی زیاد کرده و در کوشش سریع گردد پس از جمله قواطع مانع سبیل الهی حتمالاً جاه
 دنیا است زیرا که هسانرا اولاً شهوت بطن است و چون حصول این منجر بوصول الی است و نیز این
 شهوت باعث شود شهوت حشر و حصول این دو شهوت محال است مگر بوصول و رسیدن
 بجاه و مال بجهت حصول الشهوات چندین صفات و نئمته نفسانیه از حرص و حسد و حقد و کینه و با
 و عجب حاصل میاید و اینها تمامی موانع است که الی الله مدد پس بزرگان اهل آله و اولیای الهی
 اول امری که برای سالک فرض میداند قطع مایه محبت طالع جاه است از نفس سالک طالب و این
 نغشود مگر بزرگ مال و جاه و اتفاق آنها در راه حق تعالی چنانکه حق تعالی فرموده **لَنْ يَنْتَهِ الْوَا**

در این راه الهی حتمالاً جاه
 در این راه الهی حتمالاً جاه
 در این راه الهی حتمالاً جاه

انشیر

البرحمة تتفقوا مما يحبون وچنانکه در احادیث معصومه آورده است که حضرت امام
 حسن مجتبی علیه السلام سه رفته تمام اموال خود را از نقد و حسن و ما بحتاج معاش خود در راه
 خدا بذل و انفاق فرمودند و لباس کهنه قناعت فرموده چشم از دنیا و ما فیها در راه خدا
 پوشیدند و شب و روز در راه او مسجد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را
 هم طلاق دادند و هر یک از اموال خود آنچه خواست با دادند و در آن حال انقطاع
 از برای خدا از دنیا برای ایشان دست داد و حال آنکه آنحضرت صحت خدا بودند و احتیاج
 باین اعمال نداشتند اما از برای راه پنهانی زکات و عطا در روزگار دستور لعلی روز در دنیا برآ
 ایشان گذاشت و از آن جمله زکات و ثمانیه که چهار نفر ایشان شیععه بودند چون جناب اوس
 قرنی می که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند لِيَنفِئَ نَفْسَ الْوَحْمَنِ
 مِنْ قَبْلِ الْمَيْمَنِ و پس از آن جناب بیع ابن خنیم که معروف بخواجه ربیع
 در ارض طوس است و حضرت امام ثامن غسان علیه السلام فرمودند که من بلموسن تجزیارت
 ربیع بن خنیم آمدم و همچنین از بزرگان دین و معرفت نیز امیر ایل سرزده است مثل جناب سلطان
 ابراهیم او هم علیه الرحمه که احوال بهوشیاریش انقضت و دست کشیدن از سلطنت ملک
 در کتب مذکوره جات اولیاء مذکور است مثل جناب عطار العارفين شیخ فرید الدین محمد عطار
 که بالمره عشق الهی دکان عطاری خود را با اسباب کیشره و اموال بسیار در راه خدایات
 فقراء داد و خود با تمضه از دکان و خانه بیرون آمد و همچنین جناب بشر حافی علیه الرحمه یک
 کلمه از حضرت سیدنا سیدین علیه السلام که بجاریه او فرمودند که بشر حرافت با عبد بنده است
 یا آزاد عرض کرده است فرمودند چون حرافت بنده نیست لهُ و لعب نفعانے خود گرفته است
 اگر بنده بود پیروی مولا و خداوند خود را میکرد با شماع الحکام کهیر مانند شقاوت نفس او
 عبادت کردید و در پایداری برهنه از خانه بیرون و عقب سهر آنحضرت صحت با بهای مبارکش
 و توبه کرد توبه بوضوح و پایداری برهنه در بعد از راه میرفت از او پرسیدند که چرا پایداری برهنه و عافی

Marfat.com

بیک

سکنه گفت در وقتیکه آشتی یافتند با خدا کردم با یم برهنه بود خوش دارم که همیشه با یم برهنه باشد تا میاید
 به او دست حقیقی خود بیاورم و تا زنده بود با یم برهنه راه میرفت و حیوانی در بغداد بجنبید
 بداخت تا روزی قاطر خلیفه بقتلندخت طلب کردند بشرحانی وفات کرده بود علیه الرحمه ترا حواس
 بزرگه ثبت است و مثل جناب شهاده العارفین عمده الزاهدین قطب لاقطاب فی آساکلین
 قائم و قیدی آقا محمد باشم در پیش علیه الرحمه که چون از بزرگان فارس بودند سمت وزارت فارس را
 ریاد شاه جهان فادر شاه داشتند و دست از وزارت کشیدند و خلعت پادشاه مذکور را که با هم
 وزارت خود در ایران از برای ایشان فرستاده بود در مسجد نوشیر از صحن مسجد پرانیدند عامل خلف
 هت مکر اقا دیوانه شده اند فرمودند طبعی دیوانه شده ام که بوزارت تم نخواهد و بقدر یکصد هزار تومان
 موال و اسباب خود را در راه خدا بخشین و فقر ابدی فرمودند و بیست سال مجذوب و مراض بودند
 از بزرگان دین رسیدند و کمال یافتند احوال مطول مفصل بجانب درو پیاچه کلمات ایشان
 غیر نوشته ام و احوال مختصر بجانب را در تذکره الا و لیا منظم خود منظم در آورده ام فالیرج
 اللهم پس بفرزند نسبد آگاه شو که بزرگان دین و لکان راه یقین چگونه در طلب الهی و در
 تقابل و عسلا قطع علائق و عواقب دنیا از خود کرده اند بطور سبید و نگرید در راه خدا ساکت
 شده اند پس بدانکه بعد از قطع علائق و عواقب دنیا و ترک مال و جاه بسیار ساکت مکانی از برای خود
 در منزل ولی الهی و بر عشق قرار دهد و تشنه بوسی در فائقا کان بزرگ در موضع مخصوص باذن اسباب
 بنماید و سجاده از برای خود بر سر راه هر که محل عبادت او در حضور بر عشق باشد و بعد از قطع علائق و عواقب
 و نگرید از ما سوا که مشغول بنزک و تفکر شود چشم از پر خود بقدر امکان بر ندارد تا بعد از نطق اندک
 بستگی با ولیای خداوندی حاصل آید و در سقی صدیقی بجز بر عشق و سلاک هم طریقان خود داشته
 باشد زیرا که محبت ایشان در طریق الهی حبت فائده است و ترک ما سوا ای ایشان و بغیر آنها خبر
 فائده است که در دین الهی وارد است با تامل صفت صفای حضرت رسول خدا در دینه طیبه که چهار
 صد نفر شعبان صدیق یک یک بودند که فطری و ظمیری از مال دنیا داشتند و اهل و عیال و خانه

در...

وسکنند باشند و در صفه مسجد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که خانه آنحضرت بودند منزل گرفته بودند
که از آنحضرت دور نباشند و مشو کلاً علی الله در آنصفه گذران میکردند و هر وقت چیزی از نعم و الطعمه و
آب از برای آنحضرت میرسید در آن پیشانی تمت میفرمودند و در تمامی غزوات آنحضرت ایشان
پیش از تمامی اصحاب امت حرکت میکردند و جهاد فی سبیل الله مشغول بوده اند و در شان اینها
علیه اصحاب صفه وارد است در کلام محمد بقوله تعالی **لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ احْرَجُوا**
مِنْ دِيَارِهِمْ وَاَمْوَالِهِمْ لِيَتَّبِعُونَ فَضْلًا مِنْ رَبِّهِمْ وَاَوْفُوا بِوَعْدِهِمْ لَقَدْ نَزَّلْنَا الْقُرْآنَ
یعنی مرد درویشان است که هجرت کرده اند از مکه بدینطریق است آنانیکه بیرون آمدند از دیار و
خود و از ثلک اموال خود با وجود احتیاج با آنها تجبه معاش و زندگانی خود در حالی که طلب میکنند
سبب این خلاف نفع و آرزو و مفضل و عنایت به علت و عطا به نهایت را از حق تعالی با رضای او
در دین عمل و نصرت دادند پروردگار خود و رسول او در دین اینطریق فقره و در شان آنند صدقاً
در دین اسلام و در حدیث مشهور است که مردی بود از درویشان مهاجران مذکورین که از خانه
چوب سنگ بر شکم خود بسته بود و در رشتان نخته سر او بر سبکی کوری بگندی و در آن نشسته
چون حضرت رسول خدا حالت اینطریق را در ترک دنیا و زهد چنان دیدند مال و غنمت لها
نبی نصر بر ایشان تمت فرمود این فقیران صافی اعتقاد و صوفی فطرت صوفی پشور در صفه
صفای مسجد خود جای داده و در محل نو آرزش ایشان برآمده و بادمان مبارک کو هر بار با آنها فرمود
يا اهل الصفة هرگز از امت من بر صفت شما باشد بعد از من در زهد و حشمت از دنیا و صبر فقر
و اخلاص با خدا و رسول و خلفاء خداوندی با شما در ثوابات اخرویة شریک است و نیز در کتاب کافی
از حضرت صادق آل محمد علیه السلام ما ثور است که چیزی خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه
و آله آوردند که تمت فرماید بر فقراء و مساکین بسکن چندان نبود که جمیع اهل صفه برسد آنحضرت
آنرا بجای عطا فرمود و بلاخطه آنکه سایرین چیزی بخاطر نرسد نیز در ایشان شریف برده بود
مِن مَعْدِنَةِ اِلَى اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ وَاَلَيْكُم يَا اَهْلَ الصَّفَةِ اِنَّا وَاوْتَيْنَا لِبَيْتِ فَارِدْنَا ان نقتدیک

مَسِيحًا فَخَضَعَتْ بِهِ أَنْفُسًا مِنْكُمْ خَشِينًا جَزَعِي سَمٌ وَهَلَعَهُمْ فَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ
 عرفان از کتب کثر العرفان از ابن عباس روایت کرده که گفت واقف گردید حضرت رسول
 ام بر اصحاب صفه خود پس مشاهده فرمود که در عهد و فقر ایشان از او پاکیزگی قلوب ایشان از این
 ال پس بود ای اصحاب صفه بشارت باد شما از آن سبب که باقی بماند در امت من بر صفت
 پمانیکه شما بر آن ثابت میباشید در حالیکه راضی باشند آنچه در آن میباشند پس ایشان رفقا
 شدند و فرمود که در جامع الاخبار پس این مالک از حضرت رسول خداست که علیه وآله روایت
 ده است که فرمود غیام سینه مانند فقر است من در یوم قیامت و حال آنکه ثبات لباس
 ایشان نیز است و موهای ایشان بافته شده است بدو یا قوت دستهای ایشان قضبان از
 است که بان قنیه خطمه بخوانند بر مناسبتش بر ایشان بنیاد وحی گویند که اینها از خطمه
 اند و عا که میگذرد و میگویند اینها در سینه اند پس ایشان از نماز خود میگویند مانده اینها
 شیم و نه ملاکه بلکه فقیران چند هستیم از جمله فقراء است حضرت محمد رسول خدا پس میگویند که چگونه
 رسید باین کرامت آئینه پس ایشان در جواب میگویند که نبود اعمال در دنیا شدید و عظیم و نه روزه
 هر روز اگر شستم و نه در شها قیام عبادت کردیم و سکن بر پاداشتم صلوات خمس شب روز را و بیشتر
 می شنیدیم که حضرت محمد را میر سخت دوع ما بر خود ما نیز از آن حضرت مرویت که فرموده اند
 الْفُقَرَاءُ مَلُوكُ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَالنَّاسُ كُلُّهُمْ مُشَاقِقُونَ إِلَى الْجَنَّةِ وَالْجَنَّةُ مُشَاقِقَةٌ إِلَى الْفُقَرَاءِ
 که فرمود است که فرمود الْفُقَرَاءُ شَرُّ النَّاسِ وَدَرَجَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَفَرَحْتُ
 فَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ اللَّهُمَّ احْنِي مَسْكِينًا وَأَمِثِي مَسْكِينًا وَأَحْسِرِي فِي مَرَّةٍ لِمَسَاكِينِ
 پس انفرزنده بر کن که اگر فقر باطنی را با فقر و زهد ظاهر جنبه جمع کنی چه درجات در باطن و در آفت
 داری و چون از این داغ و پرده آن بدار بر سر امی بشارت فوق بشارت با تو را که شایع است
 بی درال با صد خرد عزت قرب خداوندی و منزلت و کمال بوصول و قرب نسبت سلطان نیز و ال
 لایزال بے کمان و خیال و بدون مثلین قال تشریفی بے آنکه از ترک باه و مال در این دنیا بر

که فقیر خواهم شد بقوله تعالى ان الشيطان يعدكم الفقر و ما يرکم بالفقر ساء
 پس متفطن باش و بدانکه ذکر این پادشاهان فقیر را که همتسار خود در دنیا زهد و فقر را همتسار کرده اند
 رساله نمودم تا از فقر در طریقت و حقیقت الهیه غنا کنی و هستی با این موالیان دین و زور
 اهل یقین کنی و قدر فقر را همتسار با فقر با صراط را در صورتی که جمع شود با سلوک الی الله و محبت
 و موالیان دین و بدانکه تا آنکه نشاء الله بسبب الهی و عون او خود را این سلسله ملک سازی سعادت
 از کسب سربده بیایه و بدانکه دولت باطنی فقر اولیا این سلسله علیه ما خود و مشیط از فقر محمدی صلی الله علیه
 و آله است که فرمود انا سید و لدا دم و لا فخر و لکن الفقر فخری و بیدا فخری
 و در باب این فقر حقیقی محمدی فرموده اند اذا تم الفقر هو الله پس کربور
 تعالی با این فقر برسی خواهی داشت که انجیر را که حضرت خاتم و سید نبیاء و مرسلین بان افشار فرمایند
 دولت و نعمت عظیمه است که محموله القدر در دست هر بوالهوسی بدامان کس در حق عظمت و جلالت
 ز سبب فقر است محمدی که آنحضرت ایشان را برادران خود خواند و در شوق تقای ایشان
 سه روز دل پروردگر کشید و فرمود آه و اسواقاه من لیا احوالی فی احوال الزقار
 ابو زرعفاری ره عرض کرد فدایت کردم ابا با برادران تو شتم فرمودند انتم اصحابی و هم
 احوالی شانهم نشان الانبیاء یفرقون من الاء و الامهات طلبا الوجه و اجسام
 بنمایند در پستی از پست مثل غراب می مای ایشان را در حزن و اندوه و خوف نار و محبت خست پس که
 نمیداند قدر ایشان را در نزد حق تعالی نیست میان آنها قرابت و مالی ندارد که علما نمایند بعضی بعضی
 و حال آنکه مشفق ترند با هم از پدر بفرزند آه چه بسیار شتاق بوی ایشان میزند نفس خود را از
 دنیا و نعیم آن همه نجات یافتن ایشان از عذاب ابدی و داخل شدن در جنت تجر رضای حق تعالی
 پس جان امی آباد از آنکه از برای یکی از ایشان اجر هزار نفر از کشتگان بد است یا آباد یکی از ایشان
 کرامی تر است در نزد حق تعالی از هر چیز که خلقت کرده است او را حق تعالی بر روی زمین یا آباد و در لهما
 ایشان بوی حق تعالی است و عمل ایشان از برای خداست اگر مرضی شود یکی از ایشان از برای او

عبد

با دست هزار سال با صیام هزار و قیام لیلی آنها و اگر نخواهی زیاد کنم از برای تو تعریف آنهار ۱
 حضرت عرض کرد زیاد بفرما فرمود اگر یکی از ایشان پیر پیش گوید و شمار نیامده است از فضل آن
 نزد پروردگارا و اگر نخواهی زیاد کنم عرض کرد بفرما اگر یکی از ایشان از افتل از دست کند در ثبات
 داد است و نزد حق تعالی اجر چهل حج و چهل عمره و چهل غزوه و آزاد کردن چهل بنده از اولاد
 حضرت اسمعیل و یکی از ایشان داخل میکند دوازده هزار نفر را در شفاعت خود پس کفتم سبحان الله
 عشت صاحب سبحان الله مثل قول من چه بسیار رحمت دارد بر خلق خود حق تعالی و چه بسیار
 لطف و کرم دارد بر ایشان پس آنحضرت فرمود آیا تعجب شماست از قول من اگر نخواهد زیاد کنم برای
 شما بود عرض کرد بل یا رسول الله زیاد بفرما پس فرمود آنحضرت اگر یکی از ایشان میل نماید شش روز و
 هفت از شهوات دنیا پس صبر کند و طلب کند از برای او دست از اجر در حال تذکر با رزوی
 و در غمناک کرده و آه نکند بنویسد حق تعالی از برای او نفوس هزار هزار حسنه و محو میفرماید از او و
 هزار هزار سیئه و بلند میکند انداز برای دو هزار هزار درجه پس آنحضرت فرمود اگر نخواهی تا زیاد کنم تو را
 یا اباذر کفتم احبب من یا رسول الله زیاد بفرما فرمود بدستیکه یکی از ایشان که صبر نماید با اصحاب خود
 بقطع کند از ایشان و صبر نماید در مثل جوع ایشان و در مثل غم ایشان از برای او دست اجر مقدار
 نفر از غازیان در غزوه تبوک با من و اگر نخواهی یا کفتم بل یا رسول الله زیاد بفرما فرمود اگر یکی
 از ایشان بگذارد پیشانی خود را بر زمین پس گوید آه هر آنیکه میبینند ملائکه سموات سبعه بجهت
 ترحم کردن بر ایشان و حق تعالی میفرماید ای ملائکه هر یک از شما که عرض میکنند ای عبود و سید
 ما چگونه نکریم و حال آنکه اولی تو در زمین در روج خود بسکوی آه پس میفرماید فدای منم ای ملائکه من
 شاید باشد شما آنکه من را رضیستم از بنده خودم بسبب آنکه صبر میکنند در شدن خود و طلب بر نعمت
 نمیکند پس بگویند ملائکه ای عبود و سید ما فرزند ما شدت بعد تو و بوالی تو را از آنکه ما را
 این قول را در حق او پس حقبارک و تعالی میفرماید ای ملائکه من این دلیلی است از نزد من مثل آنچه است از
 ایشان و اگر نخواهد مرا ولی من و شفاعت کند در خلق من قبول شفاعت کنم از او در اکثر روز

در اکثر از هفتاد هزار نفر از بنده کان خود را برای عیب دوی من است آنچه را در جنت
کند و خواهد ایضا که من ششم حضرت کمال خودم که من هر آینه از حمبولی خود ششم یعنی زید و مادر را
بدستیک من بهترم از برای ولی خودم از مال از برای جبر و از کسب برای کار سب در آخرت عذاب
نمیشود ولی خوفی از برای او نیست بعد فرمود حضرت رسول خدا طوبی باد و خوشش باد از برای
ایشان اگر بدستیک یکی از ایشان نماز بگذارد و رکعت در میان اصحاب خود افضل
و بزرگتر حق تعالی از بنده که عبادت کند خدا و بسبب لسان قدرتت عمر نوح نبی و اگر نخواهد
زیاد کنم تو را یا اباذرا اگر احدی از ایشان تسبیح کند یک تسبیح هر آینه بهتر است از برای او از آنکه
با او گوهرهای دنیا طلا و نقره و نظر کردن بسوی یکی از ایشان بنظر واحد دوست تر است بسوی
از نظر کردن به بیت الله الحرام و اگر میرد یکی از ایشان در شدت میان اصحاب خود از برای او
و همیشه مقبول در میان رکن و مقام و از برای او ست اجر بسبب که پیرو در حریم حق تعالی و سبب
در حریم حق تعالی امین میازد و در حق تعالی از فرخا که در قیامت و داخل میازد و در جنت خود
سخواهی زیاد کنم تو را یا اباذرا کفتم طیبی رسول الله فرمود اگر نشیند بسوی ایشان قومیکه اصرار در
در گناه و تقصیل است بار ایشان از گناهان پس بزنجیر از پیش ایشان تا آنکه نظر میکند حق تعالی بر
و رحمت میفرستد بر ایشان و می آرزد گناهان ایشان را بسبب کرامت و بزرگی جالسان ایشان
بر حق تعالی بعد فرمود حضرت رسول خدا ص که مقصود در میان ایشان در حق تعالی افضل است از برای
از غیر ایشان یا اباذرا بدانکه ضحاک خنده ایشان عبادت است و فرخاکی ایشان تسبیح است و
ایشان صدقه است در راه خدا و انفس ایشان جهاد فی سبیل الله است و نظر میفرماید حق تعالی بسوی
ایشان در هر روزی ستم مرتبه یا اباذرا تحقیق که من بسوی ایشان هر آینه بسیار شاکم بعد بر هم که از
دو چشم مبارک را و گریست گریه کردن از روی شوق و بعد سر بود پروردگار را محافظت فرما
و حضرت ده ایشان را بر کسبیکه محافظت کنند ایشان را و مخدول و منکوب نفرمایند ایشان را و در شرف
چشم مرا بصورت ایشان در یوم قیامت اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَاحْوَفُّ عَلَيْهِمْ وَلَا يَكْفُرُ

پس از مدیث اهل صفه صفا و در این حدیث شریف این چندان حضرت مصطفی

یافت قدر و مقام فقراء و تارکان مال و جاه و نیا را و منزل گیرنده گان در سکن او نیا را که عزیزان
گاه فدا و ناز نیا ان عالم قدس و صفا اند پس اگر این شمه طغریز عظیم عمل کنی در سلوک که سبیل الهی از
ان فقراء حقّه خواهی بود نه آنکه در تنه قلبت دنیا باشد و سلوک در طریقت را معنی بعضی فقیر صورتان ایشان

می پس سیرت و اتم سبیل دنیا در طریق الهی کرده باشی و از فقراء معنوی و صوری که طالبان حققت در روگردان

ش و با این دنیا محال باشی نعمت دنیا فاستعد بالله من الشيطان الرجيم و قل حسبا الله
ینعم الوکیل نعم المولى ونعم النصیر پس از این آیات و احادیث دنیا ناکت یک حدیث شریف فیکمیز

ایت حکایت کنم که مرثیه غرت فقر حقیقی را در حضرت محمدی و زینب عقیالی بدی و با فدای آنحضرت

سلوک نماز بقوله تعالى و لکم فی رسول الله صلی الله علیه و آله ائسوة حسنة لمن یرجو

الله و دسوله و بالیوم الاخر در کتب احادیث روایت شده که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه

آله در مسجد خود در میان اصحاب نشسته بودند که یک طلع نازل آمد و گفت حقیقی تو در اسلام برساند

حضرت بدید که این ملک هزار سردار و در هر سر هزار زبان و هر زبان هزار لغت ناطق است آنحضرت

و در باطنی جبرئیل کلای من تو را با بصورت ندیده بودم این ملک عرض کرد فدایت کردم من جبرئیل

بنیم طلع هستم که کلید خزاین ارض را بر خداوند بدست منست و حقیقی را بومی تو در ستاده که اگر نخواهی

نام خزاین ارض را بتو عرض کنم و مفاتیح آنرا بتو بسپارم و کوههای مکه معظمه و مدینه منوره را برای تو خواهد

طللا و نقره کنم و بقدر عمر دنیا تو عمر دهم که مرضی ناخوشی و اندر حسن پیری کستی از برای تو هیچ وجه نیستند

با وجود این نعمتها و غیرت های ظاهری که بتو عطا میکنم دره از دره نبوت و فاقیت و حسب بودن تو در رب

معنوی تو در زمین کم نشود و بر درجه کمال خود باقی باشی آنحضرت فرمود ای رسول پروردگار تا من کنی از درم

جبرئیل نزول کند جواب خواهم گفت که تا که ما جبرئیل نازل کردید و سلام کرد آنحضرت فرمود با الهی

جبرئیل با این انعام و همان از پروردگار در دنیا حکم است که باید من اطاعت کنم با آنکه حسنه بار

من است اگر نخواهم چه استبانه شوم و الا فلا جبرئیل عرض کرد فدایت نمود پروردگار این کلمات را با حقیقت

برای

تو که داده است آنحضرت فرمود از جانب من عرض نما که در عبودت تو میخواهم سلطان عیبت باشم بلکه نخواهم
 پیغمبر فقیری باشم که یک شب بمان داشته باشم بخورم و شکر نور بجای آورم و کتب نداشته باشم و صبر کنم بر حج
 تا اجر شاکرین و صابرین راه رود دریا بمحسلاً پانی در این حدیث تشریف عزیز غریب میشود اشارت
 آنرا در باب که چون حضرت رسول فدایم و خلفا را شدن آنحضرت صاحبان نور عظیمت و طابوتی خداوند
 عیادتند که مقام این نور عظیم که اسم عظیم و سر مکتوم خداوند است عالم قرب ذات است که شمس طابوت
 است و محیط است جمیع عوالم خبیث شود و مالک تمام عوالم الهیه است در فعل و تصرف خویش باشند
 بامر الهی بعنوان مالکیت در هر عالمی میتوانند فرموده باشند و بر ایشان حرجی نیست و نقیصی از برای ایشان
 در رتبه کمال قرب ایشان حاصل نباید چنانکه امیر المؤمنین و سلطان المؤمنین میفرماید که اگر من نخواهم
 خراب کنم دنیای شمارا سماوات سبعة و ارض آن هر آنچه خواهد در کمتر از یک چشم بر هم زدن پس
 بدانکه این تصرف از آنحضرت سبب مالکیت آنحضرت است بامر پروردگار خودش در عالم که مخلیقه بزرگ
 خداوند است پس مالکیت الاستحقاق و الاستقلال از جانب پروردگار خودند و جمیع عوالم الهیه هستند
 متقالی میفرماید اگر خواهی در ملک خودت ابد الهی بمانی و سلطان صورت عالم کون
 باشی چنانکه سلطان باطنی در تمام عوالم هستی و هر تصرف خواهی در خزان ارض من کن آن تقصیر
 که فرمود و نقصانی هم در رتبه عزت و قرب پیغمبری تو پیدا نشود زیرا که مالک صاحب ملک من
 هستی چه نور عظیم لا الهی الا الله است معذک آنحضرت میفرماید میخواهم زیرا که در عالم قرب خدای باشم
 که عالم رنی ابدی و مقام سرمدی من است بقوله **كُنْتُ نَبِيًّا وَاَدَمُ بَيْنَ النَّاسِ وَاَلطَّيْنِ**
 اَشْهِي وَاَعْلَى وَاكُوْر اَتْر اَسْت بَرْن سِلْطَنْت مَمْلَكَت دُنْيَا خَيْر مَادِي دُنْيَا عَالَم اَسْفَل اَرْجَمِع عَالَم
 اَلْوَه اَسْت و حَيْف اَسْت كِه نُوْر مَعْدَنْس مَطْهَر و رُوْح مَحْبُوْر لَطِيْف اَدْم اَلْوَه كِه بَايْن سَبْكَل نُوْحِيْد اَسْنَايْ عَالَم
 شَد اَسْت دَر اِيْن عَالَم مَحْبُوْسِي بَرْخِلَاف كِه اَل خُوْد و عَالَم اَدْم اَمْر رَحْمَت اِنَا صَبْر خُوْد كَر قَار اَبَا رَا
 نُوْر اَز كُنْكَرَه عَرْش مَبْرَنْد صَفِيْر نَدَا مَنْت كِه دَر اِيْن دَاكِه جَا قَادَه اَسْت اَز حَمْلَه اَشْعَا رَجَا بَا عِلِيْسِيْر
 اَسْنَايْن قَطْب ثَانِي دَر مَحْر خُوْد و وَقْد ثَانِي فَيْر قَدْوَه اَل عَارْفِيْن اَقْلَانِي اَقَا مَحْمَد اَسْت مَدْرُوْسِي دَر اِيْن

باید

بیست مرغ باغ قدس را عالم امکان چکار پادشاهان از کج خلوت زندان چکار وقت
 راج وصال خلیج جسم اوج روح ہی عشاق با با حق بق زانغان چه کار پس منظر نعمت سار
 مرد استغفار حضرت قائم نبی است مکن که سید فقراء است چگونه معرفت سلطنت و جاه و مال
 با پادشاه و خلیفه بزرگوار آنحضرت که حضرت علی مرتضی علیه اسلام روح العالمین منزه است چگونه
 ما راسته دفعه طلاق فرمود و فرمود یا صفر آه و یا خمر آه و یا بیضا غری غیر ی طلقنک
 شایسته با وجود طلاق دادن نور است با چگونه رجوع کنیم تو زیرا که حرامی بر من پس
 یارگان با عدم بیضاحت باطنی و قوه مغنوی چگونه اختیار دینار و در سلوک الی الله فایم دور افتد
 ن موالیان اعظم خود فردا چهل و شمسار کردیم دور حدیث دیگر وارد است که الذین احرام
 ال اهل الاخرة و الاخر فحرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله چنانکه جناب

شیخ المشایخ العارفين شیخ نجيب الدين رضا فرموده اند نظم

دو نیم شرط از برای مرد را ترک مال و جاه چه بود ای فتنه هر که کرد او خواهش بیک با خدا بایدش اول در کسری در قدم از پی تلقین گرفتن جا بود پوست از تن کنند و انداختن کندن نعلین مو سسه طور را یعنی اسجان خوشین آزاد کن خانه اخرای تو آن منزل است گفت المزمع من اجبه ظاهرت چون شد به پیران رو برو	بعد تلقین است ترک مال و جاه بیک نمودن خواهش خود با خدا بر صفایش گشت موصوف از و فنا تا که سر تا پیش آرد کسر بهم ز آنکه اصل هر کسین ما بود تا بروید پوست از نو در بدن مغسسه قطع بدن بی ماجر را خانه اخرای خود آباد کن که اول صلت از آنها نازل است من نشبه قومه هو قومه باطنت هم رفته رفته مشد از او
--	---

ظاهرت

ظاہر ت چونند بہ پیران ہم کسرا
 در سر انجی ظاہر شش ما و سے بھو
 پوست تختی را نما سجاده ات
 خود فکندی ہر خود سجاده
 تادمی باشد با غار سلاح
 پوست تختت رادمی آید ز دم
 پوست تختت ہر آن باشد کہ تو
 کوشش کشائے بو غط پیر خود
 شہرت آری در میان غاص و عام
 ز آنکہ در عرف منجن آید جان
 تا پیر سنت سخن حرفے مزین
 تا کہ پایے حل اشکال سخن
 چون بدیدی واقعہ ستر و علا
 در کند غم نشنو در کند
 کہ در آید ستر او در جان تو
 چون فکندی پوست تختت شاخسٹ
 چون نباشد با تو ایشار الہی پیر
 کہ تو را دنیا بود قدری وسیع
 وان ثنوت نہ آگہ اشار آوری
 در دل پیران کنی جانے نہان
 آنچه باشد خواہش این کا ملان

باطنت ہم شد بہ پیران با بسا
 تا کہ در باطن کرد سے رو برو
 تا کہ باشد سکن آمادہ ات
 آن زمان از بہر کار آمادہ
 بہر تو آید از آن سکن سلاح
 سازوت ز اندم چہ آدم تختت ہم
 بر نشینے و کنی از جان نو
 باز پایے اردشس نہ پیر خود
 کہ فلان خست از فلانہا نظام
 بہر تو آید کو اہی در مہسان
 چون کوئی حرف کو حسن ظن
 از دم کفار پیر ممتحن
 پیش پیر خود عیان کن برخفا
 ورنہ ستر واقعہ خود رہبر
 چونکہ فتنش در رسد جان تو
 تا بسا بیہ قدر تمہا در بخشش
 روکش توزین مرید در رس
 از ثنوت ساز قدر خود وسیع
 خوشی را در خاطر یار آور سے
 کہ ز دنیا بگذری از بہر آن
 کہ شدہ با خواہش حق ہم عیان

چمن

چون شکندی پوست دل آگاه باش
 خویش را فارغ نمودی چون مستام
 آنچه بر تو آید از حق میرسد
 بر یقین میدان تو بهره فایده
 وادی این نور آید نصیب
 کان این راه از بهر ت عیان
 راه حلاص است ای هر چند
 آمدی از دلوا می حمد
 کن قنوت پیشه ای هر چند
 زنده زانوی ادب نزد و گ
 گفت با افلاح الله بن
 که بخواهی همیشه با خدا
 همیشه کاطان چون کیمیاست
 آنکه خواهد در سر آبات معان
 گوید من کن زن چون مار پوست
 شاد باش ای کوی چه کرد عاشقان
 کیت کامل چهارده معصوم پاک
 اینهمه آداب در راه است
 من کلب در که ایشانند
 با نجیب الدین رضای درویش
 حق پسند من علی مرتضاست

همچو یوسف در دل آخواه باش
 میرسد از جانب حق کلام
 کارهای تو بروش میرسد
 میروی سوی حسد از نا فله
 حسد از طاعت نعم العجیب
 زن رفیقان با ستمی اسن و امان
 که بخشیدت خداوند احد
 یا فقی راه است روح سرمد
 تار سے شک مستلیم و در خفا
 تا شوی از نور روش مخلف
 از ره حلاص مردان صفا
 گو بر بنشین به نزد اولیاء
 چون نظر شان کیمیا در کجاست
 کرد او از بندگان عاشقان
 تا که دریا به صفات جان دوست
 که تو جویش بود آیس کاطان
 سینه کن از مهر ایشان چاک هایک
 شکر ز شان آشکارا حق کو
 چونکه خاک پای درویشانند
 مینت خرم بر مال حق پسند
 سینه ام از مهر سید در جلاست

Marfat.com

در حرابات مجانبین جای داد
 این زمان وقت وفاداری است
 آن او با ما رفت است این زمان
 صحرای مملکت تو شجاده بر م
 تو بهت هزار میا پیشم که من
 آفتاب و هم آرد چون طلوع
 بیشه شیر است خانقاه ما
 که که او شاه اینجا میرسند
 پوست تخت صاحب باجخت ما
 قائم آل محمد سردار است
 خرقه و تاج محمد زرد است
 بشن و تعظیم بر سجاده اش
 ما که هستیم از غلغان در میش
 هیچ کس را نیت دست رد ما

کلب خود را برداشتم و ای داد
 که بروند منغز نغز از تومی پوست
 آن او چه بود دم سپهر معان
 که گذشت از چرخ شگفتی شرم
 کرده ام شکو سجانان حسن ظن
 در اعطای درگشا اصل فروغ
 آرد در سپهر است دور گاه ما
 بے تفاوت سر سجده مینهند
 او فدا ده بر سر یرو تخت ما
 بر سر ما نور و صفتش افسر است
 زانکه مهدی او بسیار آرد است
 تا که رحمت را شوی آماده اش
 لطف حق ما را نموده چاکرش
 زانکه دست او قوی شد از خدا

شرط العاشر در شرایط چهارده گانه سلوک در طریقت الهمه از برای راه رنده
 در صراط کعبه مقصود حقیقی و وصول بزبانت محبوب و شعی و دریافت مقام قرب او قبل
 خالص قلبی تا لک و صدق عقیدت بے شک و ریب است بجهت آنکه باعث گردد و
 قدرت خفغالی همیت او را از برای سروج در شهر صین و سلوک بسوی شهر عشق و شاه فضل
 مین بدان ای صادق صدوق و سیرت باوہ شوق و تحقیق آنکه نیت انسان در هر عمل
 عمل است و کمال آن خرم کردن غرم است بر آن که آنچه او را پیش آید از قواطع عماش بر
 در سر پس و از نزد که مرا توه این عمل و دفع موانع و خلل آن نیت بلکه نیتش خیان نیت و در

بر آسبانک بر کردن او افتد باک ندارد و روزی فعل کرد اند پس نیت بر سلوک الی الله
 بساید جان ثابت و عازم و مستقیم باشد که هیچ کمال جمال و هیچ عیب نقص و خیالی
 در راه سالک پیش آید باعث سستی نیت و فتح عقیدت و نشود حتی آنکه در طلب الهی جان بساید
 تا قدم باشد که اگر او را از باطن یا ظاهر بگویند که ما تمام مقامات بسیار را تو عطا میکنم
 در این نیت و عزم بر کردی و باین کمالات گفتا کنی و صاحب مقامات و درجات بسیار
 بگویند بنحوا هم بخر خدا را که او تمامی بسیار درجات کمال داده و عزت و جلالت دارین
 است فرموده قرب او را نخواهم پس اگر کسی در راه نیت سلوک تقرب حقیقی خواهد بود است
 بر بگوید که در این راه که تو عرض کرده موانع عظیمه و قواطع کثیره است چون دریا مای آتش و کوهها
 من و سباعها درنده که باعث هلاک تو خواهد کرد و در جواب شیطان باه زن گوید که نیت
 در این راه چنان مستقیم و غیر ممخرم است که اگر اول قدم جان ازین بگذرد باک ندارم چه
 دارم از دریا مای و کوهها آتش و سباع درنده زیرا که محبوب و مقصود من فرموده بقوله تع
 نَخْرَجُ عَنْ بَيْتِهِ مَهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى
 سَعْدٍ وَهوَ خَشِيصٌ اسْتَكْبَرَ فَتَوَقَّعَ رَيْبًا فَذَاقَ الْعَذَابَ بِمَا كَفَرَ وَهُوَ فِي عِذَابِ عُلَّاقٍ
 ت بساید و بگوید ای عاشق شیفه مسکین من غم مخور که ما با تو ایم و تو را نجات دهم کورما
 بنحوا ای ما تو عطا کنم او در جواب گوید ای محبوب و پروردگار من تو را خواهم و چیزی دیگر از تو بغیر از تو نخواهم
 در این متناتناسی من از حضرت تو است که مرا با خود آشنا کنی و در قرب جوار حضرت خود جا
 تا بروایم فصل تو آتیش کنم و باطن و ظاهر مرا بنور و توجیه نیت و آرزوی هم عیب من
 می طیب در دمای قلب من بغزت تو قسم و سلطنت تو سوگند من خورم که جز جمال با کمالات
 به قلب من نیت و بجز نظر نور جمال و جلالت از ایشان ندارم استعدا از غناست عیلت
 مل تو چنان دارم که نعم و کرم تو مرا از توجیه تو باز ندارد و فریب ندید که طاقت دوری و مجور
 وجه تو ندارم ما بسجده از مشاهده جمال بی مثال با کمالات باز دارد که فقیری عاجز در راه تو

ما از تو بغیر از تو نخواهم

Marfat.com

صاحب کمال را شرح بنامند که نمرات اعمال از آن روز تا روز دیگر در این کتاب است

بجز خون و توفیق تو کسیت در سیکری کنان عاخر مسکین از دست رفته و از پا افتاده در افلاک زمین
 نابت صحیح مستقیم مسین با لکت و دراننده اوست در طریقت کتبه و اعمال کامله مکره و فرج این
 است که ان الاغمال بالتقیات و اگر شجره زیتونه نیت ثابته در باطن سالک صفت
 خشد قبل از آنکه تا تکلیف عشق و لی کامل الهی با و بر خود پس طالب سالکت بماید قبل از سلوک نیت
 نیت خود را با محبوب و معشوق تحقیقی بفرماید و آنوقت قدم در طریقت الهیه گذارد تا ثمر نمرات
 شریفه کامله شود پس از آن تحصیل علوم شریعت و طریقت که مقدمات اعمال است محضاً بقا
 طلباً ارضیاً که صدق نیت باعث خلوص در تحصیل علوم الهیه است و خلوص در آن باعث خلوص
 در عمل کردن با علم خواهد شد و خلوص در عمل باعث شایع شریفه و نمرات کامله خواهد شد و اگر چه علوم
 هم آتی در راه باشد زیرا که این حدیث شریفه وارد است الناس هالکون الا العالمون
 وَالْعَالِمُونَ هَالِكُونَ اِلَّا الْعَامِلُونَ وَالْعَامِلُونَ هَالِكُونَ اِلَّا الْمُتَّقُونَ وَالْمُتَّقُونَ هَالِكُونَ اِلَّا الْمُخْلِصُونَ
 وَ الْمُخْلِصُونَ هَالِكُونَ اِلَّا الْمُتَّقُونَ وَ الْمُتَّقُونَ هَالِكُونَ اِلَّا الْمُخْلِصُونَ وَ الْمُخْلِصُونَ هَالِكُونَ اِلَّا الْمُتَّقُونَ
 یعنی مخلصون کسیر لام بجز بطنی نفسانی خودند مگر آنکه مخلص بقیع لام شود یعنی محتفیان بحبت و غنای
 خود در دایره عالم نماید از حضرت نفسانیه در طریق الهی چنانکه جناب شیخ اشرفی در تفریح شیخ نجیب

الدین رضا علیه الرحمه فرموده اند

در دهم شرط است فایض نیت
 ذکر در سن و سحت از بهر فدا است
 علم بهر جاه خواندن جائز است
 این چنین تحصیل ترکش عاقله است
 است دانی که کار این چنین
 که تو یکدم مبادل آنی هم نفس
 شرح حال پیروان در دهمند

تا کشد از جذب بهت قدرت
 چون شود حاصل همه نوبت قدرت
 بر دیا ذکر خدا هم فاشی است
 ترک این نیت بدان که عادی است
 بهر دنیا داده از کف کار و بین
 همچو طوطی سبب آئی در محسن
 رهش آید پیش تو ای لایسند

Marfat.com

چون نیاری نیت فالص بیبیه
 در طریقت بردگار آگاه باش
 تا توانی گذران شیطانیان
 و در نه این غم پس با سوسه غایبان
 غزه گرداند تور انفس تباہ
 علم را وجه معاش خود مکن
 با مشایخ و فیان بی صفا
 کسب علم و ذکر حق با هم نمانا
 ورنه آواره کند آخر تو را
 در بری در راه دین مگر و حسیل
 در نه روز چند جاہ و مال تو
 شد آسند شود این جاہ تو
 وقت خواندن نیتت کر حق بود
 علم را با اهل جمع آوردن ما مشن
 از رخ دل زین هستی ترش
 بشنود اگر کوشش استای و در میند
 علم با جاہ آورد اهل صباہ
 علم با جاہ آغرتند و شمر
 که حکم کر علم آخر بود
 یا علم پاک پین نیک باش
 یا چو عالم برد سے دین من

کی تواند گشت عفت دست کبر
 تا توانی تارک هر جاہ باش
 خود بخ تقلید را بگذار تا ن
 بکفری و استناد بر حسان
 محبت دشما کند رویت سیاه
 تا نمانا شری چون عزان کار کن
 گو کنند بهر معاش این شیو ما
 تا که باشی خود مشبه انبیاء
 از میان عالمان خود این هوا
 مگر کم میکن چه بود باه دخل
 منقبت سازد تمام احوال تو
 جاہ تو آسند شود چون جاہ تو
 زاده تباہیت ز حق مشتق بود
 تا نسی از علوم استفا مشن
 حول نفس و شین را جا کر باش
 ازین با صبح بدار این روز میند
 ناورده حاصل نور اخبر از کنت
 زنی و عفتی کنند زیر روز بر
 آنچه اول نیت آخر در
 یا چو جاہل سنک و فلانک باش
 یا چو جاہل عالمانرا کنین من

عسکر چشمی است آفرین ز حق
 کار او بے فکر و بے تدبیر نیست
 امر و نهی هر که باشد در مقبول
 امر نهی هر که آمد بهر حق
 زاکر آن باشد که ذکر حق کند
 نیست ذکر آنکه ذکرش از ریاست
 دان تو آنحالی که باشد از ریاست
 هر کجا فعلی که بود حق در او
 چونکه علم او رسانیدش بجایه
 علم و زهد ذکر حق از هر حق

عاقبت بین است و در کار و نطق
 خبر برای خیر و در شب بیکر نیست
 نزد حق باشد مثال بانگ عمو ل
 که فرا پذیرد اقصایش تو هر حق
 ذکر حق را هر حق مطلق کند
 ذکر او را بیل چه نقش بر ریاست
 میفراید بهر او بعد از حسد
 حسرت لای تعد ندارد بهر او
 نفس بدش کنش شود از مهر و ماه
 گریبانش از شیطان نطق

نقشہ اشرف العاشر از برای راهروان بادیه حقیقت و جانباران شاه راه طریقت الہیہ اخلص
 سنج کامل قلبی است بدون فادت شک و ظن و وہم نفسانیہ کہ معتد در خلوص نیست و عمل اند
 بہ اکتہ در حدیث معصومی وارد است کہ حق تعالی عقل را کہ خلقت فرمودہ بنفاد خود با و کرامت
 فرمود و نیز تمامی ضد خود عقل اند و از جمله خود عقل اخلص است و اہل معرفت بر آنند کہ اخلص را مراتب
 عشرہ است اول اخلص نفسانی بعد از آن اخلص قلبی بعد از آن اخلص عقلی بعد از آن اخلص
 روحی بعد از آن اخلص ^{نری} زہاری و با عقدا اہل معرفت نہایت مراتب اخلص خلوص در توحید الہی است
 چنانکہ از حضرت امیر المؤمنین سلطان المؤمنین علیہ السلام وارد است کہ فرمود اول
 الدین معرفتہ و کمال المعرفۃ الاخلاص لہ و کمال اخلاصہ توحیدہ
 و کمال توحیدہ نفی الصفات عنہ بشہادۃ کل صفتہ انہا
 عنی الموصوف و شہادۃ الموصوف انہ عن الصفۃ و شہادۃ انہما
 جمیعاً بالتذنیۃ الممتنع من الازلی

جملہ اخلص فرمودہ بنفاد خود با و کرامت

دین حقیقی شناسائی است و کمال شناسائی حقیقی اخلاص است و کمال اخلاص با و
 توحید با و است و کمال توحید و نفی کردن صفات از آنحضرت است بجز آنکه شهادت میدهند هر صفت
 بآنکه آن غیر موصوف است و هر موصوف بآنکه او غیر صفت است شهادت میدهند هر دو یعنی صفت موصوف
 با آنکه ذات مثنی او مرکب باشد از صفت و ترکیب از صفت و موصوف دلیل بر امکان ذات است
 العباد بآنکه و امکان مانع از وجود ذات است که از لیت دارد زیرا که ممتنع است جمع
 امکان که دلیل بر حدوث است با از لیت که دال بر وجود است و امکان بر وجود است
 و امکان و وجود حدوث و از لیت از جمله اضدادند و اشباع اجتماع اضداد مخصوص در ذات
 اقدس الهی بین و ظاهر است پس توصیف ذات اقدس الهی در مرتبه ذات تحت صفات زائده بر ذات
 کمال محال ممتنع است فلاحظ حضرت سلطان الموحدين علیه السلام کمال اخلاص را توحید دانست
 زیرا که اگر عبد معتقد بتوحید ذات نباشد بلکه شرک یا زبرایش باند یا ترکیب در او باشد از صفت و
 موصوف قائل شود اخلاص با حقیقی نورزیده و عقیده فتنه خور در حق ذات تحت اقدس
 احدیت ثوب بشرک کرده است پس اخلاص در معرفت الهی و محکم قائل شود آنوقت مخلص
 حقیقی خواهد بود و این اخلاص حقیقی وقتی از برای ساکت کامل حاصل کرد که حقیقی او را نور محبت
 و عشق خود حاصل کند مابذیرا که تا رقیقه بشریت و هستی موهوم بشری در ساکت باقیست منظر توحید
 ذات الهی نخواهد شد و در توحید کامل کرد و ابرار راه و تصرف خواهد بود لهذا
 حقیقی از زبان ابرار فرموده بقوله تعالی وَغَيْرَتِكَ لَا غُفْبَانَهُمْ أَجْمَعِينَ الْأَعْبَادُ
 مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ یعنی مخلص یعنی لام که فالص شد حقیقی است کما بدست کاری نور محبت
 و توحید خودش فعلی نه اخلاص در زینت و عمل و معرفت حقیقی که آخرین توحید الهی است مرتبه جلالت
 رفیع است که دست هر بوالهوسی با مان جلالتش نرسد و این کمال از برای ساکت کامل نیاید
 مگر بدست پر عشق و ولی الهی که منظر نور توحید ذات است سبب برالیه و پوسته آنوالی با حضرت
 صاحب لایت کلر آیه که منظر نور عظمت و لاهوت حقیقی و صاحب اسم عظیم و خلیفه مطلق

موصوف

توحید با و است

المر

الهی در عوالم غفلت و امر است پس از جلال پر عرش و دلی الهی و طلب فیاضی غافل مباش که وجودش
مثل کبیر در بندین جو و ساکت ضرورت واجب است و این طریقه حقیقه الهیه بدون درماست این روی
کامل و انسان کمال تمامیت در کمال حاصل نخواهد نمود و ساکت بکمال معرفت و توجیه بدون پیوستگی
آن بزرگ نخواهد رسید و اسلام علی ما بع کلمه چنانکه جانشین المشایخ المعرفه المشایخ نجیب الدین ضار و زوره

چون بر پیران روی اخلاص
نور اخلاص است خورشید علی
همه اخلاص است کاره با نظام
مخلص از اخلاص سر آمد
روز همندی پیش از راه دور
که نماید راه دور عشق فصل
آلتی کان در راه باشد همیشه
آنچه جز اخلاص در راه و ا کذا
و حدت از اخلاص بارید آمده
را که و حدت را در آن آن بهفت
آمد و خفاش منشی و سستیکر
عرش من است اخلاص کزین
سازوت روشن مثال شمع دین
طی شدش طلمات و ادنی عدم
بشت خود سطل نهادی بر حسیل
کز خطر نای و آمد در آن
تا که فری آید و او است از یاض

نیت جز اخلاص در راه راه
نقد اخلاص است اسرار خفته
مرکب شوق است اخلاص تمام
بهر روز اخلاص در راه راه
هر که اخلاص نبود راه
هر روز نیت جز اخلاص فصل
نیت جز اخلاص کمال این نیت
در طریقت نیت جز اخلاص کار
باید اخلاص تو حسد آمده
قل هو الله را در آن اخلاص گفت
دل چو شد آماده اخلاص پیر
منزایان است و اخلاص یقین
باش با اخلاص تا نور یقین
هر که با اخلاص زد در راه
چون با اخلاص آمدی نزد کمال
در بدایت بهوشیاران مسان
گوشه دامن یقین ز اختران

لکه

یکسر مواعظتاً کنند
 خدمت و پرستان از جان نما
 هر چه گوید سر بسج ای راه رو
 نکته پیران کامل را شنو
 هر چه گوید بار دل بندار تو
 مقصد مقصود تو کر پر شد
 عروه الوثقی بدان سپهر طریق
 ره روز اخلاص مخلص می شود
 کسر مخلص تا نگیرد فتنه را
 آنکه با او اختیار جزو هست
 اختیار جزیش آرد اعتراف
 هر که او بگذشت نقش بر سلاص
 از ریاضت حاصل آید این خلوص
 مخلصان را بس خطر مآورد است
 خواست با خواهش پیران کی
 که بفرمانی شکر اعتراف
 و سوت بیرون کن از ذکر سدا
 صلح کل اخلاص کن با مردوزن
 آن زمان حسنلاص کامل بایدت
 یا چون آمد تو را بهتر ز جان
 بهتر از بهتر تو باشی آن زمان

از ره رسم و وفا ای معتمد
 جان و ایانت بان لسان نما
 تا پای در قمار خویش و
 تا نمائی در حقیقت تو کرو
 غیر آن نبود سبب در کار تو
 خویش نشین بار که نور خیر شد
 حمله ایمان است رای آفرینش
 که خطر نامی شیاطین میر ۴
 بے سبب نماید ز کسرش صد خطا
 دارد او را آنتیاری خویش است
 سازش محروم از فیض فیاض
 قلبش آمد از غش مستی خلاص
 قرب حق را هم سلاص آید خلوص
 مخلص آید ان گز اینها آ که است
 چون بودی هم تو پیری بشک
 راه پای سولش اندک فرست
 صحبت کامل بخود واجب نما
 خویشین را بر دل مردم نزن
 در نظر جز یار دیگر نمایدت
 بهتر از خود هیچ کشی دیگر بدان
 که بدانی بهتر از بهتر همسان

چون تو را آمد همتا انمقام
 لیکت بود این تو را محض سخن
 هر که او دعوائی مروی میکند
 اولاد نیات را اثار کن
 چون تو دیدی با خودت سخت بگویش
 هر چه دادت حق بر احق بد
 نفقه کن هر مدار آخرت
 انفقوا مما رزقناکم سخوان
 در نه اینجا بگذرد بر تو مدار
 همتیارت ده کامل در طریق
 آزمایش پر را در بیه سایش
 آزمایش کردن معشوقی خود
 عاقبت آن خشمش بر کنار
 او چه روز و تو چه شامی انفتی
 او هزاران همچو تو پیدا کند
 آفتاب است و تو ذره پیش او
 اوست در پای تو قطره در برش
 مطلب از وی غارق عادت که او
 هر سری که در برش شیخی بود
 زانکه شیخی از خدا آید بکس
 شیخ که بود از خدا آید ه

در حقیقت آمد سرودن م
 که بدین لاف از خدا نمانم سخن
 در شریعت با همیسا باید کشد
 هر زاد راه خود استار کن
 شیره خود از کار نفس خود بدوش
 هر خصم جوئی چیزی من
 تا که راکت باشد در آخرت
 امر حق را نفقه آخرت بدان
 خوشتن را بر طریق حق گذار
 هر چه گوید بشنواز مرد شفیق
 اینجا لات از ضمیرت بر تو آتش
 خطر خبر می نیارد و امنند
 زانکه او با شد غور کار
 اوست پراهن بقرب تو مستا
 هر کجا خورشید رویش آورد
 بر تو رویش بوزد جان تو
 اوست چون مولی تویی چون چاکرش
 غیر خارق نیست سرتا پاس او
 سخن او بر سرداری شود
 بر سر خود شیخ باشد خرمکس
 بر سر کار خدا جان داد ه

از ازل آورده اند سخن با کمال
 چون کرمانی نمود می زو طلب
 یعنی ایجان حق همبگوید او را و
 حق تعالی گوید از زو سے فاروقی
 همچنانکه غیر بیان گفتند فاش
 خارق عادت متاخران حق
 چون کلیم آرزای برض حق نمود
 حکم بر حق ماند ای بدعت سال
 بنوشند آنچه زین خود شرح گوید
 چون چند خواهد که بناید تو
 خارق عادت چو آید از کس
 قطرات داخل دریا مناسا
 خون شدی فانی در او باقی شوی
 خویشین باز پس محرم کهنه
 کبک نظر زو بعد قربت بر ملا
 این گداز علم باشد جان من
 تا در بند خود می داری خطره
 در بیان ستر تو چید عالی که حقیقت
 ستر تو چید ای برادر کوش کن
 فانی از خود گشتن و حستین کمال
 تا کردی فانی از خود ا نفسی

حق ذات پاک حق لا بر ال
 او نداند که بگوید بے تعب
 او نداند هیچ از احوال تو
 کی نماید حکم حق بر عا زو تنی
 با کلیم حق زو سے انتعاش
 که تو خواستی کار تو یا بدنتی
 لن ترانی در جو ایش و اغود
 چون خدا خواهد نماید این خصال
 بر سر کوه انکرده بے شکوه
 خارق آید زو اندر نمود
 از خدا باشد برورش از زو لے
 نور چشم او شود خود و انسا
 بر خودی چون نقش خود یا غمی شوی
 دیگر از وی این طلبها که کنی
 نسبت پیدا حق ذات کبریا
 که شود ایمان تو ایمان من
 آمدی خود من شدی اهل سحر
 در بیان ستر تو چید عالی که حقیقت
 این سخن را چه چو زور کوش کن
 قطره مسان از به ذات زو بحلال
 رہی یا بے جوی سوی بستا

کے

کے تو انے گفت حرفے از وجود
 سر سبز و بر اندر این حسرت از دل
 کے فکار است عسلے از تپا
 و سجا انجا تو با تے کشید
 باز نہ وصف حسد ادا با خدا
 و اعفان وصف حقرا این سخن
 وصف توحید خدا کما پیشا ل
 آنچه از او وصف نمیش کرده
 وصف توحید خدا کی کلمات
 وصف دانش با کمال ذات وہ
 غیر کنس کے و کرمی انجا بر
 روفنا ثوتا بماند باز و پس
 کس چه باشد آکنس بے جز فرغ
 قامت او و عدا مای صدق و
 آنکہ بے خود وصف در توحید کرد
 مرد مردہ گفتگو کے ممکن
 کوشش کن ستر من خود مردہ را
 سر جمع اجمع روشن میشود
 تر وحدت میشود خود آشکار
 از برای نفس ہر یک بندہ
 میشود دستور این طومار باز

ز آنکہ او بود است و تو عین بود
 تا کہ دریا بے کوشش لم نیل
 تا کہ در دور بقا فانی چو ما
 تا بدست آید تو را سر رشتہ
 تا نگردد بہر تو آن ما حسرت
 کشتہ روشن نزد شان سر و علق
 نزد اشغال بشر آمد محال
 سچہ ترا قدام نمیش کرد وہ
 انجا کہ نیست می آید ز ذات
 انجان حق را حق حق دار بہ
 ورنہ مسکری زبان زبر و زبر
 آن زمان بکر چشم باز کس
 آکنس بے طول و عرض و وزن و ذرع
 طول آن قامت خوشبایا ہر و
 مرد آمد از خدا و مرد مرد
 نغمہ توحید بے بے میکند
 آنخدا در خویش خود بے پردہ را
 نور عقل از عشق کاشن میشود
 آنجا کہ در زمان بسین نہا
 از عقب باشد خورتا بندہ
 آشکارا میشود فی کمال را ز

۱۰۱
۱۴۴۱

شد مشاهد کلین شتر آله
بودم از دست بشر عالی شسته
دیدم آنجا ساختی خوب و لطیف
تاج سخنان و لایب جمله شان
سرتو کونے بود آن ساعات عرش
بود در امان آن بحری عجیب
صد هزاران بحر پیش نظر
بود یک آینه بر ساق عرش
عکس آن بر عین دریا تا فتنه
چون حباب آن وجه پدید شده
موج دگر کرده اورا فانیش
چون بگشت آنجا تعجب با پیش
این معیان حریم ذوالسجالات
باقیان وجه بگشتی با شیدا
و صبر باقی سند او ند کریم
اندر آن ساعت که شد رطبت
بود منظورش کیم نوح حقیقت
لوح دگر محو و اثبات آمده
عکس اندر بآبان الواح تافت
آنهمه موفیان کردگار
چون مقام جمعا دریا فتنم

فانے فی آله کردیم بر آله
چون ملائک میزوم من یار بے
که ندیده بود کس مٹاش نطف
حاضر اندر حضرتش با عز و شان
کز پر وبال ملائک داشت فرشت
آب آزا بود پس رنگے غریب
پیش لورش خورشال ذره
بود و همه اندر آن آینه نقش
صد هزاران وجه جوش با فتنه
اندر آن دریا دسمے بر پاشده
مانده باقی باز وجه با فتنش
وجه باقی ساخت مارا ستر ملند
آن شهنشا تان انور به جمال
آن انبان حریم کس با
ناظران عین دریا شدیم
بدکینش آنکه از کل الطفا ند
برمتام حاضران حق عزیز
بر رخ آن حاضران ناظر شده
ز انقضا بای جهان آثار بافت
کرده استغای وضع روزگار
جمع جمع و حدت شربنا ختم

آزاد

سز و بر دم بدان جسر آزل
 استداد اشها آنها بنو
 بود اندر مای حق لایزال
 باطن احمد همان دریا بود
 میم تحبش کرمند احمد
 آن بود دریا و عدت پیمان
 روح کل نسبتا از آنها بود
 اولیا را نیز آنها فرست
 هر کس از اصل با پد فرست
 مؤمنان را روح از آنها آبخورد
 انشا الله آب دریا یاد جو
 چون شد فاله زما پر مشو
 صیت تو حمد از خودی فارغ شدن
 تو گو که خویش حرفی منم
 میکشایم بهر تو راه تو را
 در میان ستر لا مکان و مکان
 تانیا به معنی ستر مکان
 لا مکان حق است از کون مکان
 نور خویش شد محیط کائنات
 حق ز امکان مکانت فارغست
 در حق شد زایش همگان

تامت آمد مرا منتر و محل
 ماضی آنها عین مستقبل نو
 صیت آن در یاد ذات پند و ال
 از احمد احمد حسین پیدا شو
 کرد و پیدا شد از آن رستم
 بجز توحید است در ماعت آن
 وقت جهت روحشان آنها بود
 بجز توحید فداشان در دست
 کاشته ترخج الی احمد
 بعد رحلت روحشان آنها سیر
 اینها نشانی است از آب
 این صد فها پر از آن در مشو
 آنها در خویش با ستمی
 یا بر است راه طرفی منم
 ز آنکه می بینم که باید
 خداوندی در عالم امکان
 که تو نے یافت ستر لا مکان
 این و محاط و آن محیط جمله شان
 در کار دراک خور با بد جات
 آنکاشن بهر عقلت فارغست
 که مکانی که تو فهمی و زمان

حق منزله زمین مکان است و زمان
 رو مکان جو اول و آتش کهن
 و در دل آدم چون نور او بتا فت
 حقیقتی خود خبر داده از این
 قلب نشان عرش جانے بود
 قلب انسان منزل و ما و ای دوست
 حق همی نسر بود از روی خطاب
 من کجیم در زمین در استعما
 پس دل تو من مکان حق بود
 کج در دراز مدار و مکان
 باشد اندر قلب تو من جا و
 قلب قلب گفتیم ای
 نور او در هر دلی پیدا شود
 منزل کاوان ده راد دل مخوان
 یک پریش بدل کر حب غیر
 خیر خیر او ان چو بت در و بر دل
 نور حق آمد مرام اندر دله
 جو که ثابت شد مکان لا مکان
 تا تو صاحب دل کردی بنظر

زین مکان و زمین زمان شد لا مکان
 نور خود با فرص باشد ای مبین
 ز آن ملک در سجده او مشتافت
 قلب نشان شد مکان من کهن
 قلب انسان عجبی سلطانے بود
 مغر در با دام دل میدان که او ست
 در هریم دل مرا خواهی پاب
 بلکه میگویم بد لها سے شما
 در شکست قلب ساکن میشود
 نقدات حق بد لها طپان
 قلب قلب قلب دان ما و ای او
 تا خوانے هر دلی ما و ای او
 دیده اش از نور او پنا شود
 عکس حق بیرون بود از باطلان
 می پلیے دل بود مانند بر
 تو جو تر سابت پرست شد دل
 که بجز حق شد بجزی ما طے
 صاحب دل شو که با یکے آ ان
 در دنیا بے شتمه ای بود

در بیان درجه اولی از توحید حال

اولین درجه براسے سا لکان	ہست توحیدی بقدر ظرفشان
--------------------------	------------------------

او نداند سر عقل نقل
 ذکر فکرش پر شد بهرند
 ثلث نه در رکن پا در عرض و طول
 همچو پولادی که عکسها زنی
 یا برای آینه سلفی ز جاج
 مستقیم سازی از هر جلا
 از جلا جلا شود ثالث مقام
 اولین درجه ترشش و بود
 زین نهاد خود بجهت حیدر حال
 آینه خواهی بسیاری بر جو
 جذب مرآت محبت در کش
 لکت صفاش اعتقاد فاعل است
 رو تو مجاس جو با پیر طریق
 از حتام الدین جو کسر ز در سخن
 سازه ره بر بهت از ذکر حق
 کر تو خواهی آینه استاد جو
 آمده توحید عالی چون سه نوع
 نوع اول این بود ایراسر و
 در مان خود را ازین بند خود می
 چون ز دل ای بی بنما وصل
 رو کند اندر دولت انوار و

می برود از پیر که نقل
 تا که نشانی یافت مرآتش صف
 در صفا از بی صفا کآمد حصو
 از دم سومان رخ او و
 بر ترشش تا کنی روشن مزاج
 تا که آرد ستر با من بر ملا
 تا که بخشد تر معنی را تمام
 مشغل ساکت اشفاش او بود
 و در مان خود در از شکستیل و قال
 آینه با آینه کن رو بر و
 صدر ساکت را جو آینه کند
 کار مجذوبان بجام ثالث است
 که ز یاد حق بهستان کون رستق
 فاش کردم تار سے از شک و طن
 یک فاعلت به که صد لوت طسوت
 چون خواهی ساخت دل بنیاد تو
 باز گویم بکت یک از روی طوع
 کوشش دل کناد گردم شنو
 با خدای خود کن آمد شد
 نور دل ای بی بقدر جو صل
 و در مانند فلتت از حک عدو

گر زواید از دلت نقطه سیاه
نقحه از نقحه های رحمت
رو نماید در دل مرآت تو
این تو اجد نورت افزون میکنند
زین تو اجد دیده سیران میکنند
بر قهناد چشم پیدا میشود
آسمان دل طیشها میکنند
قدر صافی میشود در روشن بدل
چون نور اول گشت روشن با خمیر
عمره های و جلوه های بی بی
آنچه در دل را که سازد نرم عشق
پیش تو در سپول خلق بکشد
قدر اطمینان دل توحید حق
بر سر بازار با کوبان شدن
گاه گاهی قلب میگردد سلیم
آنچه حق اینجا بخشد شریسته
یا در حق در بان و روشن میشود
زخم حیران را چو یادش مرهمت
شاد باش ای ره روده خدا
که برایت آرزایش میرسد
این فای و دستای ذوالقدر

تا بداند در قلب تو نور است
جذب از جذبه های مکرمت
در تو اجد آرد این مشکوّه تو
و بعد حالت را فراوان میکنند
صاف هرث نور ایمان میکنند
چونکه نور دل هویدا میشود
رعد و برق و نور پیدا میکنند
نور حق است ای برادر متصل
برق و در زقت کو کوب ماه سپهر
درد آید آید تداوند در می
زالتعاش جسم گردد گرم عشق
قدر آن که جام دل شد غیر حاکم
می بخشد بهر دل اینجا نسق
نیت عادت لیک که این نقیض
مینماید روح جبار کریم
کام یابد قدر شرب رهنمته
این دوا از غیر فروش میشود
ز نسیب سالک بیادش همه مست
همچو مردان روم شمس از هر جا
میخ نیارت محبت میکنند
که تو می آید در این اول سفر

دوی دیگر در عقب داری بده
 از سینه یک بود آبرو در این نوید
 سینه دوی هر سله طی کرده
 صوفیت نامست با صوفی دیو لده
 با قی تو چون کلاهی زین مند
 لیک حاکم اعتصام زرد آبر
 در گذشتن زین مسانکت رو بود
 دیده خود دوز بر پشانیش
 بهر شیر معرفت چون دو شیش
 این کل مندیده آزا به تمام

کر بخش حق تو را آن حوصله
 پرده محبت حسبت ره پید
 ششده و هفتاد باقی مانده
 بگذر از صوف ریائے میتر و
 زنده خواهی بود با حق تا ابد
 این کن فارغ شو سے ز پر و زبر
 راست قدرش لیل هو بود
 بر یقین دان مہبط رحمانیش
 طفل سان پستان آورد انیش
 مشمولان کردن بعبت و سلام

پان مرک راوی که مقدمه دوم را تو حالی است

صورت اسیر ایل معنی میرسد
 چون تو را مرک را دوی رونو و
 این اراده مرک در راه حبیب
 مرک دوم عشق پیدا میکند
 عشق را فاصبت این است همچون
 مرک اول در گذشتن از هو
 عشق مشاطه است بهر عاشقان
 عشق عاشق را بنزل میبرد
 عاشقان را مرک یا رزند کبیت
 تو چرا از خود نپرسے ایسمو

در دست از مرک دوم پیدا
 بر زجت بایه ز تو حدیث کشو و
 میکند عرفان توحیدت نصیب
 عقلم را عشق سودا میکند
 که رساند مرک بهر عاشقان
 مرک دوم دل سپردن با خدا
 جلوه معشوق را سازد جان
 مرک را می آورد دل میبرد
 زنده گیسان معنی پانیده کبیت
 تا که کردی با نکارت رو بر

باز

تا نمائی حسن این هست بشر
 نیکتالدا نشخندی مگر
 چون عبت خلقت کرده داد کر
 خشن از بهر آخری ما حسرا
 هم شترین با کفر شیطان میشود
 بر سر نفس بدت فایز شود
 نفس را خلع آوری در این طلسم
 ما در این کجبت نفس خصم تو
 ز نسبت آدم را آدم منام
 از طایب پیش این بود
 نور بخش ملک جاوید آمد
 همچنانکه شد جدا از آب جو
 این شود رضی بر خود جوی نشو
 بشنود تا بانگ سبحان تو را
 همت آوریش و از نفست کبیب
 هر صاحب دل کمالات صحت
 تا که از الطاف حق داخل شدند
 تا که یارت را به پیغمبر ملت
 جد کن بیرون نما از آب و گل
 از سو مان ذکر است از مراد خدا
 صیقل ذکر حق بخشید

بستن از خود و صفت ای لوستر
 و نمیدانی بشر یعنی بشر
 است باز چه وجودش ای لوستر
 خشن در بند خود ماندن حسرا
 بر که از تو حید حق غافل شود
 بر تو بر عین سر دل پل شود
 بیت تعمیر آنکه بعد از خلع جسم
 این طلسم چار عنصر جسم تو
 از دم حق یافته اجابت نام
 تو این حضرت رب بود
 بر حقیقت رسوخورشید آمدی
 از دل در باید کشته جسمو
 بی تفاوت باز گشت او بنجر
 آزمایش کرده او روح تو را
 ای منور مرد بار و ضربیب
 از دم در به سخن بشنو که هست
 صاحبان دل در معنی زنده
 پرده بر مدار از روی دولت
 آنکه آنرا نام کرده می جام دل
 چهره این آینه شد بر طلا
 ز انکسالات مرد حق شد با صفا

ذکر مشق پاسبان نفس در طلب
 سر در این صحنه و توفیق سینه کش
 آرزو همت بنه بر پنج و بن
 طاق کسری بن توفیق کن از تبر
 چون تو دادی آینه دل رحمت
 این امانت دارد یوان است
 چون میری میرد میراث این
 امتحان قلب پیدا میشود
 آتش برق و طلال و ماه نیم
 چاره ساله بی وقت بلوغ
 کوشش کشا هوشدارای پنجم
 خانه عالی کردم و همان رسید
 حق چه آمد باطل آمد زو فنا
 نور توحید فدای بی نشان
 مضمحل شد ذره در نور وجود
 ذره تمسید آنجا خویش یار
 این قیامت بی ندامت میرود
 نیست این را اگر نیر از ان مقام
 سید و شصت منزل آمد پدید
 تو نگوئی حق بجای می رود
 نور او حاضر و بازو غایت هم

در پس زانو نشینا شب
 همچو شیران و پس زانو بهش
 چون ذکر با پنج نفس از بن کن
 که شکسته دانت من باهنر
 حق حقیقتی میکند اندر ملا
 خانه حق را بدو دادن خوشست
 بنده کنس که بودی پیش از این
 نور توحید آشکارا میشود
 در وسط خورشید بعد از چم و هم
 رو برو منی بوز می رفت شروع
 رقم از خویش دوباره آمد م
 شد فدایش نیز بان چون او بدید
 خورد در آید سایه آمد پسوا
 شد محیط قلب این صاحب لایان
 گشت باقی آنکه می گفتیم نور
 گاه بی خود گاه با خود در کنار
 این سلامت با سلامت میرود
 تا که سازد نور توحیدش تمام
 حق ظهور آورد در دلها شک
 هر صفا از بی صفائی میرود
 همچو ماهی با در اطلال هم

<p>دوبار آینه و منکر صفات عکس خود را در روش ظاهر کنند</p>	<p>نور خورشیدش محیط کائنات هر کجا بر آت خورشیدش گزند</p>
<p>عالمی صاحب دل مد این کو اوه فتنات از برای مالک مقدمه نماند از توحید حیات</p>	<p>این دوم درجه ز توحید اول فتنات از برای مالک مقدمه نماند از توحید حیات</p>
<p>میشود پس اگه ثالث فتن در چهارم حرکت اخلص میشود اصل توحید است اینجا و انمو نقل مال اهل عالشش میشود اهل توحیدش تمامی کثرت است اول و آخر معنی حالتش ظاهر و باطن بگیرد در نفس زبان قبول آئے و حالت در رسد نفس فانی و بال آید ترا نورزاید از حقیقت جلال نفس فانی کشت و دل شکاکت کشت پیدا شد بر آس او حضور قطره در این نور دریا میشود ظاهر و باطن بهم رنگت مدام ز آنکه بی رنگی است نمیشود اسلام این سخن فرمود بهر هر عشیق موسی و فرعون دارند آشتی</p>	<p>سومی درجه ز توحید خدا این عمل فاعل ترا میشود ظلمت افق است اینجا با وجود اصل توحید از زبان بیرون بود رستن از توحید با توحید است باطن و ظاهر هر دو آمد ثباتش از تجلیهای ذات مطلقش کر حقیقت حالت در رسد در حقیقت جلال آید تو را نورزاید از حقیقت جلال نور و نار از حق چه آمد حاصلت صاحب دل را چو دل مسدود نور این حضور از نور حق رومیست جذب حق چون فرد کسب و تمام خیر کین رنجی ز منی ز منی تمام شد حام الدین چو عارف در طریق چون به پرنکی رسی کان داشتی</p>

من چه گویم گفت که راه نیست
لال کشته تر شد مگو یا باو
قتل قتل قتل عاشق میرسد
بجز توحید است اینجا موج زدن
اشبه و ابا قوم گریدیم فنا
سر نگویند کشته بجز لایزال
و اصل آمد قطره ام در عین بحر
آید ریا بار ذات احمد سے
ما همه ز آنجا شده اند رود جو در
باز گشت خویش را آماده شو
صیت توحید متاسم ایضا بسم
هر که فانی شد طلب زو کس رود
مرجع شمس حق سویی حق است
حلقه فانی میزند غم خدای
این بها باشد برای جستان
حسم را باشد در عیش سوی بسم
پس خند است خدا بود و بود
نیز عظم چون نور نشان بود
قطع و فصل اینجا باشد هیچ راه
ذات حق را دان نمیزد از عیش
موج بجز محیط است ای سپهر

هر چه گویم خبر کلام آن نیست
هر چه گویم پسر زبان زاید ز هو
عاشقا ز اسوی مقتضی مبرر
آنطقا اله می آید ز من
چون شد من فانی ندیدم خبر فنا
رستم از فرع در رسیدم باوصال
باز کشته سوی دریا همچو نهر
رحمت حققت ما را سرمد سے
کز توشناسی ازین بودت چو در
از تمامی ششها دل ساده شو
که طلب فانی شود در طالع بسم
مطلب تکلیفش حاصل میشود
چون از آنجا اصل ایشان مشت
نه فانی که تو میفهمی همبها
جسم فانی دان روح از باقیان
حسم آمد هر روح تو طالع بسم
هست کار است و باقی شود
ماه کوب در آن خود پنهان کند
خارج بود او فعل شود اینجا بتاه
از طند دست از شمشیر و طغیانه
زاید از توشش دو صد نفس و کر

بگردا

بحر افاضتیت این است و هر
 نقطه نقطه موج و نقش میزند
 نیست خبر دریای وحدت در وجود
 کفمت ایجان شنو از گوش دل
 هر که بر توحید خالی ره نیاید
 آن یکی شنید نام آتشش
 آن یکی دیگر با شش سوختش
 لا اله الا الله جو
 شد تمام اینجا برایت بیگانه
 کردمت خنجر ز حال خودت تمام
 یار با مردان حق را حق مناس
 نور لطفت با بدیشان کن شار
 همه کن همپایان خودت
 این سخن سر بسته بود اعیانم
 این با ذات چون خداست

نیت نقش از جنس دریای بی سپهر
 موج نقشش باز باطل میکند
 باقی نقش است و موج بحر جو
 باش با توحید خالی مستقل
 که بیای خوب در آتش شتافت
 و اندک آتش بدید و حالتش
 چون طلا بهش شد و افتاد پیش
 اله اله کوی و فانی شو بهو
 صرف توحید خدا بے زوال
 یار با زمین با در بر اشر سلام
 در دل دل فانی مطلق مناس
 ساز یکسان پیشان بسیل و نهان
 جان فرا کن همپایان خودت
 بعد مرگ چارمن شد کاشفم
 هر که فانی شد چنین اوراد است

در مدح حمید رفیع عقلی بر نفسی که منظر توحید در است

شنو از این کلب باب خاندان
 با خیا لدین رضا شو ای سپهر
 این که بسند بقدرت های شانه
 زده اش در هر جدر کشته کم
 قطره ام چون کم شد اندر بحر او

کو چاک حیدر کل بلع حسان
 تا با بی از شه مردان نظیر
 کشته بالین از بر ایش مهر ماه
 ز دستم را بر سر خنجر خنم
 و پیش آن دم غزنی بحر هو

افکار

آفتاب آسا برآمد ذره ام
حیدر صفدر شه عالی نسب
باعث افشای آثار رسل
مرتضای مصطفی روی حسدا
مخزن اسرار ذات نبی شان
شهرتوار کویچه بازار سستما
علم او برتر از علم کائنات
ذات پاکت متصل با ذات رب
آفرینش نزد قدرتهاست تو
شد علی ظاهر ذات بوعسلا
کیف بعرف شاه عقل القصیر
شهره شتر عظیم لا یقال
نیت خیر نور اعلم مرتضی
اینهمه تاثیر در کون و مکان
از دم پاکش دو عالم بانو است
اوست سلطان سلاطین حرم
عاشقین مصطفی نفاصله
ز نسب شد امر حق عاری بدین
وان حواریین محمودین حق
خال و خط مصحف حق بوشان
وجه باقی غیر ایشان نیست کس

شده محیط هر دو عالم قطره ام
شهرتوار روز مردی خون رب
را چ افعال و امر نهی کل
محببت با جو حسن رای فنا
فاتح ابواب لهای شهان
تاج بخش تا جدار اهل سته
قدرتش از بجز ذات آرد ثبات
ذات تو از ذات او دارد نسب
بسچو کشید است پیش ذات بو
شانه لاریشان الانبیا
لوده من هو نعم القصر
حوله حول قویم لایحسب
کافش و ما براداره صباء
آهش از پرده قانون برون
نال نامی بزرگ کبریا است
اولیاء الله حق زو محترم
غیر او کی داشته این حوصله
تا بماند پشت دین قایم بدین
یافت پتاله رهشان نسق
قاب کوشین طره ابرویشان
وقت بیجا بیچ جان فریاد رس

عروۃ الوثقی است کیوی طویل
 آئبل ایمان است زلف پر شکن
 خال و خط و زلف و رخسار و جمال
 بهره رو کر نباشد این و نیل
 منزل دل چون هزار و یک بود
 روزگاری بس دقیق اینجا بود
 غیر صاحب دل چه داند این روز
 چاره معصوم پاکند ایغنی
 کر چه رایت نیست جز یک امی سپر
 همچنان تا قائم مهدی م برود
 مو تکبده میان جمله شان
 در کف هدایت اندم ذوالفقار
 با علی دام یقین کاشنر بود
 مدعی جای تو بے اذن تو
 آنکه ناحق پای بر جایت هند
 هر که گوید راه باطن میسر و دم
 نور مهدی کر نباشد هم آهش
 چاره معصوم کله از حشا
 اول ایشان محمد با علی است
 پس حسین و زین عابد را بدان
 پس رضا که تقی و بس تقی است

راه ایشان است با صبر جمیل
 هر که مؤمن کو با نجا جنگ زن
 عارض و قامت از ایشان با جمال
 عارفان از نصب باشد زمیسل
 ز این اشارات و نصب طی میشود
 کان بر موزات ره طی میشود
 با سماع و جدو آه و ساز و سوز
 سفر از اندور آیات خدا
 رو بکا یکا و صیایش بر شمر
 عقل و جان میکن بر او کر و
 همچنین تا قائم آخر زمان
 مهدی ما حمید رولد ل سوار
 آنکه بے اذن تو مادی میشود
 کافر عربی بود بے گفتگو
 نطفه اش باشد حرام و مسترد
 سالکان را من هدایت میکنم
 بے کمان یابی در این راه کمر هوش
 گشت پید اندرین دنیا بسا
 فاطمه آنکه حسن شاه و ولی است
 باقر و جعفر و کریم و سید جوان
 عسکری و مهدی آخری است

فانم

قائم آل محمد اوجود | بعد از این در هر کس مشهور
 صد هزار ایشان سلام از کامرول | تا آمد باور از خداشان متصل
 الشرح الاعدی عشر در شرايط چهارده گانه راه روان که مقصود حقیقی دشمن منزل فرست
 که سبب آن وقت خوشی رونما بد بطریق ملکیت وقت باز گردانیدن جوهر حقیقی باطن
 است در محل بخودی از دست انداز و شعور و امانت شعور و باز یافتن حضور قلبی آفت است
 به دکاری ذکر حقیقی در نفس توسط آلات او که شایسته تاج کمان نفس است کوشش کوشش
 که **اَلَا يَدْرِكُ اللهُ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ** خصوصاً فرود آوردن ضرب و
 شمت که ضرب دوم و چهارم است از چهار ضرب که که رافع شعور کلی است و محل تعجب نظر از
 بر ما سوی و حصول اثبات وجود حقیقی وجه باقی **كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ**
ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ و تشریح گردانیدن دیده دل است به ان دیدار باقی **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ**
أِلَّا وَجْهَهُ حاصل شود از برای عاشق صدق بدیدار معشوق و فرق نشاید خورد از غیر خود معنی
 و صورتها و شناختن نفس خود در حالت نفاست **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ** در یاد حق را
 بعد از آن در عالم حقیقی ربانی که **فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ** چون نفس کلی الهی قدسی را در و
 طرف است یکطرف عالم روحانی لطیف و طرفی عالم جسمانی پس از علاج نفس خریه انسانیه را
 نیز این دو حالت نسبت حاصل است و باستیفاء متوفیان مراتب ترقی و تنزل این دو نوع است
 از افضل کسافت تا اعلامی لطافت آن بر او را چهار فاعل است که در سان شرح شریف آنرا
 موت ارادی میگویند چنانکه حضرت علی رضی و ذی مطلق حضرت قائم الانبیا علیها السلام ابی طالب
اَلَمْ يَرَوْا نَارًا تَقْرَعُ السَّمَاوَاتِ اِنَّهَا تَكُونُ عَذَابًا لِّالَّذِينَ لَا يَرْجُونَ عَذَابَ النَّارِ
الْاَحْمَرُ وَالْمَوْتُ الْاَصْفَرُ وَالْمَوْتُ الْاَبْيَضُ وَالْمَوْتُ الْاَسْوَدُ فَالْمَوْتُ الْاٰخِرُ اَحْمَرُ
الْحَفَاءُ وَكَمَا لَا ذِي الْمَوْتِ الْاَصْفَرُ الْجُوعُ وَالْاَعْيَا وَالْمَوْتُ الْاَبْيَضُ الْعِرْلُ
وَالْمَوْتُ الْاَسْوَدُ خَالَفَةَ النَّفْسِ وَالْهَوَى و چون نفس سبب

و تذکره در عالم علوی کند که فطرت اصلی او حسن تقوی است بقوله تعالی **لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ**
فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ پس باید در آن عالم آنچه متهمای مقصود است و اگزار کرده و منزلت نماید بسبب
 تعلقات جسمانی و کدورات نفسانه و لهذا باز ماند از مقصود و کمال خود فرود آید تقوی افضل
 سافلین طبیعت و از برای نفس در این منزل در ترقی چهار مرتبه و درجات است افضل آنرا عماره منسبت
 بقوله تعالی **إِنَّ النَّفْسَ لَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمْنَا** و مرتبه ثانیة آنها توارمه منسبت بقوله
تَعَالَى لَا أَقِيمُ بِنِعْمِ رَبِّهِمْ إِذْ فَضَّلُوا عَلَيْهِمْ وَيَصْخَرُونَ و مرتبه اولی زیاد امر بید
 و اشتغال بعبادتی بسیارند و در مرتبه ثانیة طاعت میکنند خود را بسیار که این طاعات و عبادت
 توار که محال مقبول در گاه حضرت شادیت بود پس کوز دل خود را باین افعال محوش کرده و در ستم
 مراتب آنرا طمینه فرموده است بقوله تعالی **وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا**
وَتَقْوَاهَا یعنی در مرتبه که آنرا توبه بسیار و اصلاح میکند که تحت هدایت می آید الهام
 میفرماید حقیقی آن مخالفت تقوی آنرا یعنی چنین کن چندان کن تا بحال خود برسد و
 چهارم مرتبه آنرا طمینه گویند بقوله تعالی **بِأَيِّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ أَرْجَعِي إِلَىٰ رَبِّكَ**
 و با تراز این مقامات که مقامات سالکانه است مقام صاحبان نفس و سیدالمرته است
 که حضرات بسیارند و سفا فاضله نفس قدسی آبی حضرت فاطمه و حضرت خدیجه علیهم السلام پس از آن
 نفوس اولیاد شیعیان و مقربان ایشان است بقوله تعالی **الْمُتَّقِينَ الَّذِينَ آمَنُوا وَآتَيْنَاهُم مَّا نَشَاءُ**
وَأُولَٰئِكَ الْمَفْزُحُونَ و در اصطلاح اهل حقیقت قلب است از اطوار سبع المثالی است
 که باطن نفس مطمئنه در غیبه مرتبه است بقوله تعالی **وَأَصْنِيَّةً مَرْضِيَّةً** فاذ دخل فی عبادتی
وَأَدْخَلِي جَنَّتِي و مراد از این دخول در عبادت و دخول در نفس و قلب عبادت فاضله منسبت
 است که عبارت از نماز و رنج و اولی و پر کمال است تا بوجه آن تعالی آنکه هم رساند که
 تعالی بنور ولایت دست پس از آن دخول در جنت قرب است پس سلوم کرده که مراقبه دل
 دل بجهت بیدار و بجهت نشان کمال که در جلال اعظم است پس از گرفتن او که خلی از پر عشق و اولی آنرا

که از

که آنرا در حال ریاضات نفسانیه کارند تا آینه قلب صفای کلی یابد و مرآت که در طریق راه است
 ساکت مقرر است مرآت اولی مرآت خلق نما است که گستره بجام جهان نما است و در این مرآت
 نیک و بد صورت ساکت و حقیقت تمام نیک و بد عالم و صور اعمال و اسدلاق احوال و عقاید
 ساکت و غیر آن از خلائق معلوم و مشکوف منسکر و شکر کفتم این جام جهان بین تو کی داد سکیم
 گفت آن روز که این کیمه میسما میکرد جام جهان بنماست ضمیر بر دست ز ملک تا ملک تو شحجاب بردار
 هر آنکه خدمت جام جهان بنما کند مرآت ثانیه مرآت حقیقت است و جام حق بین آما مرآت اولی از
 نور پر عشق است که از باطن او قلب برید روزنه باز شود و اشعه انوار قلب او در قلب ساکت طالب
 مشتاق تا بدو غلشش را صورت مرآت کند و در آن مرآت صورت پر کامل عشق جلوه گر گردد
 و بواطن عالم کون نیز در آن جلوه گر آید پس از آن مرآت ثانیه که از نور صاحب ولایت کلیه آیه
 است که حضرت قبله الاولیا صاحب سلمه علیه مولانا علی بن موسی الرضا علیه السلام است
 با حضرت مبارک که حضرت سلطان الاولیا علی مرتضی روح العارفین فداه باشند و در این آینه
 محلوه صورت کلی از این دو برزگوار که در آنکه عظم ندنمایان گردد و نهایت کمال این صورت
 مبارک است که شعاعی در منبر است مانند آفتاب این کمال در جوار برای ساکت کامل بعد از بر
 و آشنی سی و چهار حجاب نفسانی و چهار حجاب نورانی قلب است بهمت بر کامل الهی و ریاضات
 شایسته در طریق و ذکر تمام کامل تعلقین آن برزگوار تا مرآت قلب آینه فدا نما گردد و صاحبان
 این مرآت ثانیه عظیمه را دیدم که ششی می پنجر از ذکر تهلیل بر سر یک پا از ایشان سرزده بطوری که شها
 درین استغراق در ذکر الهی ملائکه مادر استسمان نزول میکرد و با او بشوق و ذوق تمام بهمان ذکر
 مذکور بطور سلی ذکر میکرد تا از خود بخود مشده می افتاده و در حالت این بخودی که خستیا
 دست میداده مراقبه قلبی از برای و حاصل شد مغیبات باطنیه و صورت حضرت در جوار عظم
 در مرآت ثانیه قلب ظهور می یافته امی شیره العین نظر کن با نضاف و به من که مجد و بین لیس
 و سلاک و مراضین در طلب و شوق لغای الهی چه جانها کنده اند و چه شها صبح در سمر ما و کربا بر آورد

۱۱۱

وہ سال و پست سال در عذر و سلوک در راہ خدا عمر بسر بردہ اند تا آخر الامر تقاضای الہی بپوشان آمدہ بقولہ تعالیٰ **مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا** و بر اقبہ قلب فانی گشتہ خداوند خود آگاہ است کہ فقیر چہارہ سال بجزبہ الہیہ و سلوک طریق حق تعالیٰ مشغول بودم تا باب لایست الہیہ بروی من تسلیم مفرج آمد و باین نعمت عظیم لقاء الہی کنج با در معرفت و جلالت عظمیٰ روحی منسداہ و دولت خدا داد و دریافت امانت الہیہ رسیدم کہ **فَجَلَّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا**

او صدی شصت سال سخن دید	ناشہ روی نیک سخن دید
تا جو من در خون خود غلطیدہ ام	من خمال شغفانے دیدہ ام

بقولہ **وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ** لازم آمد کہ برخی اسیر مایاطنی خود را احکامات لایستہ تا در طریق حق سلاک الہی آگاہ شوند از آنجملہ بعد از انقح باب لایست الہیہ شی در بطن خود کسب دیدم کہ بر کوہی ستم در نہایت ارتفاع عظمت ناگاہ بن کوہ بد و نصف منقش گردید و نصف آن کوہ آبی شد کوہ پیکر کہ چشم روزگار پسین آبی ندیدہ است و فقیر باین سب استوار شدم و آن سحر کثرت آمد و جان حرکت میکرد کہ البته تیرہ مہینہ باین سرعت سیر را نداد و باین سرعت کہ میرفت نہ زہنی و نہ آسمانی و نہ کوہی و نہ دریائی و نہ خلقی بود و بجز فقیر حضرت قیوم فرد تا آنکہ رسیدم باب عظیم حضرت ولایت کلمہ روحی منسداہ کہ اگر اشرف بگویم در غیرت نام سوزد و اگر بگویم جانم سوزد و حاجبی کہ **عند حاضر بود گفت** مہربانی کہ وقت راہ حرکت کردہ کلمہ خداوند دانا است گفت از مقام منستی خود و باطن خود کہ آن کوہ است تا باین مقام صاحب ولایت کلمہ سجد و شصت شش ہزار و سنک حرکت کردہ بسجدہ افتادم و **كَلِمَةُ الْمُحَمَّدِ الَّذِي أَوْصَلَنِي إِلَىٰ نَابِ كَلَيْتِهِ** بگرز یاد ازین کیفیت دخول در باب ولایت الہیہ و مراقبہ و شام حضرت و جلالت عظمیٰ روحی منسداہ و عارض خود و فرمایشات آنحضرت شوائم گفت معذورم در آنکہ **مَا كَلِمَةُ نَبِيِّ شَيْءٍ شَاءَ جَنَابِ قَلْبِ الْعَارِفِينَ**

شیخ نجیب الدین مجددی حرمہ آری علیہ

میرسد شرط دگر از چارو ہ
 تتر این سبع المثنی میرسد
 یک نفی نیت چوت نیت عقل
 کوشش کتا ایجت بر تفسر
 می بیا بدین نیت اندر سما
 کرینیدانے کو پیم تتر این
 ساندوحت زنگ روح مصطفیٰ
 ایک دردی شوق روح مصطفیٰ
 چون شدی پانند نفس بد صفت
 کوشش کتا بہر حق یکد م شنو
 صیت کفشاری کہ بود حاصلش
 ماندن از در پامبر سے قطر ہ
 ماندن از اصلت بر اسے فرحما
 نیت حاصل بہر نوجہ حاصل تو
 من برای تو حکا نہا کنم
 تو بدی شہباز دست کس بر یا
 او جدا کردت ز خود بہر شکار
 آمدی با حیفہ کردید انیس
 عمدتہی و شکستی عمدتہی
 بہر ہوا می خود کرفار آمد سے

از پس وہ شرط شرط بازو ہ
 عاشقانہ ہوی و عدت مکتبہ
 کہ بود ہم ماندہ اندر بند تفتل
 تا توانے گشت خود بہر کت ما
 آن زمان کہ نفس خود مانے جدا
 تا بہ نیکوئی چمانے بعد از این
 تا تقریب اورسی روز جزا
 نارت بہر کت جسہ ترفنا
 نایت حاصل بدینا معرفت
 از پے کفشار پے حاصل مرو
 آنچه باید کرد از دل ز ایامش
 ماندن از خود شہد بہر زانہ
 ماندن از کلت بر ای جسہ نہا
 خانہ اسے بخشہ وصل تو
 بہر تحصیل تو منیل آورم
 زین ختمہ ہنسان نمودت زانہ
 تا بر می طعمہ بر ای شہو ار
 ای بد این طبیعت کہ چون آمد بس
 زہر کردی بہر خود انشہد را
 از فترت کل بد سے فار آمد می

از شرط ایست آنچه کفتم گوشه دار
شهرهایم کرد باقی را بمان
آدم من باز در راه و فنا
چو که پیشد نام از نفع علی
چو دانه میرایم چون سخن
سکته بر حرفم بخرد مرد حق
نکته بر حرفم یکسرای بولهب
ز آنکه من هستم ز جامد العیش
نور خود را اتمام آرد بدل
تو کن انکار قرب سروران
کج محی بادیده احوال بود
برک پریرا که می بینی شریک
چون نداری این کمال ای بخر و
راه اهل بی خیال است این صراط
اشتران گفته این راه میسیرند
ز آنکه همت نمیسیر این راه را
کرد شاه بر دید مستحق
هر کس طاقت این راه نیست
هر که ظرفیت این علم نیست
زود باشد که خیال هسل بر
گفتمت شرط است اصل از مهر تو

کامه از نای بحسب آشکار
تا نماند نده چنه چون مسکان
کوشش بل بکفاره شد شرط شما
میگرداند از دم نور علی
فتح با هم بین شود از دوا المنسین
ز آنکه داند مرد حق رسم و نسق
تا نمانی تا آبد اندر تعب
طی نموده طور دل تا ساعش
تا که کرد دیده او بی بدل
تا که ره یابے تو همچون دیگران
بر دوین دیده بکلی مشکل بود
زود آید کامل از حق محمد
دخل کم کن تا کردی مسترد
که از او خیزد هزاران کون نشاط
که امانت بهر آنش می کشند
همچو عیسی ان دل آگاه را
فانست آن قام عبد الله حق
کز لطایفها حق آگاه نیست
کو بر دین راه کورا علم نیست
ضد حق کرد و سازد خویش رو
شهرهایم دار محکم ایمو

دری پاکی تن بکش این زمان
 پاک تن را نگه بگرد زود تر
 هرگز پاک است جسم قاطبش
 جسم نورانی چه باشد آن مثال
 مای او ارض معدش کرده اند
 وصف او خواهد نمودن در بیان
 چون نمودی در ریاضت جسم پاک
 جسم شد چون پاک از لوث گناه
 چون با مردنی در ری خوشش را
 ده شراب را بخورد چون با سفته
 حمت آمد قابل نور غسل
 وقت آن آمد هباد آری بنفس
 خواش خود را چه خواهی چنتبار
 این اراده کان تو ذری خرنی است
 این اراده گستر خود با پروه
 همراه باش و زو غاسل شو
 چون نمودی خوشش و ال بهرا و
 چون کردی سر کشته از در پر
 شکر حق کو چون بستی از شریر
 یک نشان دیگرش آنکه نمود
 یک نشان دیگر بگلے بد نمود

تا که روشن کرد دست را از نهان
 عکس نور شیدش بوز و کز شرور
 جسم نورانی بیاید با ما بشش
 بوزخ جسم است روحت خیال
 برتر از پیشخ مقوس کرده اند
 در شراب طیده و دو آید عیان
 آمدت وقت زراعتهای خاک
 کشت قابل بهر دید پادشاه
 پیش سازی از خیر اندیش را
 خوشش چون آینه پر دای خسته
 ز انقعات تربیه های کمال
 نفس آماره کشته در بند حبس
 در بر استاد کامل در عسار
 کل اراده باشد با با فیت
 تا که کشته نفس خیر آرد بر
 اسجو کو اندر رکاب او بد و
 منبع خشیدت برای هر حد و
 بر یقین نبود تر آشفه و نظیر
 یعنی آن آماره نفس بد و لیر
 خوی بر طاعات حشلاق و دود
 کار مانیش آنچه از طاعات بود

بر خود در او حقا مردمان
 از مژگانی که بخشد هر کس
 مرکب این بود ز بهر نفس
 مرکب در عقب لواته دان
 عادت او را جمع ده با تر که
 روز و شب با خود بخاک است و عتاب
 که کسی تعریف او را در بر و
 با وجود آنکه با خود در حساب
 که بود روزی رسد الهام حق
 خود بیایم حمیه و شکر کار خود
 اعتبار خود نخواهد نزد حسیق
 بوی اصغر این بود ابراهیم و
 عزت آرد نفس دیگر از عقب
 صاحب این نفس عزت را بود
 در میان حسیق دارد ستر به پیش
 چون رسد در گوش او الهام رب
 بر نقبها خواند آن راه را و
 چون تقوی و فحور آگاه شده
 رفتش آمد خلوت پای بست
 ذکر و فکرش کرده در ستر به پیش
 بوی نانش در داغ او رسید

بعد از آن خود بد کردن با کسان
 برده پرونت خنثس خنکس
 فارغ از این نفس خود از خلق و بس
 که بود او را بر این بس نمان
 اندر این دنیا زید چون عازر به
 که علمهاست سخن باشد خراب
 خود گشت خند بر و شش خود همو
 روز و شب باشد مرادش در نهاد
 تا بیاید کار و بار من نسق
 بر تقوی طاعت و لدا رخ و
 ساحتها باشد سهل از خلق و حق
 زره و رسمش ما در م و
 کویست نفس طعمه اندر حسب
 بر تعب در کنج خلوتها رو و
 منت بگذره بمقبر است خویش
 خوشتر را زنده میبیدار و شب
 که نقب پیدا و دل را نمود
 خویش خود را سخن بهره نشد
 شد مراقب همچو مردان است
 گشت چون منسباح او شمول خویش
 کل خویشش استید در کشید

باعترا

ایمانی

آنچه کس ظاهر را چو کند بست
 قلب خود را از دومی نای نفس
 نرم زینک بزد آن فکشن قلب
 صبح روشن در دل شب آشکار
 ذره ذره مهر می آمد بر و ن
 روی پر استنای تو بر د بسلوک
 گوشه ابرو نو دست خویش نشین
 این شناسائی زمرآتت و دید
 بهر تو مرآت چون آمد ضرور
 بکده مرآت است تا تو در وجود
 یک برای نفس و یک از بهر روح
 سعی کن این هر دو را پیدا نما
 تو حالت را در آئینه سجده
 آینه دل از برای دید خود
 من عرف این است پشاه کرم
 هر که مرآت پیدا میشود
 تا سوی چون آب منی روی خود
 ذکر حق قلبت جو آینه کند
 شد وجودت همچو کان زده خاص
 روی خود شنیدش کسی بند که حشت
 دره شناسد کسی خود را ز کمان

آنچه حسن باطنش آمد بد بست
 گرم کرد او از حرارت قفس
 تا که کرد از هیره اشن بخار سلب
 کشت از بهر نفس مطلق کرد کار
 صفت مهر احضار پیش از درون
 سینما یاد از رخ دل پشکو کن
 چشم و ابروی در کرازی به بین
 حیدر چشمش که روی یار و دید
 جزو مرآت از وجود خود سجود
 مستوان دیدن آن حسن و دور
 تا بخوبی کس نمی بد مستوح
 تا به معنی روی خود به همسرا
 بعد از آنکه آینه شد رو بروی
 آینه شکر خدایت و انوار
 جز تویی اینها نیای در حسرم
 مرده میدانش که اجیا میشود
 ذاکه آب صاف دویت و اند
 عین تو بر عین تو بنما کند
 آینه سازد و سجوی از روی خواص
 آینه در خانه و خود را شناخت
 جو یقین کردید میگرد و عیان

آینه

آینه خود بین اول پسدا شود
 این دو آینه است نشان از کمال
 ایندو آینه اگر پیدا کنی
 یعنی ایچان در اول مرآت تو
 سر بر مچبر ز ذات خود نشو
 ایندو مرآت از جلاست و جمال
 هر که این آینه آمد پدید
 کرد خلق ایشان برای دید خویش
 حق خلیفه کرد ایشان در زمین
 در دستان از او ابد خود است
 خالق ایشان نمودت در سفر
 فرق سازی خود جمالش از جلال
 این مثل شنو که تا منی جمال
 قدرت علم و اراده بافتنا
 آنچه حادث میشود آن آن فائن
 قادر مختار را کله گذشت
 شد مثبت کشش را بر قضا
 کلی و جزئی هم آکنده شد
 ایچینین بگذشت بهر بنده کائن

آینه حق من دوم بر با شود
 مینماید ظاهر و باطن جمال
 خود خلیفه زاده اشیا کنی
 و نماید جمله آیات تو
 همچو که غلطان بوی حق روی
 که در آن عیب نهر بند و مثال
 مرشد کامل شد و مرد رشید
 تا به منی صفت حالت حال پیش
 لکنر عالم نمودش آن همیشه
 هر که پیش نیست ایشان چون شد
 تا که منی از خودت عیب نهر
 باز بایه روح خود را از مثال
 در اول مرآت بی وهم و خیال
 خستبار کل بکل شد با مفضل
 ز خستبار خرد با بنده بخوان
 بر سر اشیاء عالم سرگذشت
 خبر پیش را بر قضا شرط و جزا
 خبر پیش بر خستبار بنده شد
 نی قدر نی خبر شد این بی کمان

نقشه کردن نشان اتفاق اول در حدیثها که در حدیث
 هر که از حدیث هر روز پیش
 هر که از حدیث هر روز پیش
 هر که از حدیث هر روز پیش

پان باقی شرط یا زو هم اتفاق کردن است

بایب ایچان تو باقی شرط را ه
 تا توانی بر روی حق میناه

از صفات فعل و خلق ذات خویش
 ذکر حق بس که تمام عمر و بس
 سرفرومای مراغب در وجود
 چون بذکر حق نفس شد تا به چل
 لا آ که هر نفس آمد نفسین
 حت دنیا چون بکند می از دولت
 نفقه کن و ذکر تو این عمر شریف
 بعد از آن انفاق کن عهد شبان
 که بسا در ای حضور آئی کجور
 راه دور است و در است ایچون
 نفقه مادر راه باشد بس تو را
 کنجهای حق بزیر نفقه است
 چون دیانت گشت ملک پیکان
 چون ترا و غلی دهد آتشاه جان
 که ندانستی شنو از مو لوسه
 نفقه کن چیزی که دادت ذات
 تو به چیزی به جبا ایمو
 نیکیت در بر سخنیل و بر لبم
 از رو مال و زبان و دست و پا
 هر چه کردی کت عوض منظور نیست
 رکت بهر مخلصان است این سخن

هر چه داری محو کن شومات خویش
 حوی دمدار خدا از پیش و بس
 نفس کن غور در حسر و دور
 ضربت کشتن سپردت از وی ل
 کوشش اندر نفسی و کن اثبات عین
 ساحلی خانه برای آخرت
 ساز خود را بهر قرب حق لطیف
 تا که در بای حضور آتختناب
 دل غفول و کوشش که چشم کوز
 هر زمان حیران دو صد لکت در آن
 تا نماند از خدایت کسرا
 هر که نمکد نفقه مردی ابله است
 حق دهد راه است بکنج لا مکان
 نفقه کن رو کن شالوا البتسخوان
 گو چنین فرمودند در مشنوی
 کن شالوا البتسخن نفقوا
 که برای بد کند بهرت نو
 غیر بد نماید عوض ای نفقت
 میتوان چنین غنیمتها
 که بخشد نفق بهرت دور نیست
 متقان و مخلصان از مسکر و فن

عهد پس که او با حق نمود
 کار ما بشیر بر یقین همبستر بود
 شک و ظن را چون باد هواست
 چون رسیده در تو ستر لم یزل
 گفت لا تظنوا باید یکم تو را
 نفقه کجی بجا زوال آرد و سبر
 ایکه راه کعبه دل میرود سے
 مینمائی خوش پرده اندوار
 پروالت برکت سابر پر سود
 سرفرو برد ز دل در پای عشق
 خودنت را بر خلاف نفس ه
 جسم و نفس و دل بکن در کار جان
 خود خنیا بهر تو آید ز عبود
 کار با اسرار حق استای پس
 نفقه میازد تو را این چار شرط
 این سخن باشد که آید بعد از این
 هر چه آید در راه معنی رسد
 که بعضی است این مفاد م
 از البرا رت
 در بلا ما صابر ز شا کر مینا
 ان الهم الله فستد بیم

مخلصان را فرزند آن حسود
 کار شک و ظن جزو استر بود
 فعلها با شک و ظن میدان نیست
 بیزوالا نه بزی اندر عمل
 تا ذوات ره نیاید از عسا
 همچا که عکس او با نیکت و بر
 باد لیل خویش از سر میسود
 خویش را در پای شمش حاضر آرد
 این جو استر ظاهرت بالکل بدو ز
 ساز خود را اسجو پیران و مشق
 نفس را در چنگ ناردول بد
 تا رسد جانت تقریب جان جان
 کو کب جانت نماید زود مستعد
 بعد از این پیدا شودند بر
 آنچه نیست در راه حق و در بفرط
 نفقه اول برود از آن سرین
 سر سجان که می سری رسد
 که المص آید مناسا
 تر میبمانی که آید زو کوم
 رو الهم که بر سے را بخوان
 متهای کار با قلب سلیم

ما

تا محمد اوست ک
 شرطه را و طس میم را
 ق و القرآن و انجم از بطون
 حق و القرآن و الصافات جمع
 با جو دان بلاهای عظیم
 حرفها بر بسته می آید و اگر

سنا بد هره خود بر ملا
 با سازتن و پس بر ملا
 شد چون و نقش با سطرین
 روشن از غم سسته شد چه شمع
 امت خود را شفا عتها کنیم
 نقد کونین را را کرداری غم

بدانکه این کلمات مبارکات منسوبست بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام و تخطی مبارک حضرت
 یافت شده قد صدنا ذری الحقایق باقدام النبوة والولایة و نورنا منبع طرائق باغلام لغت
 والهدایة فحقن نبوت لوعی و غوث الندی و منینا ایف و نظم فی العاجل و لو اء احمد و اء علم
 فی العاجل و سباطنا خلفاء الدین و حقا و یقین مصابیح الامم و مفاتیح الکریم فالکلم لیس علی
 الاصفی لما عهدنا منه الوفاء و روح القدس فی جان ائمة قوره ذاق من قد یقیمنا الساکوة
 و شمسنا الفیض الناجیه و الفرقه الزاکیه صاروا النار را و صونا و علی المنطقه ابقا و عونا و سنبصر
 لهم نیا و یحیون تعد لظنی الشیران لتام الراء طه و طو سین من تسین رده و الکتاب ذرة من
 حبسب الکرمة و قطرة من بحر حکمة و کتبه حسن بن علی عسکری علیها سلام سسته از تبع
 و خمیس و ماهن پس بدانکه این حروفات مقطعه فواج سور را حضرت عسکری علیه السلام ذکر فرموده
 از برای تاریخ افتتاح شیعہ در ایام حجت اهل عصمت و ظهور حضرت قائم محل آل فرجه و مدت آن
 معلوم نیست که بحساب منظور بخرشاست جناب شیخ نجیب الدین رضا علیه الرحمه نیز منظوم

تو نمی یابی خبر زین کفرت
 مرتضای محبتبای مغوس
 از که هایش جوی در شنوس

ان است و السلام خیر ختام نظم
 تانمی کردی فدای
 قره العین نبی و هر و لے
 کردید آن ولی بود لے

غم مخور فردا شفیع تو مہشم
 بر بد تو بد نیارم در عمو ض
 کربت را بد نیارم چون تو ام
 هر که بر من بد کنند من بگذرم
 از بنی تا امت او فرقهها است
 اوست چون چوبان کله امتان
 کوفندی کرزند شامی بان
 زانکه چوبان خبری از پشان بود
 ازونی تا مؤمنان هم فرقهها است
 هر که نکند فرق نیک و بد عملی است
 از علی تا ابن طلحه فرق کن
 از علی تا ابن طلحه فرقهها است
 کردند فرق ایشان از کجاست
 باز گویم فرق دیگر از کجاست
 هر که بد را در عوض بد آورد
 کربدی از نیک بینی نیست
 کرکشت او از جملے جسم شاه
 این مقام اهل طمان بود
 از لدنی علم کفتم ستم
 نیک گفتا اینها چای طے
 ریخ در احتوان بد شد مطلق

مالک زوعم نه مملوک مہشم
 زانکه من رستم زبانی عرض
 چون سخن لاف و لایت نیز غم
 هر که بر حق بد کند کردن ز غم
 اوست چون خورامت او چون سہا
 باید او کرد شفیع صاحبان
 بگذرد چوبان یسین از جسم آن
 ایشام حیوان از حیوان بود
 مؤمن با کله اسچون اولی است
 بلکه او چون در عا مانده سجا است
 بی بدی منکے کند صدر کهن
 فرشتان از ارض تا عرض است
 این طعم سنگ و نور خدا است
 این جنیل آمد کرکان سخا است
 منکے خود را کند از خوش رود
 بلکه خضر است او و طفلی می کشد
 شاه بخشید از گرم او را گناه
 نکته سر بسته جانان بود
 از مقامات و لایت نمند
 که شدش اسرار حق در دین طے
 کرد کله تو شای چشم کر کن

کرد کل کشتن جسم است و نفس
 کوشش کن این مقامات تو بود
 استلونه استلونه یا ثقات
 توده همدیدم از کشتن که من
 بایه و صلیش هر سو سید و یم
 این طار قامت مادر حشند
 پیشوا می حسین ابن علی
 که می گوئی نمی دانست بد
 ز آنکه لا تظنوا بآب یحکم ز حق
 بلکه دانای ایشان از خداست
 مطلب ایشان چو فتح حضرت
 است این مضمون چو مولانا می
 شیعہ پاک و تے با صفا
 این مرد کسرخ و در دست طلا
 با ابا عبد الله ار که در می نشین

تو کشتن تا من کشم او را بحسب
 که فرشی تن بجان باکت بود
 آن فی غنجله حیوه فی حیوه
 شش زارم بخون غم نشین
 که همه قتل است و کو کو میر منیم
 ز کشتن آن سینه ما سو حشند
 رو قتل خویش شد آنو لے
 و ز تو میگوئی که میدانست بد
 یافته از کام حسد او نش
 حق برای قرب ایشان رنما است
 هر چه حضرت داد فتح و فرصت است
 است احمد عظام مر تفسیر
 مولوی معنوی امقند
 این مرد کورانه اندر که طلا
 با بزرگت حکمت در می اشفیق

تیمه شرط یازدهم که دلالت کند بر تمام رضا و حاصل شود از برای مالک جزا
 حتما که در اشعار سابق ذکر شد و بعد از آن باز شدن دیده دل و در یافت حقیقت
 بر کامل عشق و عمل مابل بدون دیدن دل حقیقت آنرا باعث خرابی است پس بسیار بد
 دل که آنرا بصیرت قلب نامند حقیقت تمامی افعال و اسلاقی و عقاید خود و دیگران هر که
 خواهد تواند مشاهده نماید و چاه از راه حق از باطل و انسان از دیو سیاه تمیز دهد و
 اعمال خود را و دیگران از نیک و بد بیند با مکار شفا کل کرد و دفع حیرت از او شود و حق

زین تمهید بعد هم کارت نفا
 علم و فعل و دید و حالت میرسد
 علم بگذشت نور فعل این زمان
 فعل کوشد بعد علمت اشکار
 فعل چه بود کوشش اندر کار تن
 ذکر حق را کردن و غارت شدن
 جسم تو چون میوه دل غارت
 بر تو اجد جسم خود نفسی بکار
 سخته آری جسم خود از نمار دل
 کوشش چشم و نطق دل در کار جو
 بال بر هم زن که آتش می حسد
 آتش فاکتر آید بعد از آن
 چون سمندر خود تو در نمار جو
 بار منبکونی خدارا خود دور دور
 ناز بود این وجودت نوشود
 از نفس بگذار پیرود و دل
 روبرو بالا چون نمودی این دلت
 ذره ذره رو با طمغان روسی
 کوشش بن شد فارغ از گفت و شنید
 میشود هدیه قلبت چه با ناز

مبینا ایم کار و دیت را تمام
 زین چهار اصل و صالت میرسد
 اندر این شرط است کاید آفتابان
 مبینا ایم بیکرت را استوار
 بعد دانش این بود کار بدین
 رشکت جسم خود را ضعیف شدن
 کز نه حسمت سخته شد دل عاریت
 همچو شهبازنده رانے بر شکار
 آنے اندر کوره دل معنحتل
 چون سمندر خوشین از نمار جو
 چون سمندر حسمت آتش میور
 اندر آن ستمی سجونه خود چنان
 میشود پنهان و پید از دور دور
 بعد شکرش مبینا نمی شود سجود
 فلع حسمت را فنا کند و شود
 باشد فارغ از قید آب کل
 کس نمی پندد فنا
 تا که قلب خویش را در بان شود
 مطمئن کرد دید دل از راه دید
 میشود محسود محو اندر ایاز

چشمه بند جمله چیزی کو شنید
 از شنیدن خود کسی بر آب نیست
 دیدن آتش نباشد چون شنید
 کشت آتش بر گر آتش رسیده
 آنکه سلب از خویش کردید از سلوک
 گفته معصوم تواند دل است
 شو مراقب آید خلوت کزین
 تا ملکیت تصرف در رسد
 آب و خاک جسم تو مهتران شود
 باز کرده آن کل جو کس خویش را
 در کشت او را از نفس در خوشین
 سر چه بردی در دورون سیرت فتنه
 چون نمودی خویش را در سیرت ذکر
 ذکر چون شد در رونت حلقه زن
 بوی جانیت نشاء خشد در دماغ
 چون نفس را کشت پید کشتگان
 کجدم از ذکر خدا غافل شو
 چون شد زار کوشش آفت زار
 شهید باد فکر بردار و غلش
 با بردارد کند مهمل ستار
 لاجم کو بد نفسی غیر حق کنند

پس کمالش شد نفس از روی و بد
 قطع منزل به رس از خواب نیست
 نور از عرفش کجا آمد چه بد
 پس شدن آتش نباشد همچو دید
 به که ائی از زمان شد چون ملوک
 زین سبب لها به لها مایل است
 پسند کماهی دورت خلوت کزین
 صور اسرافیل در دور دور
 آتش و بادت کل کمان شود
 اخواتس سال دور اندیش را
 همچو مرده در دورون این کفن
 هر جو کس از بادت هر غیرت فتنه
 میشود روشن قلبت نور فتنه
 حاصل قلبت در آید در سخن
 روشن آید در تن از قلبت چراغ
 پر تو جان سازدت روشن روان
 نفس را اندر نفس دارش کرو
 دل باید زار کرد افتنه فکر
 همچو صبحی نه نشین آید نفس
 چون نشین نازک شود آن بوالوفا
 در آنکه بر تعجب منکر و

چون آله جای در تن و آله کنند
 آنچه باشد از خانات عمو ر
 سر بر آرد چون ز لابر آسمان
 با آله سر بند اندر زمین
 تا که ناکه این زمین را بر کنند
 چون نفس نفست کشد از ضرب لا
 من عرف این است ایضا حیث حال
 آب و گل چون زده هم ذکر خفته
 چون بالا آله زند چنگ اعصاب
 شغل های نور شد پیدا بد ل
 عکسها افتد ز قارور و برودن
 کار خود آله قلب آرد متاسم
 یک آنجا عام اول گفته اند
 عاشق آنوبه با ستمی شود
 چون تن آرایه ندارد این معنی
 علت اعضا هر آبش میکند
 چون نور انوح است کشتیان چه غم
 ترا آله بگویم بعد از این
 دن که قلاج نفس کبر است
 بین اینستر که گفتیم بار
 حق و کار فدانی را نطق م

نور تو حدش شمر پیدا کنند
 از درون ذرا کران سازد بر
 آسمان کرد و ضرب لا نهان
 بر تعجب منکر داند رزمین
 بعد از این تا شیر آله بود
 در آله افتد نظر از ما سوا
 دیدن اشکال در آب زلال
 صاف چون کرد و بند خود علی
 روشد بالارسم است تمام
 شد چرا خان فاند آن آب و گل
 آردت در خوش بیرون و درون
 در دو م عا سیکه نوشد از مدام
 در این معنی بدیشان سفیداند
 آنچه جزوه است طاعنی مشور
 میشود داند نظر ما بس حق
 این فدا چون سیل بنا پیش کند
 نوسه را هست پیر فایرغ دان زو هم
 هر ملکیت کنم خاطر نشین
 شینی باطل از نفس بنسائند
 باره میازد تو را از تار
 نور خود را حق کنند و در تمام

۱۷۱
 این شعر در کتاب کیمیای سعادت
 در باب اول از کیمیای سعادت
 در باب اول از کیمیای سعادت
 در باب اول از کیمیای سعادت

اطلاق

اشکاب نفس را چون کبک در
 مینماید حق غیبتش در نظر
 تانیا در ره با او هر آن
 دوستانش را بدو دشمن کنند
 یک چشم این طامنها تمام
 چون شد کارش تمام آن نیک
 بلکه پیش از آمدن هر سرکه شفت
 این چنین فرمود اندر ممشوی
 آنچه در آینه پسند مرد عالم
 صاحب این دید مرد با صفا است
 هر زمان شکر می زود گوید سخن
 کی شناسد کس چشم کو ز خویش
 کی شناسد کس عاشق حبیب
 هر که چشمش است خواهد دید او
 مرده دلرانیست ره در زندگه

سکند بر زبردستان خود بد
 با وجود آنکه هست او را همه
 بے کمان با بدینش رو نقتی
 تا که عشقش قابل حسن کند
 نیست روشن تا نکرد او تمام
 می بداند کار دل را مو
 پر بند سالها شان سرکه شفت
 آن حمام الله چو جلال معنوی
 می به بند پر اندر خشت عالم
 محرم شرعیم کبریا است
 که بدادش خفتالی این نسق
 آن یکانه کو هر خورشید کیشش
 کی بر آنکیزد بسی خود رقیب
 که نکو بند سخن روی نکو
 زندگی و مطلق پابند که

الشرط ان شاء عشر از برای رهروان راه بی آفت علم یقین و عین یقین و حق یقین عمل
 نمودن با اعمال صاحب شرح آفت که حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله است بعد از شنیدن
 بسمع و دیدن بعیرت قلب که سبب تحصیل یقین بی آفت شود که **وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ**
بِأَيْتِكَ الْيَقِينِ و باعث بقا و پابندی کی ثمره اعمال است از برای عامل با در آشنی
 علم سعی از هر من علم بدون غسل و دیدن این مراتب موجود است بطریق حق در آیه **حَمَلًا**
كاملًا یعنی تریب علم و عین و حق که خشتالی فرموده است **كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ**

لهزده

لَزَوْنًا حَجْمًا لَمْ لَزَوْهَا عِزُّ الْيَقِينِ ثُمَّ لَتْنَا لَنْ يَوْمًا عَنِ النِّعَمِ وَبِوَجْهِ دَرِيَا فَمَسَامٍ
 وَإِنَّ هَذَا لَهَوُ الْحَقِّ وَالْيَقِينِ سَا لَكَ نَزَاهَةُ مَكْنُ بِنَا شَدَّ بَارَهُ بَخْرٍ
 از گزاردن مطلب نیست و لهذا گزاردن این مطلب مراتب در این رساله مرقه بعد از خری میشود
 پس بدانکه زمیندگان قربان کبریا ما چاره است از چهار تحصیل و هر تحصیل را در حق و تقاضای است
 تا دریافت شود تحصیل ثانی چنانکه اول تحصیل علم است که اقوال حضرت نبی علیه السلام است
 برای سالکان کقولہ تعالیٰ الشَّرِيعَةُ اقْوَالُی بِعَرَاكِسٍ اِنْ مَرَاتِ
 مخدومان است که در زلمها حضرت حق تعالی اندویشان بے وعده از اهل بهشت اند که اکثر
 اَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلَهَاءُ و ثانی فانی شدن آغلم است بعمل ما سوره ما برآله
 تعالی که بعمل فعل حضرت رسول خداست بقولہ الطَّرِيقَةُ افْعَالُی و برداشتن ثمرات
 آن اعمال صالحه است و در دنیا که الدُّنْيَا مَرْزَعَةُ الْاٰخِرَةِ تا آنکه ذخیره شود
 از برای عالم آخرت که در ارتقاء است و سیم فاشتن از آن اعمال صالحه است بزهد و تقوی
 بآنکه که باعث صلاح و ستمکاری است بقولہ تعالیٰ فَاَتَقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ
 تَقْلِقُونَ و این پرہیزکاری حاصل میشود از برای سالکان مگر بسبب عرفان تسلی که عین یقین
 است بدون آفت و شک و ظن یعنی بقولہ تعالیٰ وَ الْمَعْرِفَةُ رَأْسُ مَسَالِی
 تا حاصل شود از برای سالکان شقی یقین عینی و با اجماع و قوف پسین بسبب بصیرت قلبی
 بر ثمرات افعال حرکات ما سوره حضرت نبی که سبب شود معرفت و قرب حق تعالی را و چهارم
 فنا کردن تقوی است در اخلاص مخلصان بفتح لام که قلبی در رخ باشد و از خطرات تقوی
 دو سانس شیطانی باحقن و الانس محفوظ ماند و این مقام نازل حالات حضرت نبی مصطفی
 بقولہ وَ الْحَقِيقَةُ خَالِی و این چهار فنا و ایستہ بار بیاض مشرود شرح شریف حضرت
 محمد صلی و اخلاص ایمان درست نیست کرد و کربیب تحصیل این کمالات را بعد و فنا هر یک از
 از آنها در دیگری چنانکه انجید شریف دال بر این معنی است که النَّاسُ كُلُّهُمْ هَا لِكُونَ

هالکون الا المخلصون والمخلصون في حق عظيم

اَلَا الْعَالَمُونَ وَالْعَالَمُونَ كَلِمَةً هَا لِكُونَ اِلَّا الْعَامِلُونَ وَالْعَامِلُونَ كَلِمَةً هَا لِكُونَ اِلَّا
 الْمُنْقَوُونَ وَالْمُنْقَوُونَ كَلِمَةً بَعْدَ سَلَامٍ كَرِيمٍ كَمَا لِيَا لِكْتَ طَالِبِ الْاَلْهَى دَرَسُو كَالِ الْاَلْهَى
 زَرِ اِنْتَ عِلْمٌ وَعِلْمٌ وَمَعْرِفَةٌ وَقُوَى وَافْخَالِصْ كَبْرَ لَامٍ بِمَقَامٍ مُخْلِصٍ شَجْعَ لَامٍ بِرَسَدٍ وَفَانِي بِالْاَلْهَى
 وَبِاقِي بِالْاَلْهَى كَرِيمٍ حَقَّقَالِي اَوْرَ اِنْبُورِ مَحَبَّتٍ وَوَلَايَتِ خُودِ خَالِصِ كَرِيمٍ وَبِاقِي نُبُورِ عَظِيمِ خُودِ
 سَا زَرِ وَنُظَرِ اِيْنَ نُبُورِ عَظِيمِ الْاَلْهَى كِه نُبُورِ ذَاتِ حَضْرَتِ اَوَّلِيَّتِ اَحَدِيَّتِ وَنُبُورِ عَظَمَتِ وَلا هُوَ تَمَّتْ
 اَوَّلِيَّتِ بِمَقَامِ حَدِيثِ شَرِيفِ حَضْرَتِ اَبُو حَسَنِ اَلْاَلْهَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ نَسِيْدُ كَرِيْمِ حَضْرَتِ
 مُحَمَّدٍ وَعَلِيِّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ كِه حَقَّقَالِي بِالْاَلْهَى اَبُو اَبِي شَرِيفِ رَضِي عَنْهُ عَهْدُ اَزْ بَرَايِ اِيْنَ دُوْبَرِ كُوَارِ اَزْ اَوْرَ اَوْرُودِ
 اِيْ اَدَمِ اَكْرَبُودِ مَقْصُودِ مِنْ خَلْقَتِ اَنْدُ وِ مَرُودِي كِه دَرِ اَخْرَ اَزْ اَزْمَانِ اَرْضِ بَلْبِ تُوْبِ رُوْنِ مِيْ وِ رَمِ شَا اَزْ اَزْمَانِ
 هَرِ اِيْنِيْ خَلْقَتِ مَنِيْ كَرِيْمِ تُوْرَ وِ سَمَوَاتِ وَارْضِ اَبْعَادِ لَوْ لَا كَلِمَا خَلَقْتِنَا لَافْلَاكِ
 وَذَرِيَّةِ طَاهِرَةٍ اِيْنَ دُوْبَرِ كُوَارِ اَزْ اَزْمَانِ عَمُودِ نُبُورِ وَلايَتِ اِيْشَانِ خَلْقَتِ فَرُودِ بَسِ اَدَمِ كِه اَلْاَلْهَى
 طَالِبِ عَالَمِ حَامِلِ حَقَّقَالِي بِظَهْرِ تَوْجِيْدِ ذَاتِهِ اَوْ كِه اَزْ نُبُورِ عَظَمَتِ وَلا هُوَ تَمَّتْ وِ اَتَشِ مَخْلُوقِ شَدِيدِ
 بِاَشِيْعِيَانِ كَمَلِ اَوْ كِه اَرْكَانِ وَنُقَطَا وَجْهِيَّتِ اِيْنَ دِيْنِ مَبْسُوتِ الْاَلْهَى اَنْدُ بَرَسَدِ وَفَانِي وَبِاقِي نُبُورِ
 حَسْبَانِ جَمَالِ اَوْ كِه رُودِ بَرْتَبَةِ كَمَالِ خَوَابِدِ رَسِيْدِ وَكَامِلِ دَرِ وَلايَتِ الْاَلْهَى خَوَابِدِ شَدِيدِ
 اِسْتِ بَانِ هِمَا رَفَاءِ اَزْ بَرَايِ سَا لِكِ طَالِبِ الْاَلْهَى وِ بَسِ اَرْتَحْقِيقِ اِيْنَ مَطَالِبِ بَدِ الْاَلْهَى سَبِيْدِ
 اَنْ كِه مَسَائِدِ سَا لِكِ عَمَلِ نَمَائِدِ بِاِعْمَالِ شَرِيْفِ اَعْمَالِ اَزْ اَجَابَاتِ وِسْنِ وَنَوَافِلِ تَقْوِيَّتِ
 مَشْرُوعَةِ اِسْتِكْمَالِ بَرِكَانِ دِيْنِ تَشْبِيْهِ فَرُودِ اَنْدُ شَرِيْعَتِ حَضْرَتِ رَسُوْلِ فِدَا اَرِ اَسْحَانِ تَمَامِ عِمَارَتِ
 كَامِلِ عِمَارِ پَرِزَمِيْتِ كِه اِعْمَالِ وَاجِبَةُ اَنْ نَبَزْ اَرْكَانِ وَاَبْنِيَّةِ وَجُدْرَانِ وَتَقْوِيَّتِ وَغَيْرِ اِيْنَ
 اِسْتِ وِسْنِ وَنَوَافِلِ شَجِيَّةِ اَنْ نَبَزْ اَلَا تِ وَاَدْوَاتِ ذَرِيَّتِ وَفَرُوشِ اِيْنَ وَاَدْوَانِ وَاَدْوَانِ
 وَحِيَاضِ شَرِيْحِ كِه بَاعْثِ تَمَامِيَّتِ وَكَمَالِ فَا نَهْ اِسْتِ مَبَا شَدِ بَسِ اَكْرِ سَا لِكِ مَقْصُورِيْ دَرِ اَعْمَالِ
 وَاجِبَةِ شَرِيْعِيَّةِ مَمَائِدِ كِيْ يَزِيَادُ تَرَا اَزْ اَرْكَانِ اَسْحَانِ مَخْتَلِفِ وَنَاقِصِ خَوَابِدِ مَانِدِ اَكْرِ مَقْصُورِيْ دَرِ اَعْمَالِ
 وَنَوَافِلِ اِيْنَ نَمَائِدِ كِيْ يَزِيَادُ تَرَا اَزْ لَوْ اَزْمِ وَكَمَالِ مَبْتَدِيَّاتِ اَسْحَانِ نَاقِصِ خَوَابِدِ وِ رُوْزِ كِه مَخْتَلِفِ

نمایند مگر با لوف ساکت از طاعات شرعی در آن روز ظاهر شود و آنخانه باطنی شرعی او در نظر
 سلاطین بصورت نقصان جلوه کر شود و تمامی باطنی بنزله نای او خواهد بود است
 که صاحب اینخانه در دین و شریعت خود قاصر بوده است در دنیا تا آنکه مثال زود اند بزرگان
 صورت شریعت را بصورت انسان تمام الاعضا، کامل الاجزاء که بطریق مذکور واجبات و
 سنن شرعی اعضا و اجزاء و زینت است و هر جزئی از واجبات و سنن از سالک ترک
 شود یک عضو از آن صورت ناقص یا یک زینت از زینتهای آن قاصر خواهد بود این صورت شریفه
 و اعماش در در آخرت قرین و سپس و سپس او خواهد بود در قبر و در برزخ و در محشر و در جنات
 با او محشور است پس قرین سالک در عمر ابدی صورت همیشه تمام الاعضا کامل احسن جامع
 ارزشه باشد بهتر است یا آنکه نقصان در اعضا و کمالات زینتها و محاسن خود داشته باشد
 تعلیمند عمل کردن با اعمال شرعی جمعا از برای سالک لازم است اگر چه هر عملی از سنن و نوافل را
 در مدت عمر خود یک دفعه کرده باشد از برای کمال آن صورت ضرور است پس شرط دوازدهم نظم و
 پوست نقد بر تندی نشاء الله عالی بر اینجا بشیخ المحققین شیخ نجیب الدین بنی علیة الامور

شرط اول است ایضا ان	در ده دو شرط میازم عیان
چون ده دو شرط آمد عقد نک	هر که این عقد نبود شد شکاک
حل عقد از ده و چهار است باز	زین دو عقد آمد دو عالم بر سر از
ست ایام را آمد نشان	عصمت از زمین و آسمان
است ای عرش همچو زین حجاب	دیده بکشاید عمل آنکه بیا ب
با مقامات سموات است این	نیت دیش بهر عنبر عارفین
بهنیت با هفت در کشد چاره	تا که شد سبع المثانی رو بر ه
حل عقد این حجاب کانیات	نست جز در قضاة ذات صفات
عارف اخیل عقد آمد سعد	کو که ستار سبغش شد کلید

انہما اعیان ثابت درمان
 کے عمل بے پدید جانے میر شد
 راہ دور است و دراز است آجوان
 بامیست خوش کشتن کو حیرا
 عمر رفت تا گئے عت و عدال
 معرفت حاصل نہا اعیان من
 شوق نامن آمدہ دست و غسل
 کرنے نفس آمدی ز پھر دل
 کفایت پر ہر راہ حسدا
 تا پاموزی طریق رہروبان
 ہر زمان آواز جبرئیل امین
 مطلب از قرآن عمل صالح بود
 معرفت باید تو را در راہ دین
 معرفت حاصل نہا اساکم
 آفتاب صبح دلرا تابش است
 امر حق را پیروی از جان کنند
 ضو و ولون و عرق خشد بہر ما
 اینچنین افلاک ہم در گردش اند
 چشم نکشا کوشش نکشا اکریم
 چون نہ از چشم منکر میشود
 صرح و تعدیل تو اچھا باطلت

بستہ علم و عمل دید است و حال
 دید بی اعمال چون رہ میر شد
 اینچنین در بند استے خود عمان
 شکست بر حق نسبت شد ہما
 مسلمانے روز و شب یا ان جمال
 ز بخت دل بزدا می ایامان من
 میشود پید از من منسرد و کھل
 مہینہ مودم ہر نفس شبیکر دل
 خدا کامی نامن بدل پایا
 پانہی بفرق این کون و مکان
 میرسد در کوشش ہر دان بختین
 خرقین اعمال ہر طالع بود
 وز نہ مہیشہ تو خود روز ما لکین
 تا تو انے گفت دلرا ما لکم
 غیر کار خود کی در احوال است
 روز و شب بر کرد ما دور ان کنند
 تا سرای ما نماید پر صنما
 تحت و فوق خویش را در پاکشند
 تا کہ در بایے کر ہما کریم
 ز ہستیا جزہ کافر میشود
 کار نامی نفست اچھا از ایل است

نیست این پوشیده بر چشمان ستر
 کرداری دیده دل هوشدار
 این نجیب الدین سلطان رضا است
 که چه باشد بی وجود اندر برش
 افسر شاهنشاهی و ملک و دل
 بازینوا از زبان شوق او
 تا کند آینه اش را در بر و
 تو میدانی کمال صنوع حق
 در آلت صد هزاران صنعت است
 هر که او سترهای دولت است
 تر صنعتهای حق از همت است
 شکل تخم کل نداند باغبان
 در وجود است اصل کردگار
 است بستان وجودت پرز گل
 امر نهی شاه بهرت زان بود
 تخم دادی تا که آری حاصلش
 تخم و تسلیم زمین آب او
 اختیار جز آنوقت ای نیست

دیده بانی کن که پایی جان کوش
 جوهر بر ایندما در کوشش دار
 بازمانده ز او یکا مرتضی است
 غم ندارد که تو خوانی جا کوشش
 داده او را ساخته از خود خجل
 اندر او آهو صفت در طوق او
 اندر آن منی تو نور ستر هو
 که ز اول بسته حق با او نسق
 در شالیت صد هزاران رفعت است
 بهر اوتش چو خیر رحمت است
 هر که سیرش کرد به رفعت است
 تا نیارد تربتیها بهر آن
 کل عمل با دیده بهش آشکار
 تو برای خار و اندی ز کل
 که مباد افسر تو غافل شود
 آنی اندر کار و باشی ما میش
 باطل آوردی نفس بر غنلو
 ساخت محرومت زورش بولر

بقیه شرط و دوازدهم در بیان عین یقین و روشن گردانیدن آنکه عمل باطن ادراک
 دیده دل حقیقت آنرا مانند کتاب کاتب بی سواد است و با چون نقد کیمیا کردن که از نسخه
 صنعت عمل کنند بدون دیدن عمل استاد کامل فن

باغی شمرطه و دو اچوان
 هر عمل کردید انسان در رسد
 هر عمل کردید آرد سوی یا ر
 تانند پسند چشم دل نور فعال
 این بود عین ایقین ای ذولباب
 چون رسید او با کمال خوشی
 که زنده علمت بجان پارت شود
 آن صلاح الدین مریدش دین
 علم چون برتن زنده ماری شود
 بعد غلظت این عمل دید آورد
 با وجود آنکه هستی نور عرش
 چون نداری پر زودت نزد بان
 زردبان ساز بهر با هم پرخ
 گردش چرخت نهد در زیر پا
 تا کرد دین تو بهرت دلیل
 کوکب سیا و نجم ثنائیات
 که تو خورد او ادوی برودید خود
 خود نه بینی آنچه بنی غیر او
 اینهمه غوغا بر اسی کانیات
 اینیاد اولیا امثالتان
 فعل بیدیت چو خط بے سواد

بشنود این شمرطها غافل همان
 بے کمان عین ایقین نامش بود
 دیده از دیدش نکرد شرسار
 شوق و ذوقش ره بخشد سوی حال
 که نمیدانند تماشا رو پاسب
 خوشی را با بجان زردیا بین
 که زنده برتن بدان مارت شود
 این سخن شمر بود از روی یقین
 در بجان آن بر زنده ماری شود
 چون عمل بے رسم نقلید آورد
 بے پروبال آمده بر روی عرش
 مستوانی ساخت بهر آسمان
 تا کنی فارغ دلت از کاهم پرخ
 که پری تو بروی این استسا
 در دو عالم رستے خار و ذلیل
 از تو در ز این سکون و این تفت
 و ابری از خوشی است بد خود
 غرق بینی جمله را در ذات هو
 هر دیدنت پیدا در حیات
 هر دید خوشی کردید عیان
 همچو پای سورد در سنگ سداد

در کلاه گذشته ظاهر در عیان
 از بند میسای خورشید است
 میسائی در حقیقت سر در سے
 همچو خورشیدی گرفته ابر پیش
 با لطافت مانده در بس کشف
 آنکه آئی بر صفات خویش
 تا که پسند آسمان فاد نقل
 چون شد ملکت در زایل نشد
 ز آنکه عجب بر عمل حاصل شود
 آنکه علمش در خورشید راندید
 هر چه باطل آید او زایل کند
 در نوشتن هر تو طومار ما
 آب درنگ آن که ذات و صفت
 همچو لا اله و الله هو
 می باشد در عمل چون دیگر
 با محبت باش ایشان غلو
 تا که نماید کمالت سیکراف
 فرق سازد هر کمالت از و بل
 ز آنکه می باشد بانوار خورشید
 آن زمان بیوت سیکراف
 هم سیاه بین جانش در اجابان

تو محیط در اعطای این جهان
 تو چو شمع در میان هر چه هست
 که عمل با دید همراه آورده
 از ظهورت آمدی مخفی ز خویش
 طمطراقی هست با تو ایخرف
 که شوی عارف بذات خویش
 لیک روشن کن تو چشم دل سحر
 آنچه بشندی بسمع لعل شد
 لیک زایل گردنت واجب بود
 نگذری از استیت بر غیر دید
 هستیش را دید حق باطل کند
 دید را کفتم برایت بار ما
 علم چون در یاد گوهر معرفت
 یک پاک را در دل هم کن نشود
 چون نمودی ز یک علم از دل بری
 دیده بانان حقیقت را
 در وجودت ساز چون مرآت صاف
 چشم دل منند بطون هر غسل
 حق و باطل چشم دل سازد قد
 دیده دل را از پران و ام کن
 هر که فغاش حال آرد بهر آن

حال

حال چه بود ایسی ایسی مختصر م
 در تو منظور است تمام جسم
 چیست یا لاثر از این حال و علم
 حال چه بود باعث تفقه و رسم
 حال چه بود باعث تمام کار
 حال را با شد مرا شب صد هزار
 اصل و فرع آند از جزو و
 آنگه دارد از لدنی غنم و بهر
 حال بی دیدت تو اجد خواندند
 این تو اجد میجو پاروزن سخن
 در کند زلف شرح احمد عی
 ساز قانون از نوای شرح کبیر
 در تو اجد باش تا وحدت رسد
 در کند زلف و بخرکت ز ن
 خویش را در دام زلف لربا
 عروۃ الوثقی کیوسمی طویل
 دیده دل را چو کردی باز تو
 دیده بشودن برای آن بود
 ظلمت و نورش بود هفت سال
 تاب بینی راه تار یک عدم
 چون فنا کردی عدم در عین جود

در فعال و دیدن آن و عظم
 کر شود روشن دلت با بی غنم
 سلسله جنبان در مای کر م
 آن کشنده عاشقان را در حرم
 اسلحه عاشق بروز کار زار
 کان رسد بر عاشقان در هر یک دار
 چون بود آن از کمالات خفیه
 بی کمان و آفت بود از ترجم
 جمله افعال از بی مانده اند
 کشتیت را نماید روز شهر
 هر که منت شد شمشیر مرمی
 در لوای پیران شسته بمب
 دید چون پیدا شود حالت و به
 کان بود قبل المین تک و نطن
 چون منکندی حالت آمد با صفا
 رشته شرح است تا عین اسپل
 اندر این ره میروی شهباز تو
 که حسن باطنت دیده شود
 میتوانی زودم از غیب و شهود
 که توانی دیدن آلا و غنم
 میتوانی زودم از غیب و شهود

خوش را چون نافه او دیده بان
 داخل بحر آرزو ز راه
 چون سده ریاست در راه رود
 مرج البحرین زودار نشان
 نفسی غیر اثبات آله کمر
 در طریق عشق ره دانے سحر
 پیش او روشن شده سر خفنی
 سر پوشیده نباشد پیرا و
 آنکه بر افلاک رفتارش بود
 آنکه ذوقش شد از سر هو
 کر تو خواهی کرد سخیل کمال
 عین با فعل نور عین ا یقین
 چون یقین از دید حاصل میشود
 کر تو کردار آوری بی رسم و دید
 کی توان بی چشم این ره را روید
 کی شود از نسخه کسرت درست
 کرده آفتون نقد عمرت را خراب
 گفت مولانا می روی هر ما
 ای بسا طیبس آدم رو که هست
 چنان آنکه برای اهل جذب اول دیدن و آخر عمل سلوک و از برای مالک عکس آن

لشکر شرح تشریف باد بان
 کشته ملاح و پیکان و شراع
 یک بطون غیب و یک نظر و شهود
 بر ترشش نفس است کر یا بی امان
 می ربانے جانست از ما و منے
 از لب او قوت ایمانے سحر
 بر شهودش رخسہ نور طے
 از صلاح الدین شنو جان نغو
 بر زمین فرستن چه دشوارش بود
 سر مخلوقات چه بود پیش او
 بر طریق عین دید آور فاعل
 حقیقاً لی نام کرده امی متسن
 شکست از این دید تو زایل میشود
 عاقبت آئے ز فعت نامید
 دید باید دید باید دید و دید
 مرصوت و حرف در هر کار است
 آب جوئے و امانیت سر آب
 تا نیستم اندر این مند بلا
 پس هر دستگی نباید داد و دست

و بیان مذک الکمال ترهین بجد به خداوند

باقی شرط است بشنوایر نسبی
 کر چه باید شرط باشد باز
 چون حقیقت را حق نشناختیم
 آنکه از حق می شناسد خلق حق
 پس باید دانش اول حفا
 عکسش اول فعل و آخر دیدنش
 کر چه و عهد رگ فرمود حق
 لیک این معنی برای سالک است
 هر که اول چشم دل حاصل نکر و
 لم آرم عهد از انشا فر و
 اهل درد آن مرد مجذوب بنده است
 گفت بر در این عطا چشم دل
 مانند آنقدر حال شاه خویش
 معنی اصحابش همین است نشسته
 چون تعلقت حاصل آمد ای سنی
 من نیسگویم که کوشش چشم و جان
 تا شکست وطن نباشد کار تو
 چون تو کشته نفس آماره یقین
 حق ذات پاک چون آنکه
 کل حسناست چنین ابرار
 دید کلی عا ملازرا میر

کان پان سیکر و در اهل طریق
 از حجاب و فعل دید چار و
 ز نسبت پیش به پیش انداختیم
 از حقیقت تا مجاز آورد سبب
 تا که آید دید او اندر ملا
 تا سیکر بودی بر دانش
 تا یقین بند برای او نسبی
 پیش مجذوبان و جودش با لک است
 نیست از اهل یقین و مرد مرد
 آمده پیدا برای اهل درد
 اولش دید است و آخر فعلها است
 تا کنی حاصل یقین معتمد
 چون بری در قربا و افعال پیش
 بعد عرفانش عبادتها مناسبا
 شد عبادت میر از من
 ما کن چشمه زلفت ایفلان
 همت عالی کند خود کار تو
 شد منت قابل برای فعل دین
 کار ساکت پیش مجذوبان تبا
 سیات آمد بر مجذوبها
 صین فعل از جذب ذکر معتمد

ذکر کا یہ آن ز قلب پر ما
 پرده نای آسمان را بردرد
 ساکے کو کشت چشمش پر ز نور
 برکت ہوئی صفت از بکت نگا
 تو پد این سبع الثانیے خکت زن
 عبت این سبع الثانیے اصل فرع
 گوشه دل کشا ہلہ ای را ہر و
 کعبہ بود قلب صاحب دل یقین
 انجمن فرمود سو لانا می ما
 کعبہ کہ اندر درون او لیا راست
 کر ہی خواہی سجوئے فرصت
 ہفت و ہفرا ان تو عین دولت
 فکر کا خود نما ای ما علم
 ہفت و شش بیت ہمیکر دو تمام
 ہفت و شش آمد بلوغ کا طم
 طینت آدم جانش شد بکام
 ہفت و شش آمد مثال ہجده
 خلق کرد ہجده ہزار عالم خدا
 شد جانبیش برای شش طرف
 نفس ناطق را ترسد چارہ ہفت
 در شانے سبع اول عنود دست

رو کنند از مذبول سوی تما
 از تجلی چشم ساکت پر کند
 قلب آدمی باہر از فیض حضور
 سر رہ مبارز و جلال از ہر آہ
 تا کہ در باہی کلمات بی سخن
 کہ ظور آورد از سفاکان بشرع
 کعبہ شد چون رو برو سوش مذ و
 مشو و مقصود تو انجا نصین
 شہوار سندی عز و عسلا
 سجدہ گاہ جملہ است آنجا فہ است
 رو بجواز ہفت و نہ این دولت
 بکت ہفت شش کہ شت از خصت
 تا توانے گفت فردا کا علم
 تا فضل حق رسائے دل بکام
 کہ ہدایت آمد از حق شاطت
 اربعین بر شت دست حق نام
 ہفت ساہ شش بر شش سبہ کہ
 چون شنا شد مکان از ہر ما
 ز آنکہ ایام است طرف ہم و عرف
 وقت بد او را کہ وقت از دست رفت
 در دو م باید شدن بیرون ز پوست

کر رسیدی در حساب چاره نیت
 هر که جل از بعین آمد نصیب
 میشود محبوب آن منجیب
 قاطبانرا می کشد از بند خویش
 هر که او این جذب مالک شود
 با مرتبه رو برو مسکر دوا و
 نکته تا مات را چشم و سر
 این مشانی ستمه باشد ای عزیز
 چون از این ستمه مشانی شد خنجر
 ز آنکه اسبج المشانی را نراست
 هر که زین کفار من آگاه نیت
 رفته از تلون بتسکین کزین
 باز از تلون رجوع آرام

شکر کاین عهد شباب از کف برفت
 در دلش نیت از راه حبیب
 درو مند از راهی کرد و طیب
 روز قریش مسبر و عثاق پیش
 خیمه بر سرخ چهارم منزه
 خون قمر فانی شود در خور همو
 میشود او را هدایت مخصوصه
 ستر ایام و مکان رو بر مشیر
 از کین من بعد می آید خنجر
 طور پنج و شش از منخر است
 ساکت اطوار این شهر آه نیت
 بر فراز عرش ل سدره نشین
 باز بر بنده بختی حوصله

مقدمه شرط سیزدهم از شرط چهاردهم که آنرا اسبج المشانی که کلمات مبارک است
 اسبج المشانی است و باعث آسایش حال انسان میگردد و تحصیل عرفان است بی دلیل و باس
 برای آگاهانیدن میر تمهت و عقل و شهر و آن معسر و میر سخا و شکر و ساقین میر تمهت از برای
 رام بین و وعده دادن دو شرط باقی سیزدهم و چهاردهم است در فاقمه کتاب
 این مقدمه شرط سیزدهم
 چون ده و دو شرط پیدا از عشق
 خواستم چون شرط ده و سه از او
 این کلمات است تا مات ای عزیز
 نشنود آن شرط او در فاقمه
 گفته آمد ستر طامات و مشق
 گفت ایندو شرط را بجا کو
 مسد هم در فاقمه آنرا مشیر

مشنوی چون میشود حسنه بحق
 آن زمان که همت آید از زمین
 پس باید شرط بهر اینست و شرط
 فرط را از عشق اظهارش تمام
 اندر این وسعت رسد سبع المشان
 سلطنتها رود به انجا شاه
 انخوشا حال کسے کو شرا این
 سر آن سته ایش تمام
 چون مکان بیند شود خواهد کین
 دان چه باشد پس مکن این نکته ام
 دوز آخر هست روشن تر ز اول
 این ابد آینه آمد بر روز اول
 تا که مخلوقات در آینه رود
 جز خدا بر کسی نماند باز
 شاه باز آید کند در دست غیر
 بر نور روشن نیت افتاد ان تعبید
 قد کفر است ای حریفان از اول
 یاد غیر دوست کردن شد حرام
 نیت جز انسان این کرد کار
 یاد که بود آنکه باری میند هر
 با معین و ناصر ما ربنا

می بیند این دو حرف ازین نیت
 میشود لغت به خواب شاه من
 که ظهور آید فروکش بعد فرط
 می باید کار این شمشیر نظام
 سبع آخر از مکن اول مکان
 هدی به ناپید شود از شاه راه
 یافت انجا خانه عرش برین
 در حقیقت یافت از عشق نظام
 استوار عرش است معنی مستین
 ز آنکه پیدا میشود نهفته ام
 در ابد پیدا شود شرا از اول
 تا که نماید کمال لم یزل
 می بیند می بریزد آبر و
 همچو صید و دست شاه و شاه باز
 سر زنده شمشیر برای غیر سیر
 چون بیا به این شکار و سر و صید
 نزد حق آمد بحق سوی کمال
 ذکر غیر دوست کفن لا کام
 آمد انسان در حقیقت حقیقت
 ره بسوی وصل باری میدهد
 پر ما و اولیاء و انبیا

مادر خرد

ماورخت و باغبان رب شجر
 هر که حق رب نداند نیست مرد
 این همهت بر خیزد سازد راه کسیر
 همچو نرغان شو عزت کزین
 کم خور و کم خواب و کم گواهی همهت
 زنگ بگذارد و به پیرنگی کرد
 یک نفس غافل شود از یاد عشق
 عشق رب است رب خود هم او
 روز و اندر نفس خواص مسان
 کو هر عرفان برای شهر و ان
 هر که آید او معتبر از حسدا
 چون توانی درین رفتن سریع
 افش و آفاق بهرت آشکار
 شهر و ان همهت عقل و سخا
 اصطلاحاتی که کفتم گوشدار
 آند و شرط باقی اندر رجعت

ما چه بر بوب شدیم اورا شر
 او کرد در حقیقت خویش فرد
 زاده کبریا و کار شاه کبر
 در سفرهایش هم خلوت کزین
 تا خدا آید بکنش و همهت
 طبع بگذارد و به طبع
 چونکه باید نسبت ز تار عشق
 بر همه رب حقیقی ذات هو
 هر لود لود در دل بحر عمان
 اجر خیرش آرد تعمیرش بخوان
 نیست دانهش از کسب رجا
 میشود پیداد و سیرا از فیض
 میشود هم از نور روشن بر جا
 جمله میگردند از اهل نبیا
 هر چه خرابیها بود فرموش دار
 می یارم نظم نزد خاتم

مناجات کردن میر همهت عالی بخدا تعالی و خواب بیدار و پر عشق را و چشم نمودن

عشق خواب آورده بیدار سے

همهت عالی برای این سفر
 بنوائی صیت گردیدن جنس
 از خرابی تا پند فمیده ایم

بست بر کن بنوائی بر حکر
 سینه را در عشق او کردن کباب
 ز اصطلاح عاشقان سنجیده ایم

از خودی هر کس رمانے یافت گشت
توبه تلقین گرفت از پیر راه
ساز برگ راه را چون داد پیش
دل بدله اری سپرد از آهنتش
در پس زانوی مروی در نشست
ز دهر جو در آب سینه چون جسمود
شب همه شب ناله و فریاد او
گفت با حق کی کریم کار ساز
این طریق از نیاض خاص خود
رحم کن بر میر همت این نفس
حق جدم فاتم پیمبر انجان
این ره دور در از ایشان نما
در سینه دید او که آید بر عشق
فضل حق را او سپه سالار و
میر توفیق شهنشاه شعاع
عشق باشد فضل گفت از روی عشق
باز کن در دوازه دل بر رخش
کن در او پیش بهر دفعه دیو بد
بر عشق آن دم کمانم حیدر کرد
چون شد مرد اغل تمبسته وجود
گفت شهنشاه و سله

از خودی دیگر خود خود بر نکشت
شدن پیمان از همه فتنه کناه
خوش را آراست بر تعمیر خویش
تا که از همت باید فرصتش
ذکر تر بیع و خموشی پای بست
در نفس عواقب شد تا در کشت
کرد بر اسلاک از پید او او
چون پناه آورده ام بر وی پناز
و انمودی بهر جناسی بخود
ساز از آرزوی قید این نفس
خود مکن شرمند نزد شهروان
بر کشا برین در لطف و عطا
بود همه با هم پیران و مشق
که بد او از حمد توفیقات هو
حمله می شد بر کشته شرع
ساز همت بهر چه مردان و مشق
داخل مردان نویسی و با بخش
تا خلاص آورد لم از نیک خود
گفت در کشته نشین ای نیکو
خبر علی حاضر کسی آخسان بود
کی همت بر جیل برین جنسک زنی

عروۃ الوثقا می شرح احمد می
 هر که آمد بر طریق حسن تم
 هم ز خول و هم ز شیطان هوا
 در حقیقت لشکر عالم منم
 و درم آید م حالات من بعد را
 کفتم این خواهم به پر عشق من
 میروی و فضل حقیقت دستگیر
 حمله اطوار سبع از جذب فضل
 خود ترس از هر چه آید بر ترس
 مصطفی و مرتضی همراه تو
 رود لیرانه بخش نفس و نه
 در شراع مصطفی خیاک و فنا
 قل کفی بالله از ایشان آمد ه
 رو تو همت قل کفی بالله بگو

کشته شرح است لشکر خود می
 میرود او را هزار از دست در تم
 میرود از تو تم شرطش و فنا
 لاف حقیقت بعالم میز نم
 در دل مرآت حال سعد را
 در درون خواب کفایتا من
 پیشوی و ای همت همت ستر بر
 طی چه کرد می سیمان خوشین ل
 کر یقین کردید جذب رهبر ت
 چون دلیل آید دل آگاه تو
 آن سکت آماره بد کردی
 در زن ای همت ز روی اکفا
 حق کفیل راه در و شان شده
 عشق حق را در تک این راه جو

پان سفر نمودن میر عالی همت با مهره و مثنای سلام تبه پر عشق تجارت شهر من بر
 شهر وان معتبر طلب آخیر که لازم معموری بنا و آخرت است از شهر که بشا به موطن اصل
 است و مصلح است بعالم جمال الوهیت و رسیدن انسان بشاه بوالفائل حق رای که باورش
 من است و طلب کردن بشاه مهره مار را از ایشان بجهت دفع زهر مار از دشر خود عشق را
 ایشان آن مهره را او شنیدن صفات از شاه و گذر آیدن میر همت را فضل حقیقی از بسیار
 نفس مالک طوار سبعه قلب او همت عالی سفر آغاز کرد باز ایشان بر طعمه سر اندازد
 پر عشقش گفت از راه رشا را برین باید شدت بهر کشا و

راه دور آخرت نزدیک کن
 شاه حق را می آن بود لطف خدا
 کرد از عمت بر می این راه و لے
 گفت دور و تا که عبرت زود دهد
 پر عشقش گفت باشد گای روان
 به راه خیر تا شهر مین
 بهر سفر آرد ما محتاج را
 از خدا در خواستم خیر تو را
 شهر روان مغرب گفتا عشق
 عقده آن راه هزار و یک بود
 رفتن آنجا راه بس مشکل بود
 عقده تا عقده بس راه هست
 هر که رفت آن راه در دماز کشت
 نوشته کافی اگر حاصل بود
 ورنه مردم میشوند در راه هب
 در میان راه یک دریا بود
 کشته طاح آنجا کم میشود
 هفت کوه سر بلندش واقعت
 عشق کفا عمت عالی بود
 فاتحه خواند عشق و اورفت از نظر
 لطف حق است عارفان را دستگیر

آنچه شد روشن برت ملک کن
 شاه شامانست زو چو این عطا
 نیست در عالم جو این راه مشکل
 شاه مردان مشکلات آسانند
 مهره را با عوشش تا این زمان
 عوش روان زیم سوی آن وطن
 فارغ آرد حقت از این راه
 دیدم اینک حاصل سیر تو را
 راه بسیار است ز آنجا تا دمشق
 هر که زان عقده نمرل میشود
 ز آنسب کم آمد و شد میشود
 بس هر عقده صد چاه هست
 مبد در فضل آبی از کشت
 رفتن آن راه حاصل میشود
 حکم کرد آن دشت فلا
 بحر آبش چو آتشها بود
 عقده اش بسیار بس مشکل شود
 از رود کو لطف حقش شایسته
 بانمای این شیرانی کسند
 حق رساند بنده کانش چنانچه
 اندر این راه نیست جز خلاص سیر

تا که دریا بند است عشق حق
 رفت همّت با هزاران مال و جا
 نیکوئی آخر بگردست کس
 معتبر اینکوی دستش گرفت
 نفس بد رفت عشق بر جایش نشست
 زان گرامتها که داند مهره اش
 هر کسی کو زهر باکش شد نصیب
 زهر مهر طبع پیمان فداست
 مهره مار آنکه بشنیدی بد هر
 میر همّت مهره را همراه داشت
 بادشاه کل مصر و کل مین
 نشنوا نیک که قضا پرورشدن
 مر با مر خیزد و شرط و جزا
 روز می اندر باغ شد سیران نمود
 بس عزیز و معتبر پیش بند
 هر دو کل چن پیمان در آن گذارنش
 از قضا انعی به بونه کل نهان
 شاهزاده خواست کلچیند بدست
 در زمانه زهر در پیش روی
 چون خبر شد گفت شاه محترم
 بر سرش حاضر شدند اهل حرم

کارش باید عشق حق عشق
 مسجودان طی نمود این شاه
 آن زمان که بد شود باست کس
 از کف آن ترک میشتش گرفت
 دست نفس از جذبه عشقش بست
 مشری صد شد برای زهره اش
 نیکوئی او را چو مهره شد طیب
 کمالانی کان فدایشان زنهاست
 میگفت آن خود علاج مار زهر
 تخم نیک که از برای شاه کاشت
 با تخم کیش در مین بود و وطن
 ز آنچه دادت به نشان افزون شدن
 سعی و استحقاق از علم به ا
 یکد ز نور چشم او همراه بود
 هر هم آینه پیش بند
 از کنیزان هر یکی از پس و پیش
 کشته بود و کل نمودار از عیان
 مار زرد از قهر بر بالای شفت
 مشک پر بادی شد و اتحاد وید
 کر میردن بر پیش جان و نهام
 داد افغان خواست از نشان هم

تا طلب کردی وزیر عقل را
 دفع زهر مار از جانش نشد
 غیر مهره نیت در دانش شاه
 زهره کم حبشند از آن گل مشتری
 آن حکیم عقل را می بیند فهم
 ز آنکه زهرش در بدن او کرده راه
 هر که بسازد کتم او را چو شاه
 جامی خود بر غیر او هم نسپرم
 در حقیقت شیره جان من اوست
 آن تغیر از دلش بزود ز نکت
 می مصفا گشت و پستیر از رود
 نکته از این معنی ز اهل رشا و
 کار عیبی بینماید مار پوست
 ما فرستادیم دور دانش ز راه
 رو طلب کن عقل تا قادر شو
 آمده شکار از راه حسن
 از بی او قاصد آید اند
 در زمان آنهره زهر شکشاند
 اللطفه فضل از مردن رماند
 باز که احوال خود در کس بر
 بر خبر خیر اینجا آمد م

هر طرف کردند ایشان نکل را
 آنچه کرد و تفعل در دانش نشد
 بعد از آن گفت حکیم شاه آه
 کس فرستادند زود جوهر سے
 از مذاقت گفت با شاه مین
 کر نباشد مهره میگرد تا ه
 فضل حق را پیش بکشا حق کو ا ه
 عقدا و سازم بکانه کو هر م
 ز آنکه نور هر دو چشمان من اوست
 فضل حق را را چو آمد کار شک
 ز نکت رفت از جام پر نکتے نمود
 خوب میگوید یکی ز اهل مرا و
 چون رسد وقت کرامت های دوست
 از طهور عشق رویش شد شاه
 در لطفش کوشش تا حاضر شو
 ناکهان کفای که مرد از مین
 میرمیت ریشنا سا آمد ند
 همت آمد سوی شه مهره ساند
 چون بیجا مهره دم بر زهر راند
 شاه کفای جوان پر همت
 میرمیت گفت کفای ما سید م

شاه گفت با همت نامت بگو
 گفت همت شیدا مری شاد و نون
 شاه چون شنید نام عشق را
 چونکه نام عشق را شنید شاه
 با تبسم چونکه شد روشن مال
 این همه راه کران طی کرده
 ورنه سوزاگر کجا انجارسد
 چونکه نام خود همت از گوش شنو
 گفت همت از قضا نامم همت
 این همه راه کران طی کرده ایم
 باز با این راه بس دور دور از
 شاه فضاش گفت ای میر همت
 این که مهره کجا آورد
 گفت شاه معتبر و فکش نمود
 معتبر این معنی سر شاه عشق

نه همت ملت امامت هم بگو
 خاک پای عشق مردان حشمت
 یافت از دستور این سر عشق را
 چهره اش از درخت همچون مهر و ماه
 گفت ای بی بدین کوه خصال
 مهره بزرگوار آورد
 که نه همت صد هزارش کم شود
 گفت پادشاه این کرامت آنچه بود
 آدم ز اکتی این صفت
 تا که سوت ای شها پی برده ایم
 بے نهایت همچو حرص و همچو آرز
 مرد و سگوروی و عالی مرتبت
 کا چنین در در عجب به کرده
 بر تمام خاص و عام این در کشود
 سید عالی نسب آقای من

سان طلب کردن شاه فضل حق را می میر همت محاسن خود و فتنش نمودن احوال فتن و غیر
 و پس از آن بدان ایسا لکت طریق الهی آنکه مراد از شهر من که شاه فضل در آن سلطان
 و میر همت ساکت طالب خود را بشهر میرساند شهر منی است که حضرت رسول خدا از آن
 میفرماید در حدیث نبوی بقوله **الایمان ایمان و الحکمة ایمانیه** بدانکه حضرت
 حسد ایمان و حکمت نسبت بشهر من فرمود و حال آنکه شهر من دنیوی افضل از شهر مادی
 نیست که ایمان و حکمت بان نسبت داده شود بلکه مدینه طیبه و مکه معظمه افضل از بلده مادی

سبب آنکه مکه معظمه مستطال است آنحضرت و مدینه طیبه محل مهاجرت و سکناي آنحضرت اند پس مراد من دنیوی نیست بلکه شهریت که ایمان و حکمت قلبی آن نسبت دارند و آن شهر تجرد و روحانیت دارد و مراد آن شهر ولایت است که باطن حضرات محمد و علی و ائمه طاهرين عليهم السلام است که هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ و این بلد من ولایت را اهل معرفت شهر فضل الهی میداند زیرا که ایمان و حکمت و ولایت از عالم فضل الهی آید که عالم هنسیا و اولیا عليهم السلام است زیرا که نبوت و ولایت و ایمان و حکمت به یک عطا میشود مگر نبوت به عتق فداوندی و حق صل و علا بواسطه طاعات و عبادات و ریاضات و مجاهدات بلکه بواسطه هیچ عملی نبوت و ولایت کسی عطا نفرموده و همچنین است ایمان و حکمت و مراد از این حکمت که فرموده است در حدیث حضرت رسول ص الْحِكْمَةُ يَمَانِيَّةٌ و ولایت حضرت علوی علیه السلام است و خیر کثیر محبت این بزرگوار است در تفسیر قوله تعالی وَمَنْ يُؤْتِكِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أَوْذَىٰ خَيْرًا كَثِيرًا حینا که در تفسیر اهل عصمت عليهم السلام وارد است الْحِكْمَةُ الْكَثِيرَةُ حَبَّةٌ عَلَىٰ وَالْحِكْمَةُ وَوَلَايَةُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ پس چون عبادت و ولایت و حکمت بجز فضل و عنایت به عتق فداوندی است لهذا عالم آنرا عالم فضل نامند و آنحضرت آن عالم را من فرمود که شاه فضل فداوندی که ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ و در آن عالم با اصطلاح اهل معرفت سلطان است و همت سالک طالب از برکت مصاحبت اهل فضل که اولیا و شفیق به پیران عشق اند خود را همین فضل میرسانند و از فیض فضل الهی بهره و میشود و روان سالک که مستی شهر و ان معتبر است با شاه فضل الهی منی آشنا سازد و او را از عالم عدل عقل بیرون بیاورد و بعالم فضل الهی میرساند که نبوت و عنایت به عتق فداوندی حاصل شود و نور فضل و ولایت را بواسطه مراتب با پریشانی و ولی الهی عبادت نماید تا در عالم حقیق چون در آمد وقت مجلس شاه فضل می رسد آنرا کشت بر زمین و نخل شنبلیله را طلب کرد و به پهلوانش انداختن به تعجب

فضل

Marfat.com

فضل حق آمد نبشت زود
 صد برابر زینت سفایان نمود
 فضل حفر آنچه بداشت شکوه
 این کلبه عقل خودش فضل خواند
 شاه کعبا بهمت که نام عشق
 گفت بهمت هر عشقی در حسن
 هست مادر مرشد دنیا و دین
 نقل احوالات ندارد ای او
 دانندش فضل چون ایراشند هر
 گفت که مرا بخانداد عشق قدر
 جذب عشق است بر سباحت سلوک
 خود روان کرده است این عشق رفیع
 اشک بران گفت شد فضل من
 پر فضل است او و تعلیمش بداد
 پر با با او انابت کرده ایم
 منت وقتی کونیاش پیش ما
 جان ما نشان فدای روی او
 صوفی پاک محمد با علی است
 پادشاهان همان از اتاج بخش
 باشه علی را قلند کرده است
 حضرت ابا اسلم آن نور عشق

صد هزاران تاج بر سر رخ نمود
 در تعجب بای بهمت میفرود
 لشکر شاهی او مانند کوه
 ستر این مهره بکوشش او کشاند
 پیش از این بر روی نما اتمام عشق
 که دلالت کرد مادر بر زمین
 طفل من کرد او خلاص از زهر کین
 مفلسی و میوانی مویس
 هر چه جوخ نیم بسمل طریقه
 هر چه میفاشد به دستور بدر
 بهر ابر خیزد در نزد ملوک
 میدهد لطفش مرا اجر و سعید
 خود کجا دانند قدرش در عشق
 فضل حق رای عشق نام او نهاد
 خود بخوی و پوش عادت کرده ایم
 در نبود وقت حاضر از خدا
 بوی حیدر یا قسم از بوسه او
 به کمان دامنم که آنمزد ولایت
 وجه او بر سینه ما کشند نقش
 خاک بای آل حیدر کرده است
 نور چشم شهواران در عشق

Marfat.com

ہر کجا شاہی است تعلیمش از دست
 یادش تا ز کمال رفت است
 ز بودی زو مرید میان صفت
 کہ کہان اینجا ہوید ایشو و
 عقل را او کلید ہمت است
 اوروز را بہر ما پیدا نمود
 تو خبر از شہروان آورد و

عدل و فضل و داد و نطنمش از دست
 حملہ را از رفت او ہمت است
 ہنچ نظر او بہ از ما رحمت
 در دمان از وی داد و ایشو و
 آن یکانہ از رجال حضرت است
 از گرم بر ما در بستہ کشو و
 خود بکور ہر چنان طی کرد و

۲۰۱

ن ظاہر نمودن شاہ فضل حق را می باد شاہ مین سرگذشت شاہروان معتبر را بمرہمت عالی
 بدان ایسا لکت طالب کہ مراد از شاہروان روح مجرد ہنسانے ساکت است و عاقل
 م ارواح است و از پدر روح کلی خود جدا شدہ است بقولہ تعالی و کَسَبُوا لِنَفْسِكُمْ
 رُوحًا قَلِيلًا لِمَا رَزَقْتُم مِّنْ آخِرِ دَجَاتِ رُوحًا قَلِيلًا لِمَا رَزَقْتُم مِّنْ
 آوَّلِهَا لَئِنْ كَانْتُمْ تَعْلَمُونَ و قول حضرت رسول خدا اوّل ما خلق
 لہ روح پس این روح جزئی انسانے کہ روح ساکت طالب از پدر روح کلی خود اجازہ رفتن
 کا در او سیر بحر عالم امکان دین را کہ عالم نفس کفشد اندخواست و پس از اجازہ یافتن یا
 عقل خود شہر مین آمد و ہفتاد نفر نیز از خود عقل با او بودند چون جنس و صدق و اسلام
 روح و اسلام و غیر ذلک تا بملک حستن رسیدند و در ملک حستن کثیرک نفس انسان از روح دید
 او حستن حاصل نمود و پس از آن کثیرک نفس را ناخوشی دید و خواست معا لجا او گوشہ زرد علما
 ظاہر عقلی ظاہری آمد و معا لجا پیش از خواست ہمس کے تقہد معا لجا آرا نمودند و گویا شاہروان
 نیز با ظاہر عقلی سکینت ہر کہ در بان کرد این خاتم ابرود و کج و در جان را حمل کفشدش کہ جان بار
 نسیم فہم کرد آریم و انبازی کنیم ہر یکے از ما سچ عالمی است ہر اکم در کف ما رہی است
 بن خدا خواہد بخشید از بطر پس خدا نمودشان عجز بشر ترک ہستنا مراہم فونے ہست
 ہمہ کفن کہ عافین حالتی است ای سا ناوردہ ہستنا بکفت جان و با جان ہستنا ہست

بعد از آن

بعد از آن عجز حکیمان عقلی از معالجه کثیرک نفس ظاهر آمد و شاهروان معتمد تبریز آن را دید
 آن حکیمان را دید پا برهنه جانب مسجد دید و در سجود زانو زد و پروردگار و تضرع و زاری از زبان
 در معالجه نفسان خود شاه حکم شد که با مرد فاضل کامل طبیب روحانی خود را که پیر عشق
 است و میبایم دید که مرد کاملی در نظر بسطوه کرد و فرمودند او را شناسی فردا نزد تو خواهد
 در غلظت سحر مطلق را به من در مرآت حق را به من پس از آن که در مراقبه انوئی کامل
 شناخت فردا داشته بود که آن مرد کامل و ولی الهی حاضر شد شاهروان معتمد تبریز را برهنه بود
 او دید و او را چون جان در گرفت و در خود را با و اظهار نمود آن ولی با خبرت و علم و قدرت
 شاهروان را مکتب فاطمه نموده که بعون آن کثیرک تو را معالجه میکنم پس شاهروان معتمد
 عشق و طبیب الهی را به اندرون خانه باطن خود برده و کثیرک نفسان با و نموده و در صد معالجه
 برآمد و مجمل معالجه آنکه در دوزخ و در محبت دنیا یافت و بیل توقف در عالم تن که عالم
 کام و آرزوی سالک است و در صد و معالجه او را از امراض نفسانیه که لازم محبت دنیا
 است برآمد و نفسان در تطهیر کامل از آن امراض نموده و در احوال با شاهروان معتمد
 پس از آن آن ولی الهی و پیر عشق میرتمت سالک را شهرین در نزد شاه فضل نبی فرستاد
 با همان مهره ماری که نور و لایت آن ولی الهی است که بان معالجه از غفلت نفسان و محبت
 و شوهر از نفس سالک کرد و شاه فضل نبی سرگذشت شاهروان معتمد را از برای میرتمت مینویسد
 او را عارف بروج روان او و پیر عشق الهی هر دو نماید و اگر تفصیل این فقره را بخواهد رجوع نماید
 حکایت اول کتاب ثنوی مولوی معنوی در آنجا که فرموده شنوید اید وستان این داستان
 خود حقیقت نقل حال است آن تا بعد از ملاحظه آن حال روح و نفس و عقل سالک و پیر عشق
 قدرت و حکمت در معالجه نفسان سالک بیاید گفت این همهت پیر عم من است
 چشم من روشن است عم من بد منتظر شاه من لیک مصرعش بود سکنه و وطن
 او را خود روان کردی من بر دیدنهای عم خود نشستن

گفته آورد اباد از زمین
 چارخوض چارباغ و پر ز گل
 چون بهشت عدن باشد همچنان
 خاصه در سیران دریا باران
 از کلم خود مرد پروان بد
 او هوای بحر و صید ماهیان
 شش طوفان دریا باران
 خوردند استیم حال او چه شد
 گفت این فرزند من که مار زد
 یار با من چون کنم این را عوض
 گاه جایش در بر است و که به بحر
 ورز جالقا و جابر صا است جاش
 میرمیت گشت کرمان زمین سخن
 همرا با خانه من گشته است
 جان من را هم بدو سرشته است
 مقدر است بار از او بود
 گفت ای همت باینرا چنین
 بر عقل است او عشق خدا است
 همت عالیت او در راه است
 منظر العجایب ذات خدا است
 با تمام دنیا مخفی به

پانی پروان ز ملک خویشتن
 بهشت بهشت و باغ زرین رود پل
 شد قدم که آن برای کاغان
 که فرنگانند در ملت عدو
 که شود خونت بدین رفتن بدر
 داشت در سر رفت و کم شد از میان
 رنگ شادی از خمر ماستر و
 خادماش یکدو کس هم راه بود
 بود هر شهر و آن خود نامزد
 کاینچنین بر ما شمارا از مرض
 خانماش باشد اینجا او بد هر
 جز همت نیت بر او معاشش
 گفت با من باشد او همچان و تن
 این زمان جانم از او آزرده است
 نور چشمش با سخایم داده است
 او معاش کار فرستد ما شود
 گشته است در روز و شبها تمنشین
 کردانه نور پاک مصطفی است
 روز فاشو تا به ننه حدر است
 بسیار از فضا شکل کشا است
 با محمد آشکارا آمد

این تجارت که تو کردی ارشدن
 راه دور و عقبه او شد هزار
 که بودی راه کشتی بناه
 کی بریدی این سبیل بر خطه
 چون بدیدی راه دل را سرب
 ز راه عشق آوردت بمن
 من چو فضل حضرت او آمدم
 این من را الف و یکدم کرده ام
 هر که داخل کشت صنبط و قمرم
 غیر شیبیه بچاکس اینجا نموس
 این بهشت عدن باشد ای هم
 باشد این عالم حامل حضرتش
 رحمت رحمن بسفت کار او
 عند یسما چمن نای حسدا
 زلف او برخواست اینجا در حش
 هر که او طی کرد این راه آنچه
 چنین آب حیاتش میدهند
 هفت عقبه بهت کنگلی در رهش
 در میانش بحر آبه گرم شود
 پر خطر در بای آتش بار بر
 عقبه اول مثال مرک و ان

موطن اسلے خودوان این مین
 عقبه مارا طی نمودی در کذا
 انقلها نیک کشته ز او راه
 که بودی این تننا معتبر
 آمدی دستور مردان و کر
 دیده مکتوبی ش فضل مین
 بر جانش محو کل تا سر دم
 هر دری بر مهره سپرده ام
 میشود بخشش بوقتش حاضر م
 تو کلی با خار در با غم موس
 ز آن رشتی هر هشتی مشوم
 هر جلای نیت اینجا فرستش
 هر جلای روش بود بیار او
 در بر کلهای مغنی با نوا
 ناظران رهروان فر حش
 ظلمتش نور آید رستی زو زو
 از حیات بود بر آتش میدهند
 بر او راه مرک کردی اکوش
 گمان کشتی میتوان از وی عبور
 و آن جو بل کشته و آتش چون سقر
 عقبه ثانی مثال قبر خوان

عقبه

<p>عقبہ رابع صراط اکبر است عقبہ سادس سخوان اور کتاب ثامنش واصل سخبات و سفر</p>	<p>عقبہ ثانی سوال سکر است عقبہ حانس بود همچون حساب عقبہ سابع جو میزان بر ششم</p>
--	--

پان آنگہ این عقبات ہزار و یک کا نہ دوراہ است راہ ظاہر و راہ باطن راہ ہائش راہ شافل
حق راہی است و راہ ظاہر شراہ شاہ عدل خود راہی اگر راہ باطن کہ راہ فضل است در دنیا اورا
در زندگانے طی شود بانڈک زمانے بقدم فضل از ہزار و یک عقبہ بگذرد و شہر نصرتن تن بر آیش شہرین
و وطن کرد و ہر کسی در این راہ صاحب یقین کردید ہر دو عالم از بر آیش بگوطن کردید و از منازل
پر خطر بسیار و در دراز سہولت گذشت و از راہ طویل حلال و کسوی دراز فارغ آمد و براہ
قصیر جمال و زلف و رخ افتاد و بہرہ و راز جمال با کمال حقتعالی و وجہ عظم او کردید و
شفیع محشر آمد بہتہ قوت وجود وسیع عالم خود و ہر کس در دنیا براہ جمال نفقار و محروم از عشق
و ولایت ماند البتہ میباید براہ جلال عادل شاہ خود راہی کہ راہ شام نفس سنی بذفعال است
کہ قرار شود و این راہ دور و دراز را بموت اضطاری در براز خود و عقبات حشر و شرفیامت
طی نماید تا چہ وقت کہ نصیب او آید تا بحجت اخرویہ رسد و این راہ جلال و در طریق اولی سلام
و ایمان است کہ تصدیق بر صاحبان ولایت بصدق خود دارند اما آنور ولایت باطن نشان
علیہم السلام نرسیدہ اند و راہ جمال مذکور طریق اولیاء و مجددان الکی است کہ در نشاء دنیا نور
ولایت و ہدایت این بزرگان و ہمت عالی خود طی راہ جمال ولایت را کردہ اند و در سخبات
عدن قلب و معرفت آسودہ اند بتصریحی نشان الہ تعالیٰ کہ شیخ نجیب الدین ضار اشارہ بانفرسودہ است

<p>باطن او بہر سبب کو قاطعے است ظاہر او راہ خود را بست و عدل از تمام عقبہ ما آکاہ شد پچکان گشت این چہشتن بہر شس من</p>	<p>این رہش ظاہری و باطنی است باطن او راہی حق را است و فضل ہر کہ او در زندگی این راہ شد ہر کہ در این نشاء طی کرد انوطن</p>
--	---

چون شد از جان نسیان شک و ظن
 این سخن یعنی خطای من
 رست او زین منزلات پر خط
 او شفیع محشر آمد پیکار
 هر که شد محروم ازین راه ثواب
 می رود راه شام نفس بد
 راه شام شاه عدل خویش را
 بر سپه سالار خود مشون شده
 هر که این راه را گزیند بهر خویش
 ره روان خود را برای خود رود
 می خورد و نموس تا روز ابد
 ازین بوی وطن آید یقین
 تو نمیدانی چه زاید زین سخن
 تا ز بس که درود آن نغمه آ که
 ظاهر آید خود چه او عالم است
 گشته موصوف صفهای آ که
 ز بندم حق گشته مرده زندگان
 ایندم حق نغمه رحمن بود
 پس هر قرنی به صاحب ستم
 دولت جاود بخست مرتضی است
 این من باشد مثال از بهر تو

هر دو عالم شد برایش یک و ظن
 این من یعنی برون رفتن ز من
 از جمال دوست گشته بهره و ر
 او چو شمشیر در میان کس و جان
 چون بسطالی را می خورد برایش بیاب
 طحند مرد و دوشی می شود
 خیر نمرسا زنده بدیش را
 خسرو اماره اش شیطان شده
 نوش و نیا کردش آخر چو پیش
 در حجاب زلفانند تا ابد
 چون جنب آله عالمی می شود
 این من آید یقین رکن یمن
 ازین روید کل و پس اقرن
 هر صبح سال ایندم آید نور شاه
 آید آ که شود از معرفت
 در دو عالم گشته قلب او سیاه
 همچو مردان حق با پندگان
 کاهده از جانب جانان بود
 ایندم حق بدو او را دو نغمه
 هر که او را یافت او شاه دی است
 در نباشد آن وطن در قرب هو

سید محمد دین علی
 کتبه

پان

میان بعینین کردن شاه افضل حق را همانند در برای میرمیت عالی و تنای عیسی السلام شهر و آن
 نعمت که از شهر صین آمده اند از برای آوردن مهره مار بجهت خوش نمودن احوال زاده بانو دختر
 شاه ابو افضل مینی و نام همانند ارش میر کرم و میر جود است که در استکان شاه فضل و صاحب
 اشار است در طریق عشق الهی که مقتضی آثار روح خود است در طلب پر عشق و طلب کردن شاه
 فضل میرمیت را بجلوس خود و تقشیر نمودن احوال پر عشق را با اوضاع شهر صین که شهر نبدین است
 است و تقشیر نمودن احوال خیر مال معتبر ایشان بفضیل و در آوردن فرزند از حبسه خود زاده
 بانو که زاننده از حمیده بانو است بعقد شاه روان معینت بر طلب حکم عقل خویش برای تا کسب
 سرفراز رخ روی که سلطان حاضر براق پادشاه است برای تهیه دیدن زاده بانو و بازنده سفر ایشان
 و نامه نوشتن و بشارت دادن و در آشنائی و ملاقات با پر عشق و بردن میرمیت را بیایع جمال
 برای شناساندن حقیقت پر عشق و گذراندن میرمیت را از افسار در بقه نفس و اطوار سبعة سبع
 المثنای قلب روح و سر و رخا و روانه گشتن ایشان از زمین شهر عتق با هزار و یک نفر از غلامان
 خود چون غلام لطف و غلام حسان و غلام کرم و غلام خود و غلام سخا و غلام نذل و غلام
 اشار و غلام فتوت و غلام نوا و اشال آن و هماننداری میرمیت در بیت الاعلامی بقعه توحید
 خانه مردان نهر و حقیقالی در محاسن سماع حضور بود پامی کوبان تا باب حق روان عقل عاشق
 پیشه وجود و فضل شاه ساقی آمده و جامی از یاد خویش نوشیده و از دوی چشم همه پوشیده باشد
 جام چون ماه شراب حوض کوثر مدش عشق فدای زود این حضرت حمید رصفا در شاه ادیس القرن
 بر کل خرابات کوشه برود نمودن انعمت عاشقان الهی و عاشقان است و معتدل المزاج ساجدین
 شاه حق رای محبت پیشه میرمیت گفت بگو که فضل حق رای در خودی مست عشق گشت گفت
 بی بی دیدم پر عشق را و جام خود بین را در صد خود بست و شرمه شد صدش در نهان در است
 شب قدرش بود چه عشق لم یزل خود سینه القدر است هر کس در او را یافت قدر حق شناخت
 در روی خود را از ما سوی آت یافت و در حال و سماع و دست ایشان بانا الهای طلبان

معنی دریافت فحشاء ثم حمدا له اخصین گرفت کار دل نظام شهر نجاس خوات خوشدوشام

کرد اشاره بر حکیم بود خویش
 حاضر آورده عنایان مرا
 لطف احسان و گرم جود و سخا
 بهر هماننداری همت همه
 چون بر آمد آفتاب صحیح گاه
 صد معنی بود و صد مطرب که شاه
 حلقه را خوانند به دفع عنم
 عیش را خوانند با میر طرب
 بزم را چیدند شاد نشین
 محاسن روحانیان موجود شد
 میر همت با هزاران عز و جاه
 متاع اعلی شد علی قالی در کمر
 از ره اسلاص مردان آمدند
 عقل عاشق پیشه جود و فضل شاه
 جامی از یاد خوش نوشیده شد
 با ده در گردش در آمد سپهر جام
 محاسن عشق فدای روزا لمن
 آنکه پر کل خرابات آمده
 گوشه برد نمود و برود و دل
 شاه حق رای محبت پیشه گفت

بایدت خاطر شدن از صبح پیش
 تا نباشد غیرم را با حسرا
 بذل و اثار ثبوت با نوا
 جمع کردند بیکدم لازم
 کرد حاضر حمله را از امر شاه
 کرده بود از بهر همسان رو بر راه
 تا که شیطان خسته کرد زین ستم
 حاضر آوردند مهر و ماه شب
 در بر اخبار جهان کسیر به بست
 عابدان را در سوی معبود شد
 آمد و نشست نزد تخت شاه
 نفع تو حید مردان همسر
 تا در حق پایی کوبان آمدند
 ساقی آمد با کمال و عز و جاه
 از دوش چشم همه پوشیده شد
 شد شراب خوش کوثر آن بام
 حمید و صفدرش و سیر القرن
 ظاهر از وی سلح و طامات آمده
 عاشقان را کرد دست و معدل
 میر همت را کوراز نهفت

فصل

فصل حق در چو می شد مست عشق
هر که جت او جام خود بین را صدر
لسنه القدر است عشق لم یزل
هر که درش یافت قدر حق نیافت
بعد حال دو جد و دست افشان سماع
هوش را خواندند هر کفت کو
کفت حال معتر و مکر کو
کفت حاش بنده فاضل است
بود او را یک وزیر نفس نام
در پی لذات نفس خویش بد
مقبر را چون که فرزندش بنو د
نفس را پیش را بملک شام برد
منع عقاش نفع که کرد آن زمان
آنچنان بودیم کان قاصد برفت
سوی شاه شام خود را هر زن
شاه کفاد عقب دارد فساد
عشقم را غم نیست از جنگ و عناد
شاه کفاد رای و عاش را کو
کفت اول شیعه پاک شما است
در گرم باشد شال او لسا
مست با او یک وزیر عقل رای

کفت ای ای دیدم آن پرورش
شهره شد مد رشوی لی پنهان چسبند
هر که اشد فاش کردید کسب
روی خود از ما سوای حق نیافت
نالهای مطهر بان بی نزاع
کفت با همه شهنش که باز کو
ای تو میرمیتا و مو مو
روز و شب با عقل و رایش در پوست
بود با عقاش طریق انهدام
داشت باشد که کوی آمد و شد
عقل میکردش کوی کفت و شنود
شخصه اش از مکر سوی فام برد
عشق پیدا کشت بگرشش غمان
بعد از آن با ما کسی در ریش نکفت
شد هوش قاصد هوش از نعتن
عشق چون با اوست ذکر غمها و
پیش او کچو هزاران کیتبا و
تا بیام من کفانش مو مو
حسن و خلقتش دیدم چون آینه
صوفی درگاه شاه بر نعتن
فاعل دانا حکیم با صفا

شاه گفت ای میر شجاع عزیز
 نذر کردم تا دم با نومی خویش
 هره او کرده زنده با نومی
 عقل کردش عقد باشد معتبر
 آن گل نوح مراد فضل حق
 آفتاب صبح پیش او و صبح
 مرام دل غول بود فضل حق
 علمهای کلاطان در حرکت او
 گفت باشه بخش ما بین مال او
 مادر او را همه چون این شنید
 گفت بخشیدم هر آن حاجی که داد
 نامه اش نوشت با صد آفتاب
 گفت نامه بر شاه معتبر
 هم دعا گو با وزیر با صفا
 هر چه استقلال اسباب بشی است
 مرد جنگی دادم او را من هزار
 صد هزار اشتر همه با نقد خویش
 کسب نیک خوی و کله انداز
 چهارده دایه بدش علیا جانب
 او پیش صابره بود سنام
 سونیش حسنه عا بد

آنچه میرزیم نظرف خود مزیز
 بر کسی کوز زوی آورد دفع پیش
 قوتی بخشید خود بر زانویم
 ز اهد با نومی شد آن باهنر
 از دزل بسته خدا بودش منتق
 در طلب صد خسرویش بود منفعل
 آسمان انفلس رویش پر شفق
 عالمی زین وقتش و لشکرت او
 چون بشد داماد تو اسحال او
 آنچه چون مرغ سهل اندر خود طپید
 صد برابر مهر بر عکس نهاد
 آنچه دادش بود پرودن رخسار
 نه بیای پر عشق دوست سر
 معتبر را اعتبار دور مهنا
 از همه شایان مارا فریب است
 در غلامانم همه چاکت ستوار
 آنچه بودی لازمه در کار دانش
 کرده در بر جاها زار کفار
 هر کله در زیت بر آفتاب
 دوشش سفا کرده بودی تمام
 چارنیش صاد و پس صالح

بس

پس سلیمه را ضیه پس مرصیده
 پس ذکریه را کیه همراز او
 گفت با همت و کوشش شهریار
 باز کو با مستر آرد وی مهر
 قدر پر عشق را مپیدان یقین
 گفت همت را که ای مرد این
 شد آینه ماه رو نام خوشش
 همراز خوشید روی او چمن
 گفت همت باشه سیکو حصال
 چشم اندازم که نمائی مرا
 شاه خدیو و بکشا ای هم
 راه دور تو کنم نزدیک من
 او سلیمانست عشقم آصفست
 بتا لا علایم مقام عشق او ست
 وقت خوش آمد به ای محترم
 این زمان بر خیز همزه شومسا
 آنچه محبتی با بی ز اعتقاد
 من یکی از صوفیان حمید رم
 عشق را حیدر شناس و عشقا ز
 عشق را منزل مقام او لیلا است
 صوفیاش حمید اینجا حاضرند

پس سلیمه و مقیمه ظاهرا
 هر یکے زین دایه کان همراز او
 با وزیرش کو دعای از من هزار
 حبذا ایشهرتوار نیک مهر
 تا بیایه ابر کردارت بدین
 دختر می آورده اند از شهر حسین
 هر که دیدش کشت در دم ز خوشش
 قدر صد لک زربادوم با تو من
 که وصالش عشقم شد مال
 عشق چون آمد بر وقت شما
 که بخشد فضل حق این دو لقم
 تحت بلقیس رسانم تا حقن
 عشق بر من مغصه و اصفیات
 او ست با من مغز من با او چو پوست
 یک نفس پیش با من همدم
 تا بیایه شتر عشق لائقه
 عشق و حال و مغصه و راه شاد
 بر در قاپی حمید رجا کر م
 عشق آمد و استطه بهر نیاز
 اندر این تو حیدر فانه بانو است
 هر که با صوفی است پیش کافرند

۲۰۹۹

فاناز

خانانزاده ناسته سوی و
 توندانی این صفایش از کجاست
 تو حساب مردم عاشق ز عشق
 چارو چار صد مرد حقند
 عشق و نور خمد رصفه رکبت
 دست بخت را گرفت آتجاه فضل
 گفت منکر در صفای جام عشق
 کوشش چشم ظاهری است و کوشش
 همچنین از دیدن فضا نشاید
 دید یک دروازه در شهر مین
 بازگردان در شه حسن ظن
 یکدیگر بر ویم باز کرد
 دیده دل دید کل شهر شام
 یک زین دیدن فرد در قلم سخن
 گفت این دیدن چه باشد ای شه
 گفت با من کشف جزئی این بود
 چون متام آب در با صاف شد
 جام حق مین این بود که نور عشق
 گفت پیش یکدم مسیر من
 از دم پاک فدای ذوالمن
 نام او دروازه دولت بود

ز آنکه فغان هست در غمی دور و ز
 این صفای رفته پروان از هواست
 رو بجواز نشه سواران و مشق
 که سجا مقلد صاحب طبعی اند
 هسته اشیا ز نورش اند کیت
 بر دور معنی بمنزله کاه و وصل
 تا به غمی دور و لم آرام عشق
 کوشش چشم باطن از عشق و دور
 آنچه کوشش اول بظاهری شنید
 ز آن هزار و یک که شنید از سخن
 گفت منکر زین مین شهر سخن
 از معشقی چو شد اندر فرا ز
 شاه و سلطان و کد او خاص و عام
 در دم خود کشده تا دیده شد
 گفت این دیدن بود چون جام بسم
 رو در آب صاف پسند امی شود
 کشف کلی را بهمت کثافت شد
 دیده و شنید مردان و مشق
 نزد بانی ستم زین سخن
 شد برون زین در بزل و پس اقرن
 چار باشر و عقب و صلت بود

نام هر يك باغ را بشنو ز من
 عشق چون ره سوی دل پیدا کند
 عشق چون آینه آسلا شود
 باز بگر چار باغ شهر من
 اولین در راه اول بدان
 سونین در راه اول ظاهر بنسین
 اینهمه در ما که گفتیم هر تو
 باشد این در ما می گفتیم وجود
 هر که کشاید در دل با و گنای
 که نور خنجر این در ما طے
 ذوق و شوق او در لیل ره بود
 پر نور مریدی چون رسید
 هر پر ره مثال مهره دان
 سلی ساک این سفر نامیکند
 تا که خلاش قوی تر میشود
 راه مردان است این راه فنا
 این بود مفا را در بع عاشقا
 همت سعیت جوی حمت نمود
 پایی سعیت چون که کوزه میشود
 خوش بود آغاز زهر کار و دل
 اولین امانه نفس بر شش

ما به پیوسته باب جا بقای من
 دیده دل را خود پندار کند
 ز آن دینه مکه خود پیدا شود
 باز بگر دو دو کلاکت چمن
 دوین را تو هو الاخر سخوان
 چارشن را هو الی باطن کزین
 این همه در ما که گفتیم هر تو
 که خدا بر روی عشق خود کشت
 شود سپید ابرایش حاصل
 روشو عاشق برود کالمے
 این سفر از همت او طی شود
 نفس قابل مهر پر ره کزید
 که عشق همتش خسته روان
 جد و جدا و خطر نامیبر
 چون بنسنگان ره بدر باسیر
 خوش بود که تور نفقه همت
 عون حق بگشتش را لا بقا
 فصل حق باب روان بر تو کشت
 فصل حقت بین با لانیبر
 ساکت آرد عارف طوار در دل
 دوین لوا نه نفس با هنر

تبی

سین الیوم من شمس با خبر
 عون نمودی طی خوشا احوال تو
 کوکت ماه خوردت شخیر شد
 چون زایت پرده بد پر شد
 چون که غلگشتی از این در مای نفس
 مطمئن آمد در بان دل
 نده حق این زمان قابل بهشت
 چار باغ نفس را سپران بنا
 سا لکان را در ظل این باغها
 چار باغ نفس این باغان بود
 هر که او سپران این باغان نمود
 کوشش کنش سا لک بهمت بلند
 برق و رزق مرزیت خوش به بین
 بهمت عالیت را در کار بند
 کوشش کنش سا لک با همیشم
 چار ارکان وجودت طی مناس
 که لطیف آری تو این جسم کشف
 آخنان است در کعب وجود
 سا لها باید که در این ز چرخ
 همتا یای دو دریا بعد از این
 اولین دریا تو حیدر است که

چار من شد مطمئن با اثر
 نفس بد را کرد حق با مال تو
 حق دولت از عشق حق تقمیر شد
 سمع عانت قابل بکثیر شد
 روح شد آزاد از بد مای نفس
 راضیه با ضعیفه عنوان دل
 آمدش از سوی حق این سر نوشت
 نفس را در زیر دل نهان بنا
 طی شود بی گفتگو اطوار ما
 ابتدای راه شتافان بود
 عشق حق خواهد بر ویش در کف و
 تانمانی در دل این چار بند
 زین اراده بر کاین کلهما بچین
 تانمانی در دل این چار بند
 که تو یای به وحی دل از حضر تم
 تا پای ره به تبلیم خدا
 همسرا او میشود روح لطیف
 آشکارا میشود چون دل کشود
 در روی نهند چنین این چرخ
 یک در اول یک در آخر این کزین
 دو بین در مای وحدت بین برآه

مجاوول

کان ہنسکا نرا اور آن ماومی بود
 سا لکانرا بکذرا ند بے بہت
 لسنکر شرح شریف و اعتقاد
 از خطرنا و نہکان ملا
 تانایہ حسرت روزان اس
 ہچاس را نسبت مکہ شتن از آن
 سا لکانرا ترہنا حیدر بود
 شد وطن از عشق حیدر مسکنت
 تاکہ در دل سپینہا درمی طپد
 بے کمان پاک از ذمہ ابو لد
 منت خلق دلق را این کفکوی
 تاکہ روح از جسم دل فارغ کند
 عکس عکس عشق در روی رونو
 ہفتہ سبع الثانیہ لعنہم
 ہمت از ہمت شد روشن نظر
 ہفت روزخ ہم دباشش میشود
 ہفتہ روزخ باسی کاش میشود
 فارغ او از طول کیومی طویل
 چون دبایش عشق بران میشود
 بر یکے از سبع مسکرو مقیم
 ہمتش بر طور اول میکشد

سحر اول آئین و در پا بود
 عشق انچاہل بود کشتے صفت
 کرناشد کشتے با در او
 کے توان مکہ شتن از این حسرت
 کفمت بشنو حکیم ابن شمس
 خبر مہر حیدر صفدر مد آن
 پشوا می عاشقان حیدر بود
 چون شد می فارغ ز نفس پر فنت
 نکتہ روحانیان خوش میرسد
 شنو از من بی ریا و بے حسد
 کفکوی چاہ و جاہ انچا مجوسے
 بار نامی تلخ مرد افکن رسد
 پردہ از روی مرآت کشو
 کوکب افلاک اقلیم مندیم
 کرد روشن تر معنی سربہ
 ہر کہ این راہ در جلالش میشود
 ہر کہ این راہ در جلالش میشود
 عرض راہ زلف شد انچا و لبیل
 اعتقاد در سخ عشق بود
 چون کدشت او از صراط مستقیم
 طور اول حقیقت مہر بود

غورداراز

خود ارات اطوار سبع الشانے تصور باعها هفت کا نزل

ہفت باغ معنوی آنجا بود
 تو کوئی نے این مقام انا بیفے
 ہفت دم کہ نامے زد بہ نے
 باکنٹانی دنی و کشتی می
 نقل و بزم محاسن میر شد
 راست پیدا میکند عشاق دل
 لاکھا پس درخشان اسچو ماہ
 کاستان در پیشکاه اسچو در
 غم نامی جلوہ نامی آن نگار
 عکس نور روی عشقت و ہمار
 ہمت چون باہمتا میشود
 عود و ربط با معنی میر شد
 لالہ این باغ زینک خور کند
 لاکھا عشق رنگین میثو و
 جام می لبریز میگرد و ز می
 بزمستان راہ بالائے زند
 باغ بستان و کربید اشو و
 صد ہزار ان غنچہ نقل و اشو و
 عکس طلعت میثو و پید از جام
 آشکارا میثو و اطوار روح

یک یک از عشق ظاہر میثو و
 کہ شود سکے در آن چون ارض ما
 ز آمدت ہمت کبت کند این راہ طی
 زندہ کار آہینہ زندہ سجے
 ناکہ طنبور بانے میر شد
 تیا کر و پیش سرستان مخیل
 سر بر آوردہ از این اطوار شاہ
 رہزانش فارغ از این باد م
 میثو و از جام معنی آشکار
 منجا بد طور معنی لالہ زار
 طور دیگر باز پیدا عشو و
 وقت دلرا از آن نوا جویش میکند
 از خوانے باد نامی در کند
 از زمان کہ بوی مشکین میر شد
 میر شد ہر دم ز ساقے بانگ ہی
 سوہن اطوار غوغائے زند
 چون گل بوری رخ کلبا شو و
 ان نفس کہ جام دل پیدا شو و
 صاف می سازد جام دل ہم
 ساختی دیگر ز دشت پرستوح

علاصت جام

<p>عاشقش زین طور بالا می کشد کرد فارغ آن نوا تا فار تحمل</p>	<p>آفتاب چهره ساقی رسد ارغوان نوحه قانونی دل</p>
<p>علامت عام چهارم</p>	
<p>عاشق از افراغ ممت از کرد شد بزبوتنی منعی متصل فاک سبیر ازین غریبال بخت قطره انجا خود بدربا می کشد مرشد کامل محبت فاند این نخچه عشق است هر کون خام را مادیان روح را منزل بود نطق ل انجا کفشا را آیدش رزق صوفی را کمن انجا وایس ابتداء روح کلی با حسنه ا طور اخفائت برات از نو نوشت میرود او طور اخفائت شد اشکارا کردم از راه سخن مرشدت خوانم ولی اندر سخن چون بید پیشوای اهل دید ملک شد چون عال و ثنائت کمال</p>	<p>دم در این ساز کران چون ساز کرد کوک دُری در این مشکوّه دل شعاعانی می در کرد عام ر بخت جام می هم رنگ انجا می شود طور جام این بود با هر دو آن باده شافی است انجا جام را این صراط مستقیم دل بود قدس و انجا بر فکار آیدش عسبار معتبر انجا شناس طور روح انجا است خردش غشا طور خرد و انجا در گذشت سند نه را چار گذشت دست ماند گفت اہمت شنیدی آنچه من چون یقین کردی ز راه سمع و من پیشوای اہل سمعی ای جمیب این دوم مرشد بود در راه حال</p>
<p>نور طور چهارم امر است و طور اول است که و مطلق طور است</p>	
<p>ادبش ذات حق دو اصل است</p>	<p>در چهارم کمال ترا کمال است</p>

باز

بارش نو از طریق معرفت
آن سه دیگر ما خفا میرود
پسگر معنی به آزادی رسید
بر دمای نور در چون کل درید
گفته معنی بدریا بار عشق
دولت و اخلاص عشق حیدر است

تا که ملک آید ترا هر کون صفت
فانی مطلق دور الا میرود
عشق دانش از حال خود نوید
آن مقام روح و جمیعت رسید
لسنگر ایمان شراع بار عشق
رو فضل آورده شد حق رهبر است

لون طور چشم نبر است و مقام خود بقوله تقو و لما قام عبدکم

خضر کشتیان عشق ناخدا
آن زمان کاید لبیک حق
گاه محو عشق کرد در و مناسا
چون نور از پرده عشقش جمال

میکنند سر سبز عبد بنوا
قام عبد الله را جو بد عشق
گذر دوزن طهور ما عشق خدا
بخمن طی کرد با نور حسد ل

سنان بارنج و بوی بهارش علامت طور چشم قلب است

عشق میردس در این پرده خویش
عشق را مشاطه کی آمد متسام
باع دستاش همه مانج شد
زان کل مانج بوزر علم عشق
سته ایام اینجا شد متسام
زیت مشاطه بر عاشق متسام
جان بجانشد محو در جانان نهان

تا چشم پرده درید و شد به پیش
کشت آید اهر کام دل نظام
چون طلای فانی اندر کنج شد
شدد عیش بر جو مردان و عشق
چون بشد مشوق عاشق شد بکام
عشق بیرون رفت عاشق شد بکام
نیست اینجا عشق عاشق بی کمان

بوی کلها کشف علامت طبع رفیق است

بوی کلهای بنفشه بر د مانع

چو زسد عشقش کند کلی فراع

بچه

<p>آن مدام بی مدای نوش کن چنود و مد نوش آن باهوش را صد هزاران قطر ما دریا کنم</p>	<p>آنچه گویم در حقیقت کوش کن تا که مدیای رستی هوش را در بحر و مد نش پیداکنم</p>
<p>و چه بود باقی از بحر و مدتانی از برای سالک راه روی می شود</p>	
<p>میسنا بدین باقی روح مخ مجمع البحرین آرد کسر هم موج و فنی از هنر شد در وجود در تلامذ بود موحش این صفت میکنم پیدایه بکده همستران هر یک از وی صد هزار آید بقسم چون شنیدی این سخن پیش بدو هر یکی سنی گشت این اسما بر کن تا که در بابی تو زین تکرار ما تا که آن هیأت بعالم شد پدید ز آن مستی شد لطف کردگار بر صفات و فعل و خلق او شد حیات تا که شد این مرکز کونین تمام شد هزارش هر یکی زان صد هزار نشیب کردید هر اصل و نسب در جمال او و صاخش در رسید فرق ثوان انشا بیا از غیب</p>	<p>ان سواد الوعد فی الدارین رخ بحر دوم را که کف از قدم بحر افاضت اینجا رخ نمود آنچه بگذشت از کمال معرفت عالم اسما است کفشم اچوان زین مکتب پیدای الف اسم چون شد آمد از ظاهر اول شنو یک سکت و چار پیدایش بر کن بهر تو کردم عیان من بار ما سته ایام شد بروی پدید سصد و شصت جسمی اشکار از منشی ام الاسما بهره یافت شد حشلی خاطر خاص و عام عام سصد و شصت اسم فاش شد هزار از جلالی و ز جمالی ذات رب از جلال و عجا سب آمد پدید کر جلال او نباشد در عقب</p>

که حلال او نکرد و پرده پوشش
معنی نام کتاب اینجا کوسه
که بودی نور رحمت باز تو ل
مبداء اشیا همان شد در اول
که وجود مطلقش خوانی به عقل
بنا خود کلی آمد ذات حق
تا تمام آمد کل تر نفسی

هر دو عالم را شراب سها نوش
محو است از این در با سحر می
کی نوشتی نمودن این حصول
روش از وی شد چنین فرد کسل
عقل کلی در پیش آورد به عقل
اشکارا شد حقیقت را نسق
شد کمان تا شد عیان نور جل

جناب شیخ محمد علی نودین استاد جناب شیخ نجیب الدین رضا گوید

چونکه از دست نفس و راه شد
همه همان دل چو کردید ند
هفت منزل که هر یک پیشین
اولین اسب و ماه رخساره
در سیم ارغوان چه آب بود
آتشین چهره را که چارم راست
معنی آنجا که مصطفی در راه
در ششم از طلاب به بست کمر
قلم آنجا رسید و اوله ماند
آنچه با نقوه به اند ز ما ست
اشکارا کشت کل از تخم خویش
با کشتش سوی پخته بشود
دوبه پس هرگز نرفته این بدن

همه حرام طواف دل بسند
هفت منزل در آن مکان دیدند
کم شود در وی آسمان وزمین
دوین ز غم اش شرم مند
پس در آنجا که اطلاق بود
سبز پوشان پست و پنجم راست
یافت تشریف تام عبد الله
هفتمین مشک تاب بود مگر
هم زبان هم بیان شد آنجا کند
فوج فوج آمد بدون چون ما هست
همچو مرغ از پخته آمد سر به پیش
نی بر راه آید پس میسرود
آمدست و میرود در وطن

بک

<p>۱۰۰</p>	<p>کبر و آید نبرل آن لطیف میرد و توس عرش راز طویل ایچینن خجشد و عاشش را نظام بر شتر نایار که دند از زمین در مرا علی نای کوبان آمدند</p>	<p>یک کشتی مسکدار و یک لطیف فوش کردی بر طریق خود نزدیک لفظه آرد سیر خود را خود ماسام وصل شاهش را حله راه مستن بادعای شاه پروان آمدند</p>
<p>پان رسیدن ایلی هو او هوس فرزند ان بسیار خرنی ساکت شام بخدمت عباد شاه ملک عورای پسر ملک سلام و اظهار طلب شاه روان معتمد و خرا در اغوره بانو که زائده دهمه بانو است و درستان شاه خود را می ایلی یک حسید را برای طلب فرار بر شرو طلی حسید باشاه روان معتمد و باز گردانیدن ایلی شهر شام بوالهوس چون کرد قطع راه شام خواند و در این باغ تمام</p>		
<p>یک بغض دین بند پیشش صواب که چه فرمائے در این کاند به پیش آن عزرا زیل افندی دید خوشش فشوی این راز ما پر سے چرا نام او باشد غرا زیل رحیم ش بفرما یدمانیش یقین شخصه ما بگرفته بدان سپرد در بخاری موخت سوی ریش خود کرد در یکدم سک خار خشت که ساد اوز و نمیش در شوب تا بغل خود شود نش نامند کرب از پس سلاق آورد</p>	<p>نامه را خواندند با صد آب و تاب خواند در دم او وزیر همل خوش شخصه مارا بوالهوس شان پیش کش کردن گری آن وزیر مکرر اسے گفت با شاه آن افندی شدیم هر چه فرماید برای حسیب دین چونکه برسیدند کفایت خبر سک آورد و بخاری پیش خود مکر چندگی بست نام آخه بیست هفت افندی گفت تا بهره رود همیش باید زنان عاشق دیگر آنکه زن سازد متعاه و</p>	

کتاب

گرانات آرد نر ز او لو ند
 که مسادارین حقشان را فنی
 شاه چون بشنید این کفار ما
 نامه نوشتند هر شاه شد
 قاصداً مکتوب شد بر معتبر
 و توت نفسش بخود اینها خرید
 اختیار جز غیر از پیش نیست
 گفت مولانا چو خور تا بنده شد
 باز قاصد رفت و یک عقد کهر
 عقد بستد و خبر خود را بشه
 هفت افندی همش کردید روان
 با اباحت شتر و حمران کفر بد
 زینت و عار و عونت چون کینسر
 خود نر ز او غضب با و همه
 هرزه کوتا زد که شمه بانفاق
 قاصدش آمد خبر آورد پیش
 قطع راه دورشان نزدیک شد
 حمله اهل شهر از پر و جواران
 با هزاران عزت و ناز و شکوه
 در حرم داخل شد آن شهر آده زود
 شه نخلو شان آمد سوی حور

وز کور آرد پیش حد شوند
 خود بدل سازد بدین ناقصی
 بد خبر قاصد تعین شد جا جا
 نیک حسیله بد خبر در راه شد
 هر دو آوردند باز از وی خبر
 عاقبت اندیش از وی در مهب
 پیش از پیش را اصلیش نیست
 مرد آخرین مبارک بنده شد
 برو با خود از بر شه معتبر
 با همه اسباب کشند و بره
 خان و بدعت زدگوانکار دوان
 دایه که بود پر مکر و حسد
 حرص و کینه حبیب دنیا می تیر
 شهوت و شک و تر لزل و مدبر
 کامل و مولاد عمر و بی نفاق
 نزد شاه یک نام مهر کیش
 بر رعایایش بکل تحریک شد
 کرد حمله پیش و از شش در زمان
 شد فتن پرور زبان از این کثروه
 پرده از رخسار نیکویش کشود
 در بر آورد آنخل بلع غرور

بهر

بعد سالی چند چون بگذشت ازین
 بودی آنها بر طریقی جابر سے
 نام ایشان کرده آنمادر پسر
 با وزیر نفس دست از آمدند
 روز و شب بودند فکرت شاه شام
 آن زن از بدظنیتهائی که داشت
 از پسر دایه که شیرش داده بود
 خود بند راضی بدین شهر آمدن
 دایه مکاره بگریزش کفته بود
 اسی برادر شیر بد اینها کند
 تو مشو فاسق ز مکر نفس بد
 این قوای نفس بد از اعمات
 لغت طالع کند شتر خیر تو
 داده بد دایه با وزیر نهان
 چون پسر آید او شهر خویش
 اندرون حقه سر مهر بود
 آنگاه بپسود فرصت بولد کرد

حق بدادش چار فرزند کنیز
 چون منافق صورتان از مادر سے
 معتد و جاه و دلیر و پخته و ر
 که کهی از جنس هم از آمدند
 عدل خود رائے که بدیشان تمام
 نفس شیعہ در دل ایشان کماشت
 آنغزورہ پیر عشقے خورد و بود
 گزیده بد ظننها از مکر و فن
 گوهر آزادش را سفید بود
 خواهر از برابر برادر ما کشند
 تا کردی از در حق مستر و
 مسرور از آم و اب نهش صفا
 کر بود صالح لعنتش اعمو
 وقت فرصت از در شهر روان
 باز با بد روز کار وصل خویش
 از قضا بر سنی و در نا کثور
 فکر خصمت با فن آن زن ز سر و

پان طوطی نمودن و میمه بانو با نفس خود برای طلب رحمت از شهر روان
 کردن با فرزند آن خود شاهزاده معتد و شاهزاده جاه و شاهزاده دلیر و شاه
 زانو پنجه که نام ایشان است از راه مکر و کید که آن کید کن عظیم و اظهار کردن ایشان
 طلب رحمت از پدر خود شهر روان معتبر و مصلحت کردن شهر روان به پیش و اجار یافتن از او

حیا فرزند آن شاه شهروان
 هر یکی چون پادشاه معتبر
 هر یک را بود فری با شکوه
 در شجاعت هر یکی شیر زبان
 هر یک را دعوی جای پدر
 هر یکی بودند در همت دیگر
 یک حق فاد و خور ایشان ندید
 جمله طبع مادر خود داشتند
 آنچه در راه پر غشش دوست داشت
 آنغز و نه شکر کرد از خود بکشد
 گفت با طفلان که اشهرادگان
 که شوید از جنگ شه زنده برون
 راضی هست او باطل میروند
 چونکه بشنیدند از مادر مال
 نمیتوانی کرد تو تدبیر ما
 او برای خوش ایشان مکر ساخت
 گفت باید گفتان این ناپدر
 ده اجازتتان برای دید حبس
 مادر خود ابریم آسنا و کرد
 نیست با عمر جنسیای آنچنان
 کرد از حضرت دهد با هم روان

چار بودند از غروره در عیان
 چون پدر صاحب هال معتبر
 بیکر هر یک قوی مانند کوه
 هر یکی اسکندر صاحب قران
 از قضای حق تعالی بی جنبه
 در نهانی همچو شمشیر خنده
 رای ایشان بود چون زشت عینید
 ندید سنت خود ندید اشید
 هر خود بر تر بهایش کماشت
 که رها از جنگ سیار او جو صید
 چون شما دارید رای سنیان
 ورنه خواهد کشندان او بی کمان
 رایتان چون یافت قاتل شود
 شیر تو باید که باشد آن جلال
 تا که آزادی بیایم از مناس
 همچو ملکانان با ایشان نواخت
 از ره توریه دفع هر ضرر
 تا که چشم ما سجد روشن شود
 تا که منهد روی آن بهره پدر
 کرد در حضرت ما بایه از آن
 ورنه خود گیرید بهشت حضرت آن

<p>حالت خود اندران نوشته ام</p>	<p>من بازو تان نوشته بسته ام</p>
<p>زود بسیارید و گوئید ا لحد مانخواهیم و جاه و منصبش ستیان را دیده باطل میش از آن نیت کچو در ره دانش ثبات گشته دین ما بر او استمال تا بر آرد از طریق و رای و کیش میکند به جلد فردا محفش تا شود با نذیب خود هر نکون تا که مردانه بر او لشکر کشد</p>	<p>چون رسیده آنجا سلام باید از چنین باب به طریق و ندهش او طریق را فنی دارد و یقین گشته عاصی بر خدا کانیات هر دو متعه نزد او باشد حلال مادر ما را همی خواند خویش کردی مادرمان بگیری از کفش کردی لشکر کشیش در زمان هر چه عذر آرد شما قد آورید</p>

پایان رحمت خویش شهرادگان از شهردان پدر خود برستن نزد خود **نظم**

<p>وقت فرصت چون در آمد حمله فشان چون بهر شش از چنین دلمرده ایم بهر آرزو خشنیدن صد تاج زر بعد چندین سال روح افزایش هم بریم از تو سجد خود مستلام دا من خود پر کل و ژاله کنیم خود پاییم از حد خود فرسوده تا که ناله از خدا خود فرستی حمله که کشید و لکیر و حسنین</p>	<p>با پدر کفشد آن شهزادگان مادر او دیدن جد کرده ایم کردی رحمت تو ما را ای پدر مادر ما دیدن اب باید پیش میل ما افتاده است با شهرام سیر انصوحی پر لاله کنیم کردی مادر رحمت انجا دهمی از گرم سخای تارار حضرت سج نشنده جوانی زان کزین</p>
---	--

پایان مصلحت کردن شهردان بهر عشق و حکایت کردن خواب خود را با و تفسیر

نمودن بر عشق خواب او را شد بر عشق بر او مصلحت صبر فرمودش و این آن بخش شفقت

عشق کفایت آنچه آید در نظر
بازبان باید مدارا بر دیش
بچه در چون آمد آسرد ز طهور
شاه کفایت دیدم از خواب پیش
دشتم مرغی بر رسم دیده نه
آن رسم کفایتی که انیکت میرسم
کرده بودم بند بر پایش قوی
طبع من باین بدو کمتر بدی
گاه او خنجر همه انداخته
استدم آن خنجر از تنم بردم
گفت برین رام آنز غم مهر

از غوره نستان بدسر در
تا امان پای ز عجز خانه گش
نیت او در سر این رای غور
یکت خروس دور از نزد خویش
خواندی در او خور راه و شوت
کار خود کرده ز اجران میرسم
کان به توانی شدن زونمزدی
زیر پر او کی خنجر بدی
که نهان در زیر پرشها نخته
در زمان از شر او ایمن شدم
علم من آورد او را انیکت مهر

پایان تقیر کردن بر عشق خواب شهر و این شهر را

گفت ای شه خود بدان شهر این
با غوره هست زهری در نهان
یک زن بکار او را داده است
آن خروس دور منظور و است
خنجر شرن هری نهان با او بود
لیک آخر فارغ از زهرش شود
شاه جیت آن زهر از دور خودی
علم چون آوردش در کار او

نیک کرد اند خدا تا نیر این
جوید او فرصت کند در کارتان
بهر او طرح دگر آماده است
فروش را سوی او بس کی گاست
که کار تو کند فارغ شود
علم تو او را مهر خود گشت
علم شه کردش بدل اندر بدی
باو فاشد آنخل دستار او

شاه

شاه کفش از ره رسم و فا
شده با خود حرفی از نه هب نزد
گفت باشد از تعجب کا نشهم
کان خبر خشنه شمارا از نهان
هر عشق افتاد در دم در دوش

کی بدست آید نور امانند
چون هوایش برغ شده معتمد
مر شمارا جام باشد همچو جسم
گفت پر عشقم آرد این عیان
زین محبت گشت امان جانش

پان نزاع شدن فیما بین شیعیان که از شهر من آمده اند و شیعیانی که از شهر شام آمده بودند
و بحث کردن آفندی شری با حکیم عقل در آنکه خبر و شکر هر دو از جانب خداست لیل آن که
بُصِّلَ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدَى مَنْ يَشَاءُ وَمَعَارِضَهُ كَرُونَ حَكِيمٌ عَقْلٌ بِأَوْبَانِ آتِ
كَرِيمَةٍ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ نَسِئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ
پس بجهت شانه در دو آیه تاویل لازم است تاویل تشریح ذات تباری است از افعال مسیحا
مردود پس تاویل در آیه اولی است نه در ثانیه و جواب دادن آفندی حکیم عقل آنکه
تاویل در آیه اولی نفی قدرت لازم است و سکوت کردن حکیم در رسیدن به عشق و جواب
گافه دادن با آفندی شری با لکن شاهرهان معترضه و ساکت شدن او آن آفندیها که
از شام آمدند قایم اند و دین اسلام آمدند چونکه بازار و محله شام رخه اند شیعیانند و نه شیعه

شیعیان را طعن در نه هب زردند
شهره در کشند در شهر فتن
گشته میکشند از هر دو طرف
رفته رفته این بگویش شری رسید
ستیان شهر ایشان ده هزار
هر یکی ز ایشان به پیش خویشین

بر طرق عشق قایم می بندند
با وزیر نفس کشم سخن در نفس میکشند
خاک مار و ماهی و غسل و خرف
رفع ایشان از آنجو و قدرت ندید
ملکه افزون در همه گوشه و کنار
جامع و مستحضر اندر بحث و فن

در بیان خبر و ادون شاه در آن از آن بفرود

نهر دران

شہروان گفتا بخانون کسرم
شعبانرا گشت اند ایشان بسی
کہ نقشہ پیش گیرد بہ بود
کرد بانو خندہ و گفت از نفس
رافضی گشتن بر ما شد صواب
مصلحت نبود ز من اینکو چون چشم
سخت از ای کر عقل آورد

کامیابین ایدہ ایشان بس کسرم
بر آفتدی کن تو پیغام از کتے
ورنہ آخر کار مشکل شود
کہ نقشہ نیست در اسلام حق
ترک آن باشد برای عذاب
کہ یقین زاید برایت درد کسرم
ظلم ایشانرا مگر عدل آورد

پان کھکو نمودن با آفتدی شہر

گفتا کہ ما آفتدی شہروان
سنانرا منع کن از قتلشان
عقل مسکوبد با وار ملت
گفت آن بدین کہ ایشاہ کزین
بدعت است این را می زشت رفتی
معتبر گفتا نقاش کا حکیم
شہروان عقل در محاسب بدند
پر عشق و جذب با و پیدا شدند
فادمان شک و ظن ہمہ بدند
سخت و تقلید و درک کردن جدال
صلہ حاضر غیر الزام آمدند

با تمیم کی آفتدی کلان
گفت این فکر است بیایست پیش ازین
این شبمانے باشد سود مند
مفتیانے کو کند ہمیشہ بدین
چون ہجو دانند اندر ناما قصے
ملزم آورد این شیا طہین رجم
با خود از مہمتہ رانے نیروند
با خیال بار آفتدی آمدند
با قیاس ہم فاطر آمدند
کج سلیقہ ظفر زن با قیل و قال
با عنایت خورد داخل محاسر شدند

پان سخت نمودن حکم عقل با آفتدی مان

کھکو کردند با عقل روان

بر سر خمر و شر آن آفتدی مان

و انسان صوری نامند و تولید ثانی از بطن ام نفعانی است و موجود از فرزند روحانی و انسان معنوی
 در انسان شریعت مستحی است قلب سلیم که الامن فی الله قلب سلیم پس انسان چنانکه لازم است که
 زائده شود مگر فساد شکم مادر جسمانی و برون آید از شکم ای رحم و مشاهد نماید فضای وسیع عالم را مشاهده
 تا آنکه تدریج قوت یابد مدارک جسمیه حیوانیه اولی برای تقش و زندگانی در دوار دنیای فانی هم چنین لازم
 است آنکه زائده شود دفعه دیگر از بطن ام نفعانی و برون آید فرزند قلبی و از حبس حجب ظلمات نفعانی در داخل
 شود در عالم وسیع ملکوتی باطنی و مشاهده کند انوار ملکوتیه و صور روحانیه باطنیه تا آنکه تدریج قوت یابد
 مدارک قلبیه ملکوتیه او بجهت تقش و زندگانی در دوار اخروی باقی مادام تقاطع ابد او کا طفل حسین را در
 رحم مادر کسی بگوید که عالمیت برون از عالم تو که عالم رحم است و ساحت آن عالم چه قدر وسیع است
 که صد هزار برابر عالم تو که رحم است و ذرات آن از ذرات ایامی آن عالم کم است و با حیرت و غذای لطف
 و لذت چند با انواع و اقسام مختلف در او است که این غذای تو که دم فاسد طبیعت است در جنب
 هر یک از بدترین غذای عالم دنیا چیست و در آن است آن طفل طمان حال جواب گوید که عالم
 منظر است بعالم من و غذا منظر است غذای من بهتر از این دو یافت نخواهد شد و این حالت را در
 طفل منیت مگر بجهت عدم بصیرت در یافت مدارکی که بواسطه آن عالم دنیا را ادراک نماید و از ساحت
 آن لذت آید پس از تولد در شکم مادر که قابلیت دخول در این عالم را یافت و ادراک وسعت این عالم
 و لذت آن را نمود از جهل سابق و عجز و خردار و از قصور و نقصان ادراک خود شرمسار شود هم چنین
 هرگاه شخص شیاری با خبری به انسان نفعانی که هنوز از عالم نفس برون نیامده است گوید که ترا عالم معنی
 وسیع انصاف است که صد هزار مثل این عالم دنیا می آید هرگز تو در گوشه گوشه اش نمی آید که است و کل
 و لذات روحانی چند است که این لذات جسمانی و دنیوی در جنب آن لذات نیست مگر آلام و استقامت
 است که اگر لذت ترک لذت بدی و اگر لذت نفس لذت نخوانی جواب گوید که این از خیالات
 بی باور و نام باطله است غافل از این عالم دنیا وسیع تر و غذای آن از این انعدیه دنیویه لذت تر و لطیف تر
 یافت نمیشود و این انکار نیست مگر بجهت عدم در یافت مدارکی که تواند بواسطه آن عالم ملکوت قلب را

Marfat.com

ادراک نماید و استعداده آن باشد از پدید آمدن آن که غایت حق تعالی علی شامل احوال او شود
 و بجای آن نفعانیه فرزند قلبی و از بطن ام نفعانیه او متولد گردد و استعداد ادراک عالم روحانیه ملکوتیه را
 حاصل نماید و دست آن عالم را بقدر صفای آنند دل و قوت بصیرت قلبی خود ادراک نماید و میسند
 که آسمانهاست در عالم جان کار فرمای آسمان جهان دره روح است بالآهت کوههای میند و دریاهاست
 و استعداده روحانی او باشد از قلبی روحانی برود که ابدت عند ربی بطعمه و کفیبی
 از جهل و عدم بصیرت سابق خود خبردار گردد و اسباب ریشه خود در مقام سابق خود مشاهده کند و چنان
 بی چشم دارد در مشاهدات آنی بدی است قوی غلبون از دل او مرزند و از انکار اهل دل و سر نشن مکتب
 ایشان منفعل و شرمسار گردد و باین جهت است انکار نکردن و معاندت معاندین نسبت بفقرا و سبیل که
 که نماید شده به در باب قلوب اهل دل و چنانکه در تولید اول محتاج است به انبیا بیدر و مادر جسمانی تا آنکه
 باز در واج این دو واقع شود در مراتب مختلفه خلقیه که مراتب نطفه و حلقه و مضغه و عظم و لحم و کسوت صورت
 انسان و طور ابلج روح انسان میباشد که طور مفهم خلقت است و خلقت به ان صورتی ان تمام شود و قابل
 شود دخول عالم دنیوی حسی را هم چنین در تولید ثانوی ششیا ج دارد شخص ساکت بیدر روحانی که باز در واج ماد
 نفعانیه واقع شود و نطفه ولایت و محبت از توجیه تسلی آن بزرگوار در رحم مادر نفعانیه شخص ساکت بتدریج
 نطفه ولایت مذکور متقی شود در مدارک متفکانه روحانیه که از اعضا اطوار سببه قلبیه گیرند تا طور مفهم قلب
 که طور ابلج روح الهی است و انسان حقیقی کامل ان تمامیت و کمال حاصل نیاید و حاصل شود بجهت اوسیر در ملکوت
 اعلی بداره برب مرتبه آن ساکت باین جهت حضرت سالت ناه روحی فداه ابوالارواح اقدسیه خاتم الا
 شباح الکامله الانسیه میفرماید انا و علی ابوانده الاله شمر کفنا بصورت ارحمه زاولاد آدم از روی
 تربیت به حال بهترم ارواح قدس صفت نمودار معنیم ششیا ج از صفت مذکور در اسکریم بحر بطون و بحر ظهور
 قدم بهم درین زمین که مجمع بحرین اکبرم چون نیکرم در آئینه عکس حال خویش کردیم همان بحقیقت
 مصورم خورشید آسمان ظهورم عجب ار ذرات کائنات اگر گشت منظرم بحر محیط رشح از فیض فاضلم
 نور بسطی معارفم راز هر م روشن شود در روشنی ذات من جهان از روی لطف که بجهان باز بنگرم

عالم

محبت قاطع سلطان جمیل
 ذل و عز از منس مطلق شده
 پس لیل قاطع از قرآن کفیل
 بنده تاویل کلام حق کنند
 که بود حاجت بناویل سخن
 بر سر و پایش همه آوزر کنند
 ای اندر چنگت خرچکت او قناد
 معترضین بخت و شک او قناد
 حسنک اندر در و مرودر زنگ او قناد
 هم زمانت را در می غاموش کن
 لیکت بهر فهم ما گفت این همه
 لیک او باشد میر ازین شمار
 این سخن در ذات بیعت میشود
 لیکت شر بر دین کار او بعید
 ظلم باشد پیش از وی در شمار
 سلب شر و ظلم کردن ز دست خیر
 زین دو یک شریه حق تحصیل کن
 کل صفات سلبش از ذات هو
 این ولایت است نزد عقل سهیل
 شر و خیر و جهل از او آمد پدید
 بود کند بندگی او به بند

آیه آوردند از قرآن و لیل
 که تمام خیر و شر از حق شده
 آن حکم عفاش آوردی و لیل
 پس آفندی گفت جایز کی بود
 حق نکردی و آنچه در امر کن
 بی ادب این را نفعی و امر نهند
 رای خوب و نشت را حاکم و قناد
 زهر و مهره چونکه هم رنگ او قناد
 حق و باطل را هم خکت او قناد
 عقل کفای ای فندی کوشش کن
 عقل کفای کردی و او همه
 نکت و بد از بهر ماداری قناد
 گفت ایشان نفی قدرت میشود
 عقل کفای تو اند آفسرید
 آفریدن شر و پس بودن بکار
 کرده خود را چه سان پرستد ز غیر
 ضد چه آمد آیه رو تاویل کن
 صیت شریه آنکه سلب آری از و
 آن آفندی کلان کفای جمیل
 این چه کونے که خدا کل آفرید
 جمله مجبورند و مغلوب و میند

مالک

مالک رب عزیز و فاداست
 ز آب و گل پیدا نموده آدمی
 خستباری نیست آدم را بخورد
 قوت او خشد و لذت او بود
 بن یصفا بقرآن گفته او
 غیر تقدیرش نیاید در ظهور
 که جوابی داری اندر گفتگو
 گفت با او حکیم تر بودش
 آنچه داشتیم دلالت کرد مت
 این کواحه اینجا است شاه تبر
 مولوی معنوی در مثنوی
 اتک طاعن تو عمو می کنی
 این نه آن شیر است کز دی جان بر
 تا قیامت میزند قرآن نه
 نطق من انسان می پنداشتید
 خود بدید آنکه طعن میسر دید
 من کلام حقم و قایم بذات
 نور خورشیدم فاده بر شما
 نکت نمینوع آن آسمان
 در یقین صاحب آن گفتگو
 مولوی معنوی در دفع حبه

هم دوای درد هر بیمار است
 در سرای خویش داده محرم
 که کند از نیتش آمد و شد
 او قضا بر فرق انسان بر نهاد
 سر نوشت آدمی نهفت او
 که بیاید هست در ذاتش تصور
 خود بسیل روشنی اینجا بگو
 گامی آفندی عقل شد اینجا ز پوشش
 صحت خود را تمام آورد
 طعم است آنکو که رفت از تحت در
 چند فری گفت اگر تو شنوی
 طعن قرآن از ابرون شو نمیکنی
 یاز خچه قهر او ایمان بر
 ای ز راه جمل مانده در عنا
 شخم طعن و کافری میکا شتید
 که شما فانی و انسانه بر
 قوت جان و جان با قوت نکات
 لبکن از خورشید ناکشته جدا
 تار مانع عاشقانم از ممانت
 هر که شک آورد ندارد رو
 نیز خوانده شخصی حبه بر اید

من با...

من پارم شاہدی ز تہ سے
 تا جو شمع آید رسیل راہ کور
 گفت تو من شنو اسی جبر خلیاب
 بازی خوردیدی ایشترنج باز
 نامہ عذر خودت بر خواند سے
 نکتہ جبرانہ کفے در قضا
 اختیار ہی ہست مارا پیکان
 اختیار خود بہن بھری مشو
 سنک راہرگز نکوید کسیں پایا
 آدمیرا کس نکوید بہن بہ
 گفت یزدان ما علی الاعمی شرح
 کس نکوید سنک را دیو آمد سے
 این چنین و جہتہ مجبور را
 امر و نہی و ختم و تشریف و حسب
 اختیار ہی ہست در ظلم و ستم
 اختیار و داعیہ در نفس بود
 اختیار اندر درونت ساکن است
 سکت خفہ اختیارش کرد کم
 اسب ہم جو کند چون دید جو
 بن جہنم اختیار شد طیس
 چونکہ مطلوبے بر آئیں عرض کرد

تا پایے از کلام او نو سے
 روشن آید حال مولا ناچہ نور
 آن خود کفشی نکتہ آوردم جواب
 بازی جہنت بہ بہن و دراز
 نامہ تنسی سخوان چون ماند سے
 ستر آن شنو ز من در ما حسابرا
 تنسی رہنکر نانے شد عیان
 رہ رہا کردی برہ کج کج مرو
 کز کلونخی کس نہجوید و فنا
 یا پایا ای کوز خوش در من نکر
 کی نہد بر کس سرج رثا لہرج
 باکہ چو با تو چہ ابر من زد سے
 کس نکوید با زند معذور را
 غیبت جز مختار را می پاکت جیب
 من ازین شیطان نفس منحہ استم
 روش دید آنکو پر و بالے کتو و
 تا ندید او یوسفی خود امین است
 چون شکند دید جہنما نید و م
 چون سجنبد کوشت کرد کرد
 شد دلالت آورد پیغام و بس
 اختیار خفہ کثا بہ نہ برد

۱۳۰

بس

پس فرشته دیو کشته عرضه دارد
 میشود ز آنهاها و دست و پا
 دیو گوید ای اسپر طبع و تن
 و آن فرشته گوید تن گفت
 آهستاری هست در مانا پدید
 در غر و جبر از قدر و سوا اثر است
 منکر حسن نیست آنقدر قدر
 پس تفصلاً به این دعوی جبر
 کبر گوید هست عالم نیست رب
 این همی گوید جهان خود هیچ هیچ
 حمله عالم و آن مقدر آهستیا ر
 و آن همی گوید که امروزه نیست
 حمله قرآن امروزه نیست و وعید
 هیچ دانای هیچ عاقل این کنند
 فاعلی گوید حق و کرد آن کنند
 ترک میسکوید قن را از کرم
 هر که جبر آورد خود رنجور شد
 هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر
 هر که جبر آورد کند خود را مریض
 جبر چه بود سبب اشکته را
 چون درین در پای خود شکته

هر تحریر یک عروق آهستیا ر
 آهستیا ر خیر و شر است و و کت
 عرضه میسکرم نکردم زور من
 که از این شادی نشنودن درد و غمت
 چون بدید او خیر و شر کرد و مزید
 ز آنکه جبر حق خود را است
 فعل حق حتی نباشد ای سپر
 لاجرم بدتر بود و زرش ز کبر
 یاوه گوید که نباشد مستحب
 هست سو فطانی اندر هیچ و هیچ
 امروزه این میساور این پار
 آهستیا ر نیست این حمله خطاست
 امر کردن سنک با هر کز که دید
 با کلون و سنک خشم و کین کنند
 امروزه حیا طانه چون کنند
 زان در پی سکت در اندر حرم
 با همه رنجورش در کور شد
 او همی داند که گیرد پای حبه
 رنج او طول آورد کرد و عریض
 بانو بستن رک بکشته را
 چون به شکته جبر ابر بسته

در این کتاب است که هر که جبر آورد خود را مریض کند و در این کتاب است که هر که جبر آورد خود را مریض کند

و آنکه پیش در ره کوشش شکست
مشرع گفت از تیزی و چشم
و آن عدو خرد کوشش و روباها و غافل
مکرهای جبرکام بسته کرد
زین پس من نشوم آن دمدمه

در رسید آنرا براق از آن گذشت
کرزه کوشم عدو بر بست چشم
و آن خلفاء تلاش در فعال
تیغ چو پیشان شمشیر بسته کرد
ماکت دیوان است و غولان در ره

پان عجز عقل از اسکا آفندی و پناه جستن عشق

معتبر خواست آفند را ضعیف
شد در کون جایش از بحث سبک
رو عشق آورد کای عشق در علم
چشم آن دارم که خود سازی تمام
عشق کفایزمی آرا شده
با آفندی گفت عشق الزام کو
انفعال فاصد شرفت از عقب
عشق کفای با آفندی کوشش کن
حقتالی را دو جام آینه هست
اولین حق بین و دوم حسنت بین
از اراده بهشت اولین
اولین را در قمر اسرار بین
جهت باری کل بجام اول است
صادر اول و دوا اول او
دور کلی شاه به نشان

سازد از حجت نشد عفا شرع
گفت بی بودی عقل ما شک
کرد از توهر امید به مسلم
روشنی شیعه را بر این غلام
مجاوسی ازین چنان پیر استند
باشما آمد ز شام انجام کو
تا یار و به شکوه مضطر
لیک نعت بگزمان بهوش کن
اندر آن کجینده بس نقد نیم هست
لوح محفوظ اولین محو آخر بین
از قضایش تا قدر دان است بین
دوین را در قمر اطهار بین
جهت باری خرد را جام آخر است
ثابتات عین پیش مو بو
سرد اشیا و تو در آن ثبت دان

لوح اول را نظر بر دوم است
 قدر استحقاق و سعی جزو جزو
 امر ثانی در غلق و جزو شده
 آنچه بر امر اول نازل شده
 چنانچه برش کرنگر و منحرف
 هر سلق آمد سر آمد سال سال
 هر شب آمد از قدر بیرون مضنا
 نکه حفا القلم را مویلو سے
 کج روی حفا القلم کج آید است
 عدل آری بر خوری حفا القلم
 چون بدزدی دست شد خط القلم
 فرق نهاد دو میان خیر و شر
 آن آفندی شهر چو بد خیزش سال
 شام تارش آورد آمد وقت صبح
 فتح چه بود چنانستار بفرز ما
 گفت آفندی شهر وزیر عطر را
 آنچه گوید کویا آید ز حق
 کر پار دو و مثالی بهر ما
 کویا تا اثر می خشد با
 عقل کفاش شهروان را کی شها
 هست ابتدا که شخیر آورد

محو و اثبات دوم در آن ثابت
 چنانچه از امر اول میرسد
 بر خیزش شرط استحقاق به
 از نشت بر قضا مایل شده
 آن سر آمد هم کشتش منصرف
 از قدر و اما قیت قیمت پهلای
 میرسد بر حسابش بی دست و پا
 حل نموده در کتاب ثنوی سے
 راستی آید سعادت زاید است
 ظلم آری بر بی حفا القلم
 با ده لوشی است شد حفا القلم
 فرق نهاد روز بد از بد است
 آمد از عشق او سر آید با کمال
 حسن بر پاکت و نشانید قبح
 چون بفعل آمد شود از ما مصی
 عشق را حریفش چیس مر فنا
 بحر ما در جنب فضاش فاضل
 کان بود نزدیک اندر عقل ما
 میشود روشن مبارک ه ه سے
 کر مثالی آورد اینجا مقصد ا
 عاقبت خبر می زاد حاصل شود

مستغنا نکرده گفت
لیک شرطش آنکه آنیر نقیب
حاضر آید اندر این مجلس بحر ف
در زمان که در طلب انصاف را
که میسر کرد و انجا از شد

یک مثالی آردم انجا بر نفس
بارتسب خویش انصاف نجیب
حرف را سجده بر میزان طرف
آن نقیب شنید و صاف را
و انما بدت صورت ظلمات نور

مثال آوردن پر عرش سیمه خرمسافتن آفندی شد و پان پر عرش از ابتدا خلقت عالم
خدا الهی از نور ذات الهی با عالم جسم و جهات

هر کجا بود شاهی دور بین
پای تختش تا بدریا دور بود
یک وزیری داشت قدرت نام او
محو اثباتش بدست شاه بود
چون پاوشه در آمد یافت خود
آن زمان که بودی و حیرت شاه
در که خودش وزیر عسک نام
آن وزیرش داشتی بهر نظام
عسکرا هم بدوزیر نفس نام
چون وزیر قدرتش عیان شدی
آن وزیر از ابتدا قدرت چه
شاه کفا با وزیر قدرتش
بر لب دریا سبزه از بهر سن
هر کس را میفرستی بهر کار

حکم او جا بر اطراف زمین
از شکار بحریش معذور بود
کل شراستانه اندر جام او
چون وجودش محو آن درگاه بود
چون شد از یاد خودش محو بود
بد وجودش محو شد چون شمس ماه
بودی او خود آ که از قدرت تمام
یکت وزیر خودش ضمیر عقل نام
نفس را هم بدوزیر جسم نام
حمله شان از وجود خود پیرو نشدی
وقت محوش کل سباجون نفس
خود راه مهتجان باصفو
خود یکی شهر وسیع مؤتمن
بایدش آوردن یکی فانه شهاد

تدریس

قدرتش را یک برادر بد مرید
 بوده او را هم وزیر می خویش عیار
 بود و در راهم وزیر شعی نام
 پنج حصه کرد ایشان را در راه
 شهر اول بر مرید و قدرتش
 در دوم شهرش مقام عشق و عسلم
 در سیم شهرش مکان مدق و عقل
 چار شهرش زلفش و خنثیا ر
 حمله شان شکر بر سیم است تمام
 که تمام آرزو قدر نفسها
 حکم شاه خود بجا آرزو د
 شکر فاص مرید قدرتش
 حال شان بر لوح قدرت ثبت بود
 دفتر کلی بلوح قدرتش
 حکم شد کارند ایشان بر شمار
 کان بود شهر چهارم لوح محو
 لشکر قدرت بکار بندگان
 حول حول آرزو بر ایشان مدار
 یوم یوم آرزو بر امت تمام کار
 کار بار خدمت شعی خنثیا ر
 هر که خورد و خفت جان در مان نیاخت

عشق نامی شد وزیرش بر شید
 نام او صادق وزیرش خنثیا ر
 یکشجاع در دمنده خویش کام
 بر شهر هر حصه یک اسلوب شهر
 کشت محکم همچو سفت جمتش
 آن یکی پر شور و آن یک کان سلم
 که خبر ز ایشان شد بر رسم نقل
 پنجمین را بسم و معنی خود در
 بر لب دریا فرستاده بکام
 از برای پادشاه با صفا
 تا که یابند کرامت از و دود
 انیا شان متصف بر صفوتش
 لن یضیبا از ایشان وانمود
 ثابت و محکم بر ستم حکمتش
 روزی هر یک سببی و اختیا ر
 قدر سعی فاعل و سببان و ستهو
 شد سلم پر داز چون مستوفیان
 با شهر چارمین خنثیا ر
 قدر هر نفسی رسا لاند مدار
 هم راستفا مستوفی شمار
 روز مره شد و جمتش نواخت

هر که کرد او کار و بار و خانه ساخت
 و ستیون را داد است کرد
 ستمی جسم باغبان دانه بکاشت
 روز روشن آن کرام الکاتبین
 بعد غسل فاعل اندر خبر و شکر

شده در بر حسن العمل تو اخت
 خود ستمی خویش کار حق چو مرد
 بعد ستمی خویش آخر من گذاشت
 برده استغفار بر علم امین
 در ظهور آوردی ظن لطن لطن

تا قدرت کان بود تقدیم من علم را بر تو بعل و نفس و جسم همچنان جفا لقمه بهره با هم

قدر فعلت علم دان نه پیش و کم
 علم غلت نیست بهر فعل تو
 علم در شهر دوم فعلت به پنج
 هر که را کنج است گوهر ثابت است
 بعد فعلت چون شوی محترم ز کار
 هر یکی زین شهر ما را نام کن
 شهر اول عالم قدرت بخوان
 شهر ثانی ریشیت بر شهر
 اولین را لوح محفوظش بدان
 قدر استحقاق اهل چشمین
 هر که بدیش بیشتر فریش فرو ن

این بود ستمی تو را جفا لقمه
 نور ظلمت نیست همچون نقش تو
 او چو جوهر روان و فعلت همچو کنج
 زانکه کنج از بهر کوهر آلت است
 کبر حال علم را این کون همیار
 زین دقایق طالبان اسلام کن
 شهر ثانی عالم علمش بدان
 چارمین را دان قضا چشم قدر
 چارمین را محو و اثباتش بخوان
 میرسد ز انجا بدیشان مهر و کین
 می کشد نعمت برون از اندرون

پان در توضیح سخن سابق در حکمت خلق

ما برای کار سازی آمدیم
 خانه دل را عمارت ما
 شه نواز دانکه خانه ساخت

وز برای سازی آمدیم
 از برای شاه دل قصر کنیم
 قصر دل از غیر شهر پرداخته

۲۰۰۳۷

سبب

هر

هر شه که آفتاب روی او ست
سر فراری آشنائی باشد است
ما برای آشنائی آمدیم
خرد میسپاید هر آنکه کار کرد
امر و نهی دوست با هر زنبیسم
آمدند و دفع نیمان نشد
هر کی دارد جنبه از اصل و فرع
قاصد ایشان بوده اند از شه مسا
قاصدش کشتن آسان بر دلت
عدل شد در این تقاضا آمده
بعد چه بود آنخلال حضرتش
تو کوئی فرقت شده اند کت
آنکه او شاه است در هر دو جهان
زود بگوی آدم اول بعد بلهیس
از برای آرایش کت و خیر
دیر چه بود این سزای عاریت
نی بجیر با پی بسته اسجو غول
بن الامرن شد جو خیر الامر طت
بالله این باشد که کفتم حقیقت
ذات شاه آمده است از صفات
خود صفات علمها مخلوق دان

ابو سنان کردیم بر مهرش چه پوست
هر که بکانه که ای در که است
هم بپای روشنائی آمدیم
کم میسپاید هر آنکه دید کرد
بهر بر پا کردن این خانه
آمدند و تازه ایمان نشد
هر که اعجاز با مکتوب شرح
حکله گشتند کبر ان از عمن
لیک در روز بخراند مشکلت
عبدان فرمان به بکشند
اجر با فرقت پر محنتش
نار فرقت را نون دوزخ است
رحم و قهر او را بود بر بنده کان
شد به نیسان چون شد شرف احتسب
از ازل کرد او تنها هر دیر
امر غرت دان و نهیش عاریت
نی قدر جو سجود یوان و هو ل
که رمانند از جفا و محنت
که از او زاید دو عالم و محنت
که بداند یا نداند این جهات
قدرتش بر علم خود سر توف دان

بچه

آنچه دارد نام بستر ذات است که
 گردیدی از جنس ذات شاه کس
 امر عادت فلانی او باقی است
 کی شراب آتیس باقی آمد سے
 ز آزمایش بود اول این بنا
 از عدم اندر بود آورد عین
 شکر کند پیدا و کار خیر را
 بر خط او بر مژده آب و جهر
 شکر و خیر از بهر ماوان ای پسر
 در نه ذات حق بر می از خیر و شکر
 او بماند حاضر و ما غایب از او
 قلب را فغانه بهر خویش خواند
 شاه خورشید پتال قلب ما
 فغانه ظاهر نباشد جامی شاه
 روزن باطن کشای زو اعلا
 چون کنی آینه قلبت حلا
 تا فتن خورشیدت درون آینه
 تا بد از خورشید از قلبت عیان
 خورشید بر کرد و از راه صفا
 نه تو او کردی نه او تو اعلا م
 در زمان شد آفرین از حاضران

جمله مخلوقی فانی از جنس شام
 بوی گل پیدا شدی از خار خوش
 صلیب عالم چون شراب او تا قیامت
 ساقی اندر ذات باقی آمدی
 و تشبیه کن بر خوان از خدا
 تا رسد نفع خود بر غیر و زیر
 مسجد اقصی در راه دیر را
 بر مطیعان رحمتش بخشید اهر
 نفع و ضرر از فعل ما آمد
 نه بدتش نفع گیر آید نه ضرر
 او ز ما پنهان و ما پیدا بود
 و اندر آنجا نفع مای خویش را ند
 سینه بام و بسته در همچون سما
 چونکه کثادی حواست را بر راه
 تا فتن نور خودت در فغانها
 افتد اندر قلب تو نور خدا
 آینه کی دید خود زان ما پنه
 آینه گوید انا الشمس ان زمان
 خود به بسند خویش از صحن ما
 این بود توحید و توحیح کلام
 در جاکف نشد بر پروردگان

معتبر خوشوقت کردید از یقین
گفت با پیش که از اندیشه مرا
آنجان در مذمت خود قایم است
پیر گفتا صبر کن بر کار ما کوشش
گر آفندی شمع کردی بیکسان

گفت پیش از زمان اشرف بن
کن جناس از اندرون مایه را
که تحتات و درودش دائم است
تا پای خود فرج از کبر یا کوشش
شعه کرد با تو تو بے ایمان

سایه مقالات آفندی بپیش و طوبی

آن آفندی گفت کای پیر پند
آفتاب آسمان معرفت
زینت این مجلس روحانیان
خنده تو جمل را علم کرد
حشم آن دارم که فرمائی نسب
پر عشقش گفت بشنو از طرب
هست مطلق ذات تحت پشمال
که نیاید ذات او را قرب احد
جز آنکه در ذات کس نه است
خود هست ذات خود بود است و هست
کس نزد او را کس از او نزا
هست را حسیست با لذات بود
اینهمه پیدا و پنهان زو بود
هر که محو او نشد ثابت نشد
این زمان ازین نسب جو در سخن

در نو آتش شهر و ان معتبر
پر نور روشن عالم معنی صفت
عقل ابجد خوان به پشت پیکمان
نقص بدعتان جو صبر حوسلم کرد
تا که در یابم نسب را با حساب
همچنان مستم ز قدرتهای رب
ذات چون آخذای ذوالجبال
هست انکس علم بر ذات هو
جز بجزیرت کس از او آگاه نیست
کس نیآورده خدا بود خود است
آنجا که هست خود پیش مرا
خاصیت اینست خود و انمود
نقش از در یاد محو از او شود
فانی باقی چنین شد در نمود
کادم اندر کسر کفار من

نفس من محو آمد و ثابته شد
 از پدر آبا و نادر اهنات
 من سواد عالم اکبر شد م
 در ظهور و در بطون من واسطه
 ذات را حسیست آه شان هو
 از شئون حسیست و شان ذات
 شان ذات او محال مطلق است
 ذات او را علم و قدرت خاصیت
 ذات چون کسب معشوق خاص
 بر حلاش است باید از جمال
 رحمت از غیرت سبقت پیش رفت
 قهر و رحمت از شئون شان ذات
 زان فی زمانی و دم هفت بند شد

فانی آمد همدم و هم آه
 ز آینه که چشم جان زین عیاش
 در دل بحرین از دیر دور شد م
 ز آن طرف با این طرف من راه
 ظاهر و باطن بود کلمات او
 کشت پیدا جام آثار رضا
 خاصیت شان جلالتش شوق است
 علم و قدرت را از آشنایان صفه
 از ره غیرت نهان بودش خاص
 از داده شد مشیت با کمال
 کشت پیدا این صفاتش از نهفت
 جابجا بخشید از خود خاصیت
 از ره تاثیر چون چمن شد

پایان کشف و هکله مباحث و معشوق است

عاشق و معشوق عشق واسطه
 مرکز آتش چو شد بر خود محاط
 خرق و ضو و لون آخورشید ذات
 کل موجودات را یکدفعه دید
 لوح محفوظ و مسلم آمد عیان
 حواست تا دست کند پیداد جو
 چار عالم کشت پیدا در زمان

تا که غم از بجایش راه
 زان بخشله یافت بر خود افساط
 زان تخلل یافت بر خود کائنات
 زان بصیرت که بود چشمش پرید
 درج دروی کل اسرار نهان
 پرده از روی آتش برکشود
 ز آن یکی آمد مکان و لا

عم ۲

آن کی دیگر محاط و این محیط
 لوح فحو از لوح انباشت پدید
 فضل حق سعی نمود از خود عیان
 تا که سعی مستحق آمد بفضل
 اختیار و سعی جزئی شد محاکم
 اختیار از هر سعی آمد پدید
 فاعل مختار عیش شد چو ستهو
 آن نکرد محو کرد از مہیسل خود
 قیمت بگذشتی و بگذشتی
 باز گشت از توبه روز و سحر
 از امانت توبه این ظاہر شود
 همچو اخراج سپاہ شہر دان
 وقت حاضر کشتن سعی و طلب
 این امانت راحت فردا بود
 میرمانے خوشنشین از این امتحان
 آیدت چیزی کہ عجزت رنپس
 کر توبے صبری کنی در پای شاخ

یک مرتب آن کی دیگر بسیط
 اختیار کل کے جزئی رسید
 اختیار جزو شرط امتحان
 بعد سعی و امتحان راسی عدل
 سر نوشت مستحق امانت محاکم
 امتحانے بود بر بازو رسید
 شد نصیبش از ضمیر لوح محو
 قابلیت ضایع آمد زود شد
 تاج رحمت از دست برداشته
 تا کنے خود در رغبت رو برو
 کہ همان بگذشتات حاضر شود
 غیر حاضر مشرد کردیدہ کا ان
 با امانت توبہ مسکود سبب
 این امانت عروہ الوثقی بود
 چون نہی کف رکف کامل بدان
 صبر اگر پیدا کنے در کار خویش
 لشکنے شاخ پایے سنگلاخ

بیان و اصطلاح کی عشق و ظهور نمودارات از ان

باشنوا ای تو عقل معتبر
 و انمود از آئینہ سپید انشود
 کی امانت جز عشق لازم است

نکتہ از و انمود پر میر
 عشق چون سپید انشود انہا شود
 زانکہ عشقش سابق است و جار نیست

عشق ز نیت سازد دست هر عروس
 عشق میسکند و حجاب اول پیش
 عشق منظر بود در روز اول
 آینه پیش چشم چون وانمود
 طلعتش نماید در آینه باز
 این لطایف چون بگویش عقل شد
 عقل شیدا آمد از ته جگر
 بخود و شیدا دست نشان رسید
 توروان ما و عشق و اسطه
 من شدم سید عشق بی نشان
 شهروان شمع است ما پروانه ایم
 عکس از نور برید در دلم
 مطرب دی من نخواهم این زمان
 عشق کفای مطرب و کور رسید
 هر که مای بود و شد زنده آب
 عشق چون بخواست قانون نازل
 عقل دستار از سر او افتاد
 عشق کفای معشیر را که روان
 عقل را در دست شد بار و کرد
 تا که کرد نقش بر قلبش عیان
 تا که جان کرد و جو طفل از شیر سیر

کان بداموش سازدی پای بوس
 تا سازد تیر عشق را بکیش
 کشن آینه برون آمد بدل
 چهره دلبر بد لب سرو نمود
 عاشقان از عشق خبشه این نیاز
 فارغ او از هوش خویش نقل شده
 مست و بنحو عشق دادش رتبه
 شهروان را گفت کامی شاه رسیدند
 از چه دارد میر عقلت و اینه
 می نوم فانی به پیش شهروان
 شهروان آبت و ما طاحونه ایم
 او فدا کرده سوش ما یلم
 تا کنم جانرا فدای شهروان
 دل درون سینه شها طیب
 غیر مای شک شد از سر آبت
 بانو گشته متهای کسل
 عجب و کبر استیشن از تر نهان
 عقل کردید این زمان از عاشقان
 عشق سازد دست از تیر
 زان یقین جوید زمانه از کلمان
 برود دست انابت را به سیر

سوم ۲۰۰

بان

بیان داند کردن عرش از برای عقل روان معترض

ای حکیم این شمس رازوان
 شنو از دل نکش زان و نمود
 خاصیت رازوان هر از ذات ہو
 خاصیت شد آینه اندر صفات
 خاصیت رانام اول قدرت است
 فی مثل در یاد مرآت اندر او
 از تلامذ آینه پر شد ز موج
 آینه شد باعث اظهار موج
 بحر چه بود آنجو و مطلقش
 بحر شد آینه مطلق بذات
 نقش از موج آمد و جوش ز بحر
 آفتاب بی نشان ذات ہو
 تا فخر شد همچون پر تو شش
 آینه چون غرق شد در روشنی
 ما و من آینه کونه حادث می شود
 اندوم آینه چون ما وجود شد
 هر چه نقش از موج پیدا می شود
 چون ز کاشن جزو بر پار می شود
 جام حق بن دان تو ایمر و کسل
 گاه عشق و گاه عقل و کفتم

این نواشنو تو از پیر روان
 تا توانی خوشین را و نمود
 تا از خاصیت مانع العیسو
 آینه آمد حجاب وجه ذات
 خود مرید علم او را صفوت است
 جذر و تدو شور و جوش روبرو
 محتوایت مینما بد فوج فوج
 در ظهورش که خضیف و گاه او ج
 حادثات دهر امواج حقش
 آب بحر آید حقیقت بی صفات
 ز چنان که بحر آب آید مینر
 با حقیقت هست مطلق رو برو
 کرده ظاهر بر آینه ضو شش
 برق و رزق و شور و موج و مانع
 نیت صفاش آنگه فانی می شود
 محو اثبات در او موج و شد
 در دوم آینه بر پار می شود
 آن که آمد بهر کشتیا می شود
 که در امواج است مقوم اجل
 گاه روح گاه لوح آرد علم

نم

<p>که بسیل آمد برای این دنیا قطعاً پوشید از این جسم فقور که محمدر اوصی مطلق بداد کرد پس در مثال خود مدام امر ثانی آمد از اول چنین</p>	<p>نام هاشم عشق آمد ایضاً چون بشد ظاهر در این شهر ظهور نام نیش حسید در صدر گذارد جذب بود موج بحر و عکس جام آن شایع جام ثانی حسیق بین</p>
<p>بیان اصطلاح عارفان از لسان عیون</p>	
<p>شنوادم اصطلاح عارفان رو کنی این عقل دور اندیش را هستی هشیما از آن ثابت شود هستی اش را امر کل بشمرده اند هم تدریحش در او ماموی شود خلق خوانندش بصورت اهل نقل در دو م ثبت آید کرد و بدل هم تدریحش مانند در ظهور رختیار جزوسی و مستحق لوح ثانی را چنین تدبیر شد امر خیر از لوح خود زایل کنی تدبیر آید هر که شد امثال تو که نمودم رای شنیده مشعر تا کردم نزد عالم خوار و زار کشته آیم من بدست شبان</p>	<p>عشق گفت اندم بقل شهر وان تا که در پایه تو اصل خویش را جام ثانی صادر دوم بود محو و اشک نام آورده اند آنچه از واجب در او پیدا شود ممکنه خوانند زان روا اهل عقل و آنچه بدگشته در جام اول از بلون خود در شان جمله نور بر جز شرط است اچا خود نسق انقضا شرط و جزا تقدیر شد رختیار سعی چون باطل کنی منحرف کردی نظر ز اقبال تو گفت آفندی باروان معتب لکت تدبیر نما از بهر کار که نباشی مخبر از من ایروان</p>

شاه کفا عشق تدبیر آورد
عشق کفا و اہمہ کو ای شہما
واہمہ اسراج کردن عشق پر
رفت پروں از سرای تو رہ
رفت پروں چون ز پتال لاشیا
ستہ آفندی را گفت ز انصاف
توریہ سازیم روزی چہند ما
شرہشان کو تہ آفندی کمان

دآنچہ کوید زود تا شہر آورد
عاضر ایدیش گفتش شو حسد
آمد اندر عای او بہمت و لہ
آمدش تقوی و آنکہ تقیت
انجہ بدال را ہی آمد و بر آ
سکشد این جملتان و اپکان
وقت فرقت سوزند ہر یک جدا
ازہران مشت خاک شعیان

بیان شیعہ شدن آفندی شہر

چون بر آمد آفتاب عشق و دل
آن آفندی شد رفیق عاشقان
ظور حق در خکت او چون او قاتل
نام او را خود او لہجہ سیر کرد شاہ
عقل شاہ و خیر ز نشد سوی عشق
توبہ کردند و انابت در رسید
مانند تلقین کرد از عشق پیہ
گفت کہ بر خواستار دین مہین
شہردان گفتش کہ ایہر و سلیم
کہ غرورہ بانویم شیعہ شو
بانویم را راہ حق پسدا شو
عشق کفا اجر خیرش این کند

سید لائرا کار شد سرتق و دل
در بہان مہین کرد کار شعیان
یافت اتحق مرحمت راہ رفاہ
ہمچو مردان کرد خود رویش بر آہ
یاد کردند صبح خیران در عشق
شد مہدی حاصل روز مہینہ
برہان گفتش خود گشتہ از تیرہ
ہفتش حبشہ ز اجر خیر دین
بعد خاطر جمعیش از برش و ہم
این دل من از عم او وار ہسہ
رای فضل دوست چون بر پا شو
بر کفارہ صہبش تلقین کند

اجر خیرش گفت ای پرمتا
 چون خبر از عشق شه با او بود
 نمیکند او را خبر از سرگذشت
 عقل با او در نیامد در جدل
 عشق حق چون در معاشش در رسید
 از غروره چون بر آمدم قاصدم
 باز کفشان ابو الحنیفه جدید
 که توبه زود ندارد کس در بیخ
 عشق کفاش شهر و انرا کای عزیز
 تو مرا تعریف کن از بهر و سوسه
 من زیاد راه او آریم بدو
 تا بسیاد ما نیاید نفع ما
 اوز من این گفته ما جوید بسه
 چون بکوشش او در آید صوت من
 شهر و ان تعریف این بود آنچه کرد
 چون قسم کرد او بذات پاک حق
 چون در آمد و هم بدیداشد خیال
 بایدهت پرستی پذیرا یفتبین
 یکت باد صبح را گفت این پیام
 من شنیدم را فقی کردید
 یکت آمد گفت باخیر این سخن

آنچه فرمائی کنم من چون عسلا م
 بسجود بلیه بر تن او بر تنند
 که آفتدی بدعت را پیش کشت
 در دستار بحث چون کردی غل
 بدعتش آمد ابو الحنیفه جدید
 بر زبانه آنچه حق آورد ز من
 عشق را با شده در رسم رشید
 آورد خورشید را پروان ز میخ
 روبرو کار غروره را تمیز
 تا سپاد من در آید کی سبک
 میکنم را پیش بهم زیر و زبر
 کی رسد او را همین است با جرا
 ز اعتقادش بر کنم خار و خسته
 دم در او تاثیر بخشد بی سخن
 چون شنید این ماجرا باور نکرد
 شک بر آمد ساخت بهر او نسق
 فکر صورت بسته تفضیلتش این مال
 تا شود این دل براه حق امین
 زود روز در آفتدی بسلام
 دین خود را خویش باطل کرده
 خیر گفتش چون کنم لعنتی من

عشق با من گفت رای پز و ال
معتبر را که که عشق آرد بر ت
بر غروره خواند یک این حرف خیر
شریعت خیر کرد آن بر عشق
بانو این نکته بشاه خویش گفت

چنان شهروان با غرور با نو و پر عشق

شهر و ان گفتا که این عشق خداست
تو کجا بایه ز عشق حق حنبر
از تقصیب راه دین را میرو
چون ز تو جویند اعمال تو را
شد غروره نزم اندک زین سخن
تو سخوان عشق از برای من که من
معتبر آمد رسول جنت خویش
عشق بر پیش با هزاران عجز نشا
از پس پرده غروره زد سلام
بعد از آن گفت ای امام نیکای
هر حق این پایه ام محکم نما
عقل زان کوتاه میاشد ز خویش
این زمان او آمد از نیش بر
عشق گفتش ای غروره سر بنه
میشوی با او تو حشر ای سبکنا م

حتم از نیش حسین آب زلال
از کمال دین کند خود منجرت
شد غروره در وجود خود بسیر
بر دماش زد کل باغ و مشق
عشق را خواهم که این کوهر سفت

راه مشک کمان در رهنما است
ز آنکه داری اعتقاد ات از پدر
در تقصیب اهل دوزخ میشود
پس نباید کرد خود شکرت بجا
گفت گامی شایسته ملک گشتن
میتوانم کرد سبک کون ظن
گفت حرف عشق سینه ریش
تا پس پرده به پیش مهر و ماه
شد سگاش جواب با کرام
او فادم من ز دین خود بپای
تا به پنم در چه دینم من بپای
عقل من آمد از نیش شیر نه پیش
پا برای حق بود با خود سر
بر سر از حق شیعہ شو افسر بنه
رای شویت کیرگان روز قیام

<p>تا خداست او همیشه است آن تا نفتم از تعصب سر بر کر برایت رای محبت منم شهادتین شکر لکاشن نوش داود این سخن از عشق شنوا آمدند دین سنانا از طلب از داد خوا فرق حق و باطل از روی خوا از تعصب و نشان پروا خدا خود را بهر ما آور که عمل روح روان آورد دان بقرآن گفته حقت پیکان از بی ناموس نام خود و رو نماید کرد مای حق به پیش خوشی از شر عیب دارد بجا</p>	<p>فرد خواهی ماند بی حفت روان گفت بهر من دلیل آرای و پسر گفت بشنوا بفرورده بانو ایم در پس پرده غرورده کوشش داود عشق و عقل و غیره مشه حاضر شدند عشق کفادین شه از عدل خواه عدل را خواندند و حاضر حاضر شدند اندران مجلس تمیز ساختند عشق با قاضی کفای تو عقل گفت ضد من ظلم و جبر از روی نفس لغت حق بر تمام ظالمسان ظالم آنا باشد که عارش ره زند دین حق را پایمال آورد بخویش دین خود باز برای مال و جا</p>
---	--

پان مثال زدن عشق از برای ایشان

<p>کوشش ل دادند آن دیدار تا حاکم آورد خود حکم خود چنان بر سر وعده بگیرم از تو ز نشونمش حرف کچو بود ز ز حاکم کچو اندیشه کند ظلم باشد این عدل و صواب</p>	<p>عشق آمد بر سر کفای تا عشق کفای که کسی را شهروان شرط از و بگرفته باشد کانیقدر بارعت گفته باشد حکم او بی رعیت حکم او پیش کند در سر وعده بخوبی زوحا</p>
---	--

صدمه گفتند ظلم باشد پهلوان
 عشق کفازه سزاورد خدا است
 نفس ما را اختیار خرد داد و
 آرزایش کرد ما را از اختیار
 پس داده از تو تو عشق از خدا
 که قدر بودی رهوش نامه
 حکم امر و نهی بهر ما و لیسلی
 این دو امر از حکم و در هم و قدر را و
 که قدر بودی چنان از آن به کبر
 نفسی عدل حق کند این هر دو کول
 ناقل این مثنوی گفت از کرم
 اختیار خود به بین جبری می شود
 در خرد جبر از قدر رسوا تراست
 چارده معصوم پاک و طاهرند
 گفته ایشان بهر ما قول رسول
 عدل آیتها خبر هر صواب
 چون شود کوشش کند پر سد ز ما
 در زمان کفای غوره شاه را
 هر چه گوید حق بود ما اسر حق
 نام خود را ز این رقم بیرون کنم
 من که می بینم که بد خو گنمیکم

خود کنی بد را و برسی اندکستان
 شر را ندان خوشی برسد چون دولت
 بهر سی ما فرصت نهاده
 برار داده کرد تو نقش گذار
 این بود راه و طریق و رهسما
 آیه ظلم و جهو لشش نامه
 چون بسیر و چون نذر آمد گنبد
 نازد و آتش بن الامین را سجود
 خبر دید از خبر کل گشت او استیر
 ظلم و جهل از دشمن چون بر عقوبت
 شش باک غلغله محترم
 چشم کشا براه کج مر و
 ز آنکه خبری خوش خود را منکر است
 که همه ز اولاد آن پند سپر اند
 بچو اندر حرفشان نبود قصور
 حق بخشد قدر را جبر اند حساب
 این بود ظلم و نباید از خدا
 حبتند ازین عشق دل آگاه را
 بهر دل آمد کزین اندر عشق
 که حق نسبت دهند ظلم و ستم
 در عمل از خوشین شر گنمیکم

هم

چشم مهیب از عمل دارم از او
 که بود او باعث شرکنا
 کوشش نشینده بود اینگونه کند
 عشق کفایت هب حق این بود
 عشق بر خواند آنغزور ه زاده
 زاده چون خواند عشق او را بنام
 عشق کفایت کسی تو بانوی جهان
 گفت ظالم کیت اعشقم بگو
 گفت ظالم را بدان بی دین و پیش
 ظلم را دان شیوه کلان فار
 ظلم چه بود شیوه نمرودیان
 کار فرعون است و شاد و پید
 گفت ظالم را بدان ای نیکت رو
 کردا که غضب حق شاه را
 حق حیدر را گرفت او حجاب
 جمله آل علی زودل کباب
 از چنین ظلم عظم و بر شاد
 حق حق را کی تواند کس بر
 کرده خود را او مسیر ظالمان
 ننگ در در چاه و میل از ظلم او
 ظالمان در پیش ذر

که بنیاید گنا هم بود
 حق سپردارم بوسی حق پناه
 که جماعت شراب و نسبت دهند
 خیر از حق دانی در شراب از خود
 نام او برکت بر این قاعده
 شیعه پاک آمد درست از ظلام
 لعن کن از دل بجان ظالمان
 تا که شناسم کنم لعنم بدو
 فرق نادر حق کسی از حق خویش
 ظلم را دان شیوه عقرب و مار
 کار هر طمانیان و عادیان
 بعد از آن قوم طایفه چون نریه
 دشمن آل علی بی گفتگو
 او ندانست چاره را و راه را
 خانه دین آید از ظلمش خراب
 لعنه الله از غده اش شد خطاب
 ظمها در عالم آید بر ترار
 غم آن ظالم که در آتش حیر
 از چنین کفر و چنین ظلم الا مان
 زانکه چون او حق ندارد یکصد و
 او جو سحر و ظالمان زو قطره

حمله فرعونان عصر انبیاء
 ظلمت او کرد نور دین هسان
 یک نفس عایشا کردم سر کشد
 آنکه عوج و آنکه او خنجر کشد
 کشتهای که بلا زوم شد شهید
 هر که ظلمی در جهان سازد عیان
 ظلم و کفر او عالم را بسنمون
 تا ظهور مهدی آن سلطانندین
 لعن کن ای زین بر ظالمان
 با تو لا و تبراشو فرستدین
 ظلم حسب حق آل حیدر است

پیش او در ظلم اسبجون ذر ما
 الامان از این پسین ظلم الامان
 هفت دوزخ زان بسوزد تا ابد
 حمله است از ظلم آن قوم و طیب
 ظلمها دینی از او شد پدید
 نیست آن جز آنکه این رس ظالمان
 عصر عصر و بوم و بوم آمد فزون
 پاک کرد اند جهان از ظلم و کین
 و آنکه آن ظالم که دین زوشد هسان
 تا که کردی در جهان تو پاک دین
 ظالم هسان ز کس هم بدتر است

مقالات پر عشق با شهروان بیان اویش

شنو از من آنچه در
 آفرینش غیر روح و جسم نیست
 حضم چه بود یک هوای دو طرف
 آنوارا که بود میاش بر روح
 نفس خواندش چه شدش جسم
 چون میاش میل سوی روح شد
 جسم چون کند است اندر پای روح
 بر لطیفی میسد کردن این کشف
 این بود حاست عشق او بود

طالب حق شهروان معترف
 بر زخ این هر دو غیر از حضم نیست
 یکطرف بر عقل و دیگر بر ظرف
 عقل مبینا نداد از انشوح
 او فاده باشد او اندر طاسم
 عشق خواندش چه کل مطروح شد
 نیست غیر از عشق بهر او مستوح
 ما طلسمی کرد و آن هر لطف
 کند مال و جاه هر دو نشکند

انفزا

رضی را فقر شد ز آن احسب
مرفقیر از اچنین تعلیم کرد
او بود سبیل فنا بنیاد کن
یکطرف پر نادر در یک ز نور
میل کاش سوی ذات روح دان
میل شیطان با نفوس آدمی
که تو نقل از پامی نفست بر کن
کبر مخلص در روش اندر خط
اچنین کفای عزایل عین
امتحان بر بے تمنا کردار و
تا نباید غیر سوی عشق راه
که تنبلیش بدینا خود کند
آختیار جز خود را کل کند
اس اعلائی فراموش شود
خود بدان عشق خدا عقل کل
گفت کردارش بکلی حجت است
حکم طامات رب العالمین
این سخن سراسر است پرورش من
تا بیایه ستر آرا مو
شطح و طامات شیاطین و کبر است
آنکه او بے واسطه گفتار حق

تا نباشد پیش شیطان در بگذارد
هر فقیری را چنین تضمین کرد
پیش او یکسان بود ستر و علن
جذب حق فرمایدش کل عبور
هم بدریج آیدش زین قید امان
دان از این ره که تو نسل آدمی
همچو روغن روی بر بالا کن
فتح مخلص سازدش خوش با نظر
مخلص از امن نیستم در کین
از ره دنیا و ز قهها سوار و
ز آنکه دارد میل با انسان آله
ذره ذره سوی اسفل رو کند
بر هر این جفده خود طبل کند
نبیه اعفالت در این کوشش شود
عقل کل بود جدا از نقل کل
ز انشجار اثمار کلی آیت است
شطح انسان است تا عرش برین
جل صباحی باش اندر پیش من
ره بری بر فاندان ذات هو
ایست حق وان جو خمر و میر است
سب از بهرام خیر و اسبق

اقرب لغرب غذا اقرب کرید
 آنسفر که حجت اخیری بدست
 جبرئیل آمد و ای رسا ند
 کای محمد تم فازن حبه علی
 حجت حق را تمام آور حشلق
 او تا کید شکی دو بارش سر فرار
 آن امیر تاج بخشان را در ص
 منزل خم غدیر است احمیب
 اختیار کل حق قول رتول
 حجت الله از پشهای دست
 شد عز ازل این زمان بفسر حجت
 دخل نفس از اختیار خرد در
 غیر مخلص را کجا این دولت است
 گفتن نج نج و آنکه آنجا ن
 در برون اقرار و انکار از درون
 اختیار خرد آنها میکنند
 که بودی از مایش اختیار
 بهر پشهای آنروز است
 اختیار از بهر حجت حاصل است
 گفت بانو باش از روی عیبین
 همیشه بگردن کوشم بر کنند

جای خود را دادش و کروش ر شید
 با ام سوی مدینه میشد سے
 ذات پاک حق علی با خویش خواند
 بو احسن را کرد حق جابت و ص
 این عمت را امام آور حشلق
 کرد خشدش غلغان امته ساز
 کرد حق بهر تقیر اش و لے
 ش خلیفه و امیر است احمیب
 اختیار خرد ما چون با کت عول
 اختیار خرد ای آنقدر است
 از راه این اختیار آمد و گفت
 آمد و ره داد شیطان را عمر
 خرد کس را این ضعاتش علت است
 چه بسیار که لایق بود آن
 شد منافق را نقاش ز بس نمون
 بولهب بو جهل بر با میکنند
 فرق خا را از کل نمانش در بهار
 حمله کرد بدندان اقرار است
 نه از برای مکر و حسیله نازل است
 الهامش آنکه ساز می این نعین
 دامن و کوشش لم بر دور کنند

ثوق

شوق و ذوق و میل به هر سر و ر	طغیان پر عشق آرزو عجب و ر
------------------------------	---------------------------

ن رسیدن قاصد میرتمت از شهر من شهر عشق و آوردن نامه شاه با بوالفضل و میرتمت
 این از برای شهر روان معتمد و مژده آمدن میرتمت بشکر کران و شاهزاده لطفه بانو
 در شاه فضل مال و جاه و حجاز بسیار از برای شاه روان معتمد از بکت مهره پر عشق انگی

و شفا دادن خنجر او

چون برآمد آفتاب صبحگاه بهمت عالی چو کشتش باغبان حرمتمت ز در بهمت بر سرش نیکوئی دستش گرفت آفر ز راه تاج او ز یک شهنشاهی آن افندشاهی فد او دادش فضل جان فدای آنجان شاهی کرد ناکه مان خورشید چون سر ز بگ غلغله افتاد در شهر از سپاه عشق پیدا گشت و آمد سومی راه معتمد بر داشت خبر از عشق خویش دست و پا بوسید عشقش را بجان شاه پرسیدش قاصد را نه حال نامه دارم ز نزدش بهر شاه عقل عشقش با او به آینه آمدند نامه اش خواندند با صد آیت و تاب	از دل مشرق کل فضل ا خوش رساندش تا شهر شهروان شد ز سعی خویش فضلش رهبرش سرفرازش کرد و فضل ا که شد طبعند آخر چو خورشید همان صد هزاران شد که در راه عدل شد که پیش واقف اندر قرب هو قاصدی آمد ز در و از راه راه که زمین آمد یکی قاصد چو ماه برد قاصد را به پست الامن شاه پا برهنه سردوان آمد به پیش برد با خود قاصد عشق روان گفت بهستم قاصد بهمت خصال لیک عقل و عشق حاضر کن کوه چون ز شرف بهمت واقف شدند بود در نامه بسی رای صواب
---	---

اول نامه بنام کرد و کار
 دوم از نعت رسول الله
 سیم از مدح علی و آل او
 چهارم از حیران عشق و راه دور
 پنجم از تمام کار همتش
 هره عشق و تمنای تو را
 جان فدای عشق با دهر زمان
 بکد و کام آورد راه بی نشان
 هره عشقت ستم از کام ما را
 آن کانه کو هر کس بتوال
 نیکیت را صد هزار اشک و غم
 با هزاران شکر و مال و شکوه
 چونکه ظاهر شد که همت میرسد
 لیک دارد و خیر شاه مین
 با همه فرد و شکوه و تلج و سخت
 در زمان سر بود شاه معتبر
 تا جر همت رسیده از مین
 میر همت از تجارت میرسد
 شهر را آئین به بشد از هنر
 معتبر زر کرد بر مردم نشا
 اللفه با نور رسیده از راه دور

خالق خلق آن قدیم کامکار
 کو بود صدر رسل از خالق
 چارم از روزان و ماه سال او
 در ششم شکر فدای بی قصور
 کان بشد آخر تمام خدمتش
 برد و پس آورد همتای تو را
 رو سفیدم که پیش شهر وان
 راه بی پایان شهر لا مکان
 پورشم شاه فضل کامکار
 فضل حق آورد از آن مدرس قبول
 اجر خیرت جوهر آمد بر عرض
 میرسد انیک بوبت همچو کوه
 با هزاران عز و دولت میرسد
 همه خود تا در شهر خستن
 با همه نور و حضور و مال و سخت
 پیروز آرد تجاران شهر
 همت با او بون آید پس لقرن
 اجر خیر و فضل آرد از همت
 همت عایش آید از سفر
 عالمی را ساخت پر شک تا
 شاهزاده کشت باشد در حضور

عشق گفتش کامی روان معشیر
 تا که داری دختر شاه شام
 شاه گفتا هست این شرطم یقین
 گفت باید رفت نزد او
 نامه را بردن که تا پسند یقین
 کس بسی خود نیاردش بدست
 تا چه خواهد ما چه نسر باید کرد
 شهروان معشیر با عشق گفت
 میتواند بود دل داری کند
 از هجوم خلق و قال قیل شهر
 گفت باش صیت برهنود که
 در جوش گفت کامی نومی من
 پر عشق آمد می خویش یا ر
 پر عشق را طلب کن این زمان
 پر عشق آمد نشست آنجا حرف
 گفت یک تا بر پا داد از من
 پیش از آنکه تو پائے از وطن
 گفت ای نومی کی هست ز من
 برده مهره زهر مهره عشق شاه
 کرد دفع زهر آن از دخت شاه
 نذر کرد او هر که سازد دفع آن

من شنیدم شرط کردی پیشتر
 که بگیری غیر او کرد حسرام
 لیک دانے من نکردم این کزین
 مخترش کردن ز راه قاعده
 جانفش که باشد این چنین
 بل فضل حضرت جبار است
 آنچه فرماید سازمش هنر
 از شما این راز که پیش شکفت
 میهمان فضل عنخوار سی کند
 کشت بانو مخبر از رفتار دهر
 که ز تو پیدا است پس ربرده که
 میرسد تجار از شهر مین
 میرمیت نام مرد کار و بار
 آنچه خواهی از حقیقت پرس از آن
 تا که پرسیدش از آن غوغای زرف
 میکنم ظاهر برایت در سخن
 رفته بودی تا برسم سوی من
 رفته بودم بیاید از من
 بهر دفع زهر افغی بن کبیا
 چون بودش مثل این دختر جو
 خفت سازد فضل اندختر بد آن

۱۰۵۷

و فقر و مال و محاربتش با سپاه
 چون شنید این نکته بانوشد ملول
 شرط در دین شما این کون بود
 عشق شنید و گفت ای منصور
 تو بین این شرح مصطفی
 را می پاک شاه ماحیر زبان
 آنچه شایان گفته اند از حق بود
 حق چو یا ایهاکم الرسول گفت
 گفت حق دیدشان حجت بود
 آنچه ظالم شد از ایشان در مقابل
 هر زن جز یک نشد زوج ایو تله
 مصطفی را حجت نه از حق حلال
 جمله شرعیات را غصه ای بر آن
 هر چه زاید از فریض پاکت به
 این شریعت هر فرزند آمده
 که بسا در آستینه کرد و در
 کردند مردی بچندین زن چه آیت
 که بودی صیغه او باشد سر ام
 ز نسبت متعه نمودی حق بسلا
 زن سبب آمد لواطه خود سبب ام
 باش غرم بانوی خبری گفت

کرد همه این زمان در را بر او
 گفت نامه خوش بر اذان بود
 من علقه قرم این زمان چون بشود
 از نور روشن دیده است عمی ز نور
 کاهده نازل از پیغام حسنه
 کف گفت تا سوی مهدی در کتاب
 دین چهره حاکمان رد حق بود
 با سعادت آنکه عکس را شنفت
 آنچه غیر از ایشان بدعت بود
 چار زن آمد بر دامن خود سلال
 که مسادا مخلط شد کوهری
 نیست شخصی کین نداند سلال
 دید عقل کل بشد نفوس از آن
 شد لبایشن که زمین آسلاکت به
 ز نسبت با شرط پیوند آمده
 که یکی ز زاد و مردش در رسته
 صیغه کرد جاری شود شد نطفه پاک
 عده و طفاش نیاید زو نطفه
 تا نکرد طفل فاعل پاسا
 تا نکرد نطفه ضایع و آسلا
 یافته از دین حقت عا نیت